



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

آرشیو سیر / ۱۳۸۱

دفتر نشر دهم



نگاهی نو به حماسه عاشورا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هفت شهر عشق : نگاهی نو به حماسه کربلا

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	هفت شهر عشق : نگاهی نو به حماسه کربلا
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	فهرست
۱۲	مقدمه
۱۴	نوی کاروان
۵۵	راه آسمان
۱۰۴	دریای عطش
۱۵۱	شب روایی
۱۹۷	پروانه های عاشق
۲۴۶	طوفان سرخ
۳۰۸	شکوه بازگشت
۳۷۳	درباره مرکز

هفت شهر عشق : نگاهی نو به حماسه کربلا

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدید آور : هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا/ مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۵۵ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۱۶.

شابک : ۳۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۱۴-۰۳؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ چهارم)

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : چاپ سوم : ۱۳۸۹ (فیا).

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۹.

یادداشت : کتاب حاضر قبلا به صورت جلدی منتشر شده است.

عنوان دیگر : نگاهی نو به حماسه عاشورا.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : عاشورا

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/خ۳۶۷۰۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۴۹۳۸۷

ص: ۱

اشاره

هفت شهر عشق

نگاهی نو به حماسه عاشورا

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

فهرست

۹ نوای کاروان
۴۵ راه آسمان
۸۵ دریای عطش
۱۲۳ شب رؤیایی
۱۵۷ پروانه‌های عاشق
۱۹۵ طوفان سرخ
۲۴۱ شکوه بازگشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر سال با فرا رسیدن ماه محرم، مادرم لباس سیاه به تنم می کرد و مرا به حسیّتیّه می فرستاد تا برای امام حسین علیه السلام، عزاداری کنم.

زمانی که بزرگ شدم، همیشه به دنبال آن بودم که کسی پیدا شود و همه حوادث کربلا را از اوّل تا آخر برایم تعریف کند، اما از هر کسی که پرسیدم فقط قسمتی از این حادثه بزرگ را به خاطر داشت.

سال ها گذشت تا سرانجام تصمیم گرفتم با مطالعه و تحقیق و مراجعه به متون معتبر تاریخی، به بررسی حماسه عاشورا پردازم و در واقع، این کتاب، نتیجه همان بررسی های انجام شده است که به کمک خود امام حسین علیه السلام به آن رسیدم و توانستم آن را به رشته تحریر در آورم.

اکنون آماده باشید تا در این کتاب، همراه کاروان امام حسین علیه السلام، از

مدینه به سوی مکه حرکت کنیم و بعد از آن نیز، حوادث مسیر مکه تا کربلا و حماسه عاشورا را از نزدیک ببینیم و همچنین با داستان قهرمانی حضرت زینب علیهاالسلام، در سفر کوفه و شام، آشنا شویم.

این کتاب را به امام حسین علیه السلام هدیه می‌کنم؛ به امید آنکه روز قیامت، شفیع من و همه خوانندگان این کتاب باشد.

مهدی خُدامیان آرانی ۱

ص: ۸

دوست من، سلام! از اینکه این کتاب را در دست گرفته ای خیلی خوشحالم.

من و تو می خواهیم ریشه های قیام امام حسین علیه السلام را بررسی کنیم. پس برای دسترسی به اطلاعات بیشتر، باید به شام سفر کنیم. آیا شام را می شناسی؟ شهری که مرکز حکومت معاویه بوده است.

سفر ما آغاز می شود و ما به شهر شام (دمشق) می رویم...

امشب، شب نیمه رجب سال شصت هجری است. خبری در شام می پیچد و خیلی ها را بیمناک می کند. معاویه سخت بیمار شده و طبیبان از معالجه او ناامید شده اند.

معاویه، کسی است که به دستور خلیفه دوم (عمر بن خطاب) امیر شام شد و او توانست سال های زیادی با مکر و حيله، در آنجا حکومت کند، اما او اکنون باید خود را برای مرگ آماده کند. (۱)

معاویه، سراغ پسرش یزید را می گیرد، ولی یزید به مسافرت رفته است. او با حسرت، به در قصر خود نگاه می کند تا شاید تنها پسرش وارد شود. (۲)

معاویه خطاب به اطرافیان می گوید: «نامه ای به یزید بنویسید و از او بخواهید که هر چه زودتر نزد من بیاید». نامه را به یک پیک تندرو می دهند تا آن را به یزید

ص: ۹

۱- ۱. سایت Masabih.com راه ارتباطی شما با نویسنده می باشد.

۲- ۲. توفی معاویه ليله النصف من رجب سنه ستين وبایع الناس لیزید»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۶۸؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۱۴، الرقم ۱۳۲۳؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۶؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۷۷؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۶۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۲.

آیا معاویه برای آخرین بار پسرش را خواهد دید؟

حال معاویه لحظه به لحظه بدتر می شود. طیبیان مخصوص دربار، به هیچ کس اجازه ملاقات نمی دهند. همه مأموران حکومتی در آماده باش کامل به سر می برند و همه رفت و آمدها، کنترل می شود.

معاویه در بستر مرگ است. او فهمیده است که نفس های آخر را می کشد.

نگاه کن! معاویه با خودش سخن می گوید: «کاش برای رسیدن به ریاست دنیا، این قدر تلاش نمی کردم! کاش همچون فقیران زندگی می کردم و همواره لباسی کهنه بر تن داشتم!». (۱)

حالا- که وقت مرگش فرا رسیده، گویا فراموش کرده که برای ریاست چند روزه دنیا، چقدر ظلم و ستم کرده است. اکنون موقع آن است که به سزای اعمال خود برسد. آری، معاویه می میرد و خبر مرگ او به زودی در شهر شام، پخش می شود، ولی یزید هنوز از سفر نیامده است. (۲) * * * یزید با عجله به سوی شهر شام می آید. سه روز از مرگ معاویه گذشته است. او باید هر چه سریع تر خود را به مرکز خلافت برساند.

نگاه کن! گروهی از بزرگان شهر شام، به خارج شهر رفته اند تا از خلیفه جدید استقبال کنند. اکنون یزید، جانشین پدر و خلیفه مسلمانان است.

یزید وارد شهر می شود. کنار قبر پدر خود می رود و نماز می خواند. یکی از اطرافیان یزید جلو می آید و می گوید: «ای یزید، خدا به تو در این مصیبت بزرگ صبر بدهد و به پدرت مقامی بزرگ ببخشد و تو را در راه خلافت یاری کند. اگر چه این مصیبت، بسیار سخت است، اما اکنون تو به آرزوی بزرگ خود رسیده ای!». (۳)

ص: ۱۰

۱- ۳. کان ابنه یزید غائباً، فصلی علیه الضحاک بن قیس...: «البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۳. «لما ثقل معاویه کان یزید غائباً، فکتب إليه بحاله...»: الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۴۱۹.

۲- ۴. إن معاویه لما احتضر جعل يقول: فیا لیتنی لم أعن فی الملک ساعه...، تاریخ دمشق، ج ۵۹، ص ۲۱۸.

۳- ۵. لما مات معاویه خرج الضحاک بن قیس حتی صعد المنبر وأکفان معاویه علی یدیه تلوح، فحمد الله...، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۴۲.

یزید به قصر می رود. مأموران خبر آورده اند که عده ای در سطح شهر، زمزمه مخالفت با خلیفه را دارند و مردم را به نافرمانی از حکومت او تشویق می کنند.

یزید به فکر فرو می رود! به راستی، او برای مقابله با آنها چه می کند؟ آیا باید دست به شمشیر برد؟

از طرف دیگر، اوضاع ناآرام عراق باعث نگرانی یزید شده است. او می داند وقتی خبر مرگ معاویه به عراق برسد، موج فتنه همه جا را فرا خواهد گرفت.

اکنون سه روز است که یزید در قصر است. او در این مدّت، در فکر آن بوده است که چگونه مردم را فریب دهد. به همین دلیل دستور می دهد تا همه مردم، در مسجد بزرگ شهر جمع شوند.

پس از ساعتی، مسجد پر از جمعیت می شود. همه مردم برای شنیدن اولین سخنرانی یزید آمده اند. یزید در حالی که خود را بسیار غمناک نشان می دهد، بر بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم! من می خواهم دین خدا را یاری کنم و می دانم شما، مردم خوب و شریفی هستید. من خواب دیدم که میان من و مردم عراق، رودی از خون جریان دارد. آگاه باشید به زودی بین من و مردم عراق، جنگ بزرگی آغاز خواهد شد.» (۱)

عده ای فریاد می زنند: «ای یزید! ما همه، سرباز تو هستیم، ما با همان شمشیرهایی که در صفین به جنگ مردم عراق رفتیم، در خدمت تو هستیم». یزید با شنیدن این سخنان با دست، به مأموران خود اشاره می کند. (۲)

کیسه های طلا را نگاه کن! آری، آنها، همان «بیت المال» است که برای وفاداری مردم شام، بین آنها تقسیم می شود.

صدای یزید در فضای مسجد می پیچد: «به هر کسی که در مسجد است، از این طلاها بدهید».

ص: ۱۱

۱-۶. هو القائل لیزید بن معاویه یعزیه عن ابیه : اصبر یزید فقد فارقت ذا ثقه...: «خزانه الأدب، ج ۹، ص ۳۷.
۲-۷. أیها الناس، إنّ معاویه کان عبداً من عبید الله، أنعم الله علیه ثمّ قبضه إلیه...: «البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۳» «نحن أهل الحقّ وأنصار الحقّ...»: «کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۷.

تا چند لحظه قبل، فقط چند نفر، برای شمشیر زدن در رکاب یزید آمادگی خود را اعلام کردند اما حالا فریاد «ما سرباز تو هستیم» همه مردم به گوش می رسد.

مردم در حالی که سگه های سرخ طلا را در دست دارند، وفاداری خود را به یزید اعلام می کنند. آری! کیست که به طلای سرخ وفادار نباشد؟

یزید ادامه می دهد: «آگاه باشید که من به شما پول و ثروت زیادی خواهم داد».(۱)

مردم با شنیدن وعده های یزید، خوشحال می شوند و صدای «الله اکبر» در تمام مسجد می پیچد. یزید با این کار، نظر همه مردم را به خود جلب کرد و اکنون همه آنها، حکومت او را دوست دارند.

مگر مردم شام جز پول و آرامش چیز دیگری می خواستند؟ یزید، مردم شام را به خوبی می شناخت؛ باید جیبشان پر شود تا بتوان به راحتی بر آنها حکومت کرد. با پول می توان کارهای بزرگی انجام داد. حتی می توان مردم را دوست دار یک حکومت کرد. * * * یزید مطمئن می شود که مردم شام، او را یاری خواهند کرد. بدین ترتیب، فکرش از مردم این شهر آسوده شده و فرصتی پیدا می کند که به فکر مخالفان خود باشد. به راستی آیا می شود آنها را هم با پول خرید؟

او خوب می داند که مردم عادی را می تواند با پول بخرد، اما هرگز نمی تواند امام حسین علیه السلام را تسلیم خود کند. معاویه هم خیلی تلاش کرد تا شاید بتواند امام حسین علیه السلام را با ولیعهدی یزید موافق نماید، اما نتوانست.

تا زمانی که معاویه زنده بود، امام حسین علیه السلام ولیعهدی یزید را قبول نکرد و این برای یزید، بزرگ ترین خطر است. یزید خوب می داند که امام حسین علیه السلام اهل سازش با او نیست.

ص: ۱۲

۱-۸. یا أمیر المؤمنین، امض بنا حیث شئت، وأقدم بنا علی من أحببت، فنحن بین یدیک...»: الفتوح، ج ۵، ص ۷.

اگر امام حسین علیه السلام در زمان معاویه، دست به اقدامی نزد، به این دلیل بود که به پیمان نامه صلح برادرش امام حسن علیه السلام، پایبند بود.

در همان پیمان نامه آمده بود که معاویه، نباید کسی را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند، اما معاویه چند ماه قبل از مرگ خود، با معرفی جانشین، این پیمان نامه را نقض کرد.

یزید می داند که امام حسین علیه السلام هرگز خلافت او را قبول نخواهد کرد، پس برای حل این مشکل، دستور می دهد تا این نامه برای امیر مدینه (ولید بن عتبه) نوشته شود: «از یزید به امیر مدینه: آگاه باش که پدرم معاویه، از دنیا رفت. او رهبری مسلمانان را به من سپرده است. وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست» (۱).

یزید دستور می دهد قبل از اینکه خبر مرگ معاویه به مدینه برسد، نامه او به دست حاکم مدینه رسیده باشد. او این چنین برنامه ریزی کرده است تا امام حسین علیه السلام را غافلگیر کند. او می داند که اگر خبر فوت معاویه به مدینه برسد، دیگر نخواهد توانست به این آسانی به امام حسین علیه السلام دسترسی پیدا کند.

آیا این نامه به موقع به مدینه خواهد رسید؟ * * * پاسی از شب گذشته است. نامه رسانی وارد مدینه می شود و بدون درنگ به سوی قصر حکومتی می رود تا با امیر مدینه (ولید بن عتبه) دیدار کند.

نامه رسان به نگهبانان قصر می گوید:

-- من همین الآن، باید امیر مدینه را ببینم.

-- امیر مدینه استراحت می کند، باید تا صبح صبر کنی.

ص: ۱۳

۱- ۹. وفتح یزید بیوت الأموال، فأخرج لأهل الشام أموالاً جزيلة ففرقها عليهم...: «الفتوح، ج ۵، ص ۹.

-- من دستور دارم این نامه را هر چه سریع تر به او برسانم. به او خبر دهید پیکری از شام آمده است و کار مهمی دارد. (۱)

امیر مدینه با خبر می شود، نامه را می گیرد و آن را می خواند. او می فهمد که معاویه از دنیا رفته و یزید روی کار آمده است.

امیر مدینه گریه می کند، اما آیا او برای مرگ معاویه گریه می کند؟

امیر مدینه به خوبی می داند که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نمی کند. گریه او برای انجام کار دشواری است که یزید از او خواسته است. آیا او این مأموریت را خواهد پذیرفت؟

امیر مدینه خود را ملامت می کند و با خود می گوید: «بین که ریاست دنیا با من چه می کند. آخر مرا با کشتن حسین چه کار». (۲)

او سخت مضطرب و نگران است و می داند که نامه رسان منتظر است تا نتیجه کار را برای یزید ببرد. اگر از دستور یزید سرپیچی کند، باید منتظر روزهای سختی باشد.

«خدایا، چه کنم؟ کاش هرگز به فکر حکومت کردن نمی افتادم! آیا این ریاست ارزش آن را دارد که من مأمور قتل حسین شوم. هنوز مردم مدینه فراموش نکرده اند که پیامبر چقدر به حسین علاقه داشت. آنها به یاد دارند که پیامبر، حسینش را غرق بوسه می کرد و می فرمود: «هر کس که حسین مرا دوست داشته باشد خدا نیز، او را دوست می دارد». هر کس امام حسین علیه السلام را می بیند به یاد می آورد که پیامبر او را گل زندگی خود می دانست. چرا یزید می خواهد گل پیامبر را پر پر کند؟ (۳) * * * امیر مدینه هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. سرانجام تصمیم می گیرد که با مروان مشورت کند.

مروان کسی است که از زمان حکومت عثمان، خلیفه سوم، در دستگاه حکومتی

ص: ۱۴

۱- ۱۰. کتب یزید بن معاویه إلى الوليد بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصه على الحسين بن عليّ عليهما السلام: مثير الأحران، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن عليّ، وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي»: تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲- ۱۱. فقدمت المدينة ليلاً، فقلت للحاجب: استأذن لي، فقال: قد دخل ولا سبيل لي إليه، فقلت: إنني جئت بأمر، فدخل فأخبره، فأذن له...»: تاريخ دمشق، ج ۱۹، ص ۱۷؛ تاريخ خلیفه بن خياط، ص ۱۷۷.

۳- ۱۲. لما ورد كتاب يزید بن الوليد بن عتبة وقرأه، قال: إننا لله وإننا إليه راجعون! يا ويح الوليد بن عتبة من أدخله في هذه الإمارة، ما لي وللحسين بن فاطمه؟!»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۰.

حضور داشت و عثمان او را به عنوان مشاور مخصوص خود، انتخاب کرده بود. (۱)

مروان در خانه خود نشسته است که سربازان حکومتی به او خبر می دهند که باید هر چه سریع تر به قصر برود. مروان حرکت می کند و خود را به امیر مدینه می رساند.

امیر مدینه می گوید: «ای مروان! این نامه از شام برای من فرستاده شده است، آن را بخوان.»

مروان نامه را می گیرد و با دقت آن را می خواند و می گوید:

-- خدا معاویه را رحمت کند، او بهترین خلیفه برای این مردم بود.

-- من تو را به این جا نیاورده ام که برای معاویه فاتحه بخوانی، بگو بدانم اکنون باید چه کنم؟ من باید چه خاکی بر سرم بریزم؟!

-- ای امیر! خبر مرگ معاویه را مخفی کن و همین حالا دستور بده تا حسین را به این جا بیاورند تا از او، برای یزید بیعت بگیری و اگر او از بیعت خودداری کرد، سر او را از بدن جدا کن. تو باید همین امشب این کار را انجام بدهی، چون اگر خبر مرگ معاویه در شهر پخش شود، مردم دور حسین جمع خواهند شد و دست تو دیگر به او نخواهد رسید. (۲)

سخن مروان تمام می شود و امیر مدینه سر خود را پایین می اندازد و به فکر فرو می رود که چه کند؟ او به این می اندیشد که آیا می توان حسین علیه السلام را برای بیعت با یزید راضی کرد یا نه؟

مروان به او می گوید: «حسین، بیعت با یزید را قبول نمی کند. به خدا قسم، اگر من جای تو بودم هر چه زودتر او را می کشتم.» (۳)

مروان زود می فهمد که امیر مدینه، مرد این میدان نیست، به همین دلیل به او می گوید: «از سخن من ناراحت نشو. مگر بنی هاشم، عثمان (خلیفه سوم) را مظلومانه نکشتند، حالا ما می خواهیم با کشتن حسین، انتقام خون عثمان را

ص: ۱۵

۱- ۱۳. حسین مَنی وَاَنَا مِنْ حَسِينٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مِنْ أَحَبِّ حَسِينًا» : مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۷۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۴؛ المستدرک للحاکم، ج ۳، ص ۱۷۷؛ المصنّف لابن أبي شیبه، ج ۷، ص ۵۱۱؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۲۷؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۳؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۷۵.

۲- ۱۴. سکن المدینه، فلما کانت آیام عثمان جعله فی خاصّته واتّخذہ کاتباً له... : الأعلام للزركلی، ج ۷، ص ۲۰۷.

۳- ۱۵. فقال مروان : ابعث إلیهم فی هذه الساعه فتدعوهم إلی البیعه والدخول فی طاعه یزید، فإن فعلوا قبلت ذلک منهم، وإن أبوا قدّمهم واضرب أعناقهم قبل أن یدروا بموت معاویه... : الفتوح، ج ۵، ص ۱۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۰.

حتما با شنیدن این حرف، خیلی تعجب می کنی! آخر مگر حضرت علی علیه السلام، فرزندش امام حسین علیه السلام و دیگر جوانان بنی هاشم را برای دفاع از جان عثمان به خانه او نفرستاد! این اطرافیان عثمان بودند که زمینه کشتن او را فراهم کردند. اکنون چگونه است که مروان، گناه قتل عثمان را به گردن امام حسین علیه السلام می اندازد؟ (۲)

امیدوارم که امیر مدینه، زیرک تر از آن باشد که تحت تأثیر این تبلیغات دروغین قرار گیرد. او می داند که دست امام حسین علیه السلام به خون هیچ کس آلوده نشده است.

مروان به خاطر کینه ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام دارد، سعی می کند برای تحریک امیر مدینه، از راه دیگری وارد شود. به همین دلیل رو به او می کند و می گوید: «ای امیر، اگر در اجرای دستور یزید تأخیر کنی، یزید تو را از حکومت مدینه برکنار خواهد کرد».

امیر به مروان نگاهی می کند و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده است می گوید: «وای بر تو ای مروان! مگر نمی دانی که حسین یادگار پیامبر است. من و قتل حسین؟! هرگز، کاش به دنیا نیامده بودم و این چنین شبی را نمی دیدم» (۳).

امیر مدینه در فکر است و با خود می گوید: «چقدر خوب می شود اگر حسین با یزید بیعت کند. خوب است حسین را دعوت کنم و نامه یزید را برای او بخوانم. چه بسا او خود، بیعت با یزید را قبول کند». سپس یکی از نزدیکان خود را می فرستد تا امام حسین علیه السلام را به قصر بیاورد. (۴) * * شب از نیمه گذشته و فرستاده امیر مدینه در جستجوی امام حسین علیه السلام است. (۵) او وارد کوچه بنی هاشم می شود و به خانه امام می رسد.

در خانه را می زند و سراغ امام را می گیرد.

ص: ۱۶

-
- ۱- ۱۶. فقال: إنه لا يقبل، ولو كنت مكانك لضربت عنقه: «مثير الأحزان، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴.
- ۲- ۱۷. فقال له عدو الله مروان: أوّه أيها الأمير، لا تجزع ممّا قلت لك؛ فإنّ آل أبي تراب هم الأعداء في قديم الدهر لم يزالوا، وهم الذين قتلوا الخليفة عثمان بن عفان...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۰.
- ۳- ۱۸. قال عليّ رضي الله عنه للحسن: أت الرجل، قال: قد فعلت، فأقسم عليّ إلّا رجعت...: «تاريخ المدينة، ج ۴، ص ۱۲۱۳.
- ۴- ۱۹. مهلاً! ويحك يا مروان عن كلامك هذا، وأحسن القول في ابن فاطمه، فإنّه بقیته ولد النبیین: «الفتوح، ج ۵، ص ۱۰.
- ۵- ۲۰. أرسل عبد الله بن عمرو بن عثمان - وهو إذ ذاك غلام حدث - إليهما يدعوهما، فوجدهما في المسجد وهما جالسان، فأتاهما في ساعه...: «تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۲۹؛ تذكرة الخواص، ص ۲۳۶؛ الأخبار الطوال، ص ۲۲۷؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۴۷.

امام، داخل خانه نیست. به راستی، کجا می توان او را پیدا کرد؟ مسجد پیامبر در شب های پایانی ماه رجب، صفای خاصی دارد و امام در مسجد پیامبر، مشغول عبادت است.

فرستاده امیر مدینه، راهی مسجد پیامبر می شود و پس از ورود به آن مکان مقدّس، بدون درنگ نزد امام حسین علیه السلام می رود. امام در گوشه ای از مسجد همراه عدّه ای از دوستان خود، نشسته است. فرستاده امیر رو به امام حسین علیه السلام می کند و می گوید:

-- ای حسین! امیر مدینه شما را طلبیده است. (۱)

-- من به زودی پیش او می آیم.

امام خطاب به اطرافیان خود می فرماید: «فکر می کنید چه شده است که امیر در این نیمه شب، مرا طلبیده است. آیا تا به حال سابقه داشته است که او نیمه شب، کسی را نزد خود فرا بخواند؟». همه در تعجب هستند که چه پیش آمده است.

امام می فرماید: «گمان می کنم که معاویه از دنیا رفته و امیر مدینه می خواهد قبل از آنکه این خبر در مدینه پخش شود، از من بیعت بگیرد». (۲)

آیا امام این موقع شب، نزد امیر مدینه خواهد رفت؟ نکند خطری در کمین باشد؟ آیا معاویه از دنیا رفته است؟ آیا خلافت شوم یزید آغاز شده است؟

یکی از اطرافیان امام از ایشان می پرسد: «اگر امیر مدینه شما را برای بیعت با یزید خواسته باشد، آیا بیعت خواهی نمود؟»

امام جواب می دهد: «من هرگز با یزید بیعت نمی کنم. مگر فراموش کرده ای که در پیمان نامه صلح برادرم امام حسن علیه السلام، آمده بود که معاویه نباید جانشینی برای خود انتخاب کند. معاویه عهد کرد که خلافت را بعد از مرگش به من واگذار کند. اکنون او به قول و پیمان خود وفا نکرده است. من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد، چون که یزید

ص: ۱۷

۱- ۲۱. فبعث الوليد بن عتبة من ساعته - نصف الليل - إلى الحسين بن عليّ وعبد الله بن الزبير: تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۱۴، الرقم ۱۳۲۳؛ تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ۵، ص ۷؛ تاريخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۶؛ سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۹۵، الرقم ۴۸؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۶۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۲.

۲- ۲۲. فأقبل إليهم الرسول، والرسول (عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفّان، لم يصب القوم في منازلهم، فمضى نحو المسجد، فإذا القوم عند قبر النبيّ صلى الله عليه وآله...): الفتوح، ج ۵، ص ۱۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۱.

مردی فاسق است و شراب می خورد» (۱).

مأمور امیر مدینه، دوباره نزد امام می آید و می گوید:

-- ای حسین! هر چه زودتر نزد امیر بیا که او منتظر توست.

-- من به زودی می آیم.

امام از جای برمی خیزد. می خواهد که از مسجد خارج شود، یکی از اطرافیان می پرسد: «ای پسر رسول خدا، تصمیم شما چیست؟»

امام در جواب می فرماید: «اکنون جوانان بنی هاشم را فرا می خوانم و همراه آنان نزد امیر می روم» (۲).

امام به منزل خود می رود. ظرف آبی را می طلبد. وضو می گیرد و شروع به خواندن نماز می کند. او در قنوت نماز، دعا می کند... به راستی، با خدای خویش چه می گوید؟

آری، اکنون لحظه آغاز قیام حسینی است. به همین دلیل، امام حرکت خویش را با نماز شروع می کند. او در این نماز با خدای خویش راز و نیاز می کند و از او طلب یاری می نماید (۳).

-- علی اکبر! برو به جوانان بنی هاشم بگو شمشیرهای خود را بردارند و به این جا بیایند.

-- چشم بابا!

بعد از لحظاتی، همه جوانان بنی هاشم در خانه امام جمع می شوند. آن جوانمرد را که می بینی عباس، پسر ام البنین است. آنها با خود می گویند که چه خطری جان امام را تهدید کرده است؟

امام، به آنها خبر می دهد که باید نزد امیر مدینه برویم.

همه افراد، همراه خود شمشیر آورده اند، ولی امام به جای شمشیر، عصایی در دست دارد.

ص: ۱۸

۱- ۲۳. فقال حسین: قد ظننت أرى طاعتهم قد هلك، فبعث إلينا ليأخذنا بالبيعة قبل أن يفشوا في الناس الخبر. فقال: وأنا ما أظن غيرهم» : تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۲۹؛ تذكرة الخواص، ص ۲۳۶؛ الأخبار الطوال، ص ۲۲۷؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۴۷.

۲- ۲۴. أصنع أنني لا أبيع له أبداً؛ لأن الأمر إنما كان لي من بعد أخي الحسن، فصنع معاويه ما صنع، وحلف لأخي الحسن أنه لا يجعل الخلافة لأحد من بعده من ولده... : الفتوح، ج ۵، ص ۱۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۱.

٣-٢٥. أجمع فتيانى الساعه ثم أمشى إليه، فإذا بلغت الباب احتبستهم عليه، ثم دخلت عليه...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٣٣٩؛
الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٢٩؛ الإمامه والسياسه، ج ١، ص ٢٢٦؛ تذكره الخواص، ص ٢٣٦.

آیا این عصا را می شناسی؟ این عصای پیامبر است که در دست امام است. (۱)

امام به سوی قصر حرکت می کند، آیا تو هم همراه مولای خویش می آیی تا او را یاری کنی؟ * * * کوچه های مدینه بسیار تاریک است. امام و جوانان بنی هاشم به سوی قصر حرکت می کنند. اکنون به قصر مدینه می رسیم، امام رو به جوانان می کند و می فرماید: «من وارد قصر می شوم، شما در این جا آماده باشید. هرگاه من شما را به یاری خواندم به داخل قصر بیاید». (۲)

امام وارد قصر می شود. امیر مدینه و مروان را می بیند که کنار هم نشسته اند. امیر مدینه به امام می گوید: «معاویه از دنیا رفت و یزید جانشین او شد. اکنون نامه مهمی از او به من رسیده است». (۳)

آن گاه نامه یزید را برای امام می خواند. امام به فکر فرو می رود و پس از لحظاتی به امیر مدینه می گوید: «فکر نمی کنم بیعت مخفیانه من در دل شب، برای یزید مفید باشد. اگر قرار بر بیعت کردن باشد، من باید در حضور مردم بیعت کنم تا همه مردم با خبر شوند». (۴)

امیر مدینه به فکر فرو می رود و درمی یابد که امام راست می گوید، زیرا یزید هرگز با بیعت نیمه شب و مخفیانه امام، راضی نخواهد شد.

از سوی دیگر، امیر مدینه که هرگز نمی خواست دستش به خون امام آلوده شود، کلام امام را می پسندد و می گوید: «ای حسین! می توانی بروی و فردا نزد ما بیایی تا در حضور مردم، با یزید بیعت کنی». (۵)

امام آماده می شود تا از قصر خارج شود، ناگهان مروان فریاد می زند: «ای امیر! اگر حسین از این جا برود دیگر به او دسترسی پیدا نخواهی کرد». (۶)

ص: ۱۹

۱- ۲۶. صار الحسين بن علي إلى منزله، ثم دعا بماء، فلبس وتطهر بالماء...: «الفتوح، ج ۵، ص ۱۲؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۲.

۲- ۲۷. ثم خرج الحسين من منزله وفي يده قضيب رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو في ثلاثين رجلاً من أهل بيته...: «الفتوح، ج ۵، ص ۱۲.

۳- ۲۸. فإن دعوتكم أو سمعتم صوته قد علا فافتحموا عليّ بأجمعكم، وإلا فلا تبرحوا حتى أخرج إليكم»: «تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۲۹؛ الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۲۶؛ تذكرة الخواص، ص ۲۳۶؛ وراجع، الأخبار الطوال، ص ۲۲۷؛ «إذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب، فإن سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لئلا تمنعوه مني»: «الإرشاد، ج ۲، ص ۳۲؛ روضة الواعظين، ص ۱۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴.

۴- ۲۹. فنعى الوليدُ إليه معاويه، فاسترجع الحسينُ عليه السلام، ثم قرأ كتاب يزید وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له...: «

الإرشاد، ج ٢، ص ٣٣؛ روضه الواعظين، ص ١٨٩، إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٤.
٥- ٣٠. إن مثلي لا يعطى بيعته سرّاً، وأنا طوع يديك، فإذا جمعت الناس لذلك حضرت وكنت واحداً منهم» : الأخبار الطوال،
ص ٢٢٨.

٦- ٣١. انصرف على اسم الله حتى أتينا مع جماعه الناس...» : الإرشاد، ج ٢، ص ٣٣؛ روضه الواعظين، ص ١٨٩؛ إعلام الوري،
ج ١، ص ٤٣٤.

آن گاه مروان نگاه تندى به امام حسين عليه السلام مى كند و مى گويد: «با خليفه مسلمانان، يزيد، بيعت كن»، امام نگاهى به او مى كند و مى فرمايد: «چه سخن بيهوده اى گفتى، بگو بدانم چه كسى يزيد را خليفه كرده است؟». (۱)

مروان از جا بر مى خيزد و شمشير خود را از غلاف بيرون مى كشد و به امير مدينه مى گويد: «اى امير، بهانه حسين را قبول نكن، همين الان از او بيعت بگير و اگر قبول نكرد، گردنش را بزن». (۲)

مروان نگران است كه فرصت از دست برود، در حالى كه امير مدينه دستور حمله را نمى دهد. اين جاست كه امام، ياران خود را فرامى خواند، و جوانان بنى هاشم در حالى كه شمشيرهاى خود را در دست دارند، وارد قصر مى شوند.

مروان، خود را در محاصره جوانان بنى هاشم مى بيند و اين چنين مى شنود: «تو بودى كه مى خواستى مولاي ما را بكشى؟».

ترس تمام وجود مروان را فرا مى گيرد. مروان اصلاً انتظار اين صحنه را نداشت. او در خيال خود نقشه قتل امام حسين عليه السلام را طرح كرده بود، اما خبر نداشت كه با شمشيرهاى اين جوانان، روبرو خواهد شد. (۳)

همه جوانان، منتظر دستور امام هستند تا جواب اين گستاخى مروان را بدهند؟ ولى امام سخن مروان را نادیده مى گيرد و همراه با جوانان، از قصر خارج مى شود.

مروان نگاهى به امير مدينه مى كند و مى گويد: «تو به حرف من گوش نكردى. به خدا قسم، ديگر هيچ گاه به حسين دست پيدا نخواهى كرد». (۴)

امير مدينه به مروان آشفته مى گويد: «دوست ندارم همه دنيا براى من باشد و من در ريختن خون حسين، شريك باشم». (۵)

مروان ساكت مى شود و ديگر سخنى نمى گويد. * * *

ص: ۲۰

۱- ۳۲. إِنَّكَ أَشْرَتْ عَلَيَّ بِذَهَابِ دِينِي وَدُنْيَايَ... : مثير الأحزان، ص ۱۴.

۲- ۳۳. نحن أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة، ويزيد فاسق شارب الخمر وقاتل النفس، ومثلى لا يبايع لمثله... : مثير الأحزان، ص ۱۴.

۳- ۳۴. وأنا أنظر إلى مروان وقد أسرَّ إلى الوليد أن اضرب رقابهم، ثم قال جهراً: لا تقبل عذرهم واضرب رقابهم... : مثير الأحزان، ص ۲۴.

۴- ۳۵. وسمع من بالباب الحسين، فهموا بفتح الباب وإشهار السيوف... : الفتوح، ج ۵، ص ۱۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۳.

۵- ۳۶. قال مروان للوليد: عصيتني! لا والله لا يُمكنك من مثلها من نفسه أبداً... : الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۵۳۰؛ الإمامه والسياسة، ج ۱، ص ۲۲۷.

صبح شده است و اکنون مردم از مرگ معاویه باخبر شده اند. امیر مدینه همه را به مسجد فرا خوانده است و همه مردم، به سوی مسجد می روند تا با یزید بیعت کنند.

از طرف دیگر، مروان در اطراف خانه امام پرسه می زند. او در فکر آن است که آیا امام همراه با مردم برای بیعت با یزید به مسجد خواهد آمد یا نه؟

امام حسین علیه السلام، از خانه خود بیرون می آید. مروان خوشحال می شود و گمان می کند که امام می خواهد همچون مردم دیگر، به مسجد برود. او امام را از دور زیر نظر دارد، ولی امام به سوی مسجد نمی رود. مروان می فهمد که امام برای بررسی اوضاع شهر از خانه خارج شده و تصمیم ندارد به مسجد برود.

مروان با خود می گوید که خوب است نزد حسین بروم و با او سخن بگویم، شاید راضی شود به مسجد برود.

-- ای حسین! من آمده ام تا تو را نصیحت کنم.

-- نصیحت تو چیست؟

-- بیا و با یزید بیعت کن. این کار برای دین و دنیای تو بهتر است.

-- «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ اگر یزید بر امت اسلام خلافت کند، دیگر باید فاتحه اسلام را خواند. ای مروان! از من می خواهی با یزید بیعت کنم، در حالی که می دانی او مردی فاسق و ستمکار است. (۱)

مروان سر خود را پایین می اندازد و می فهمد که دیگر باید فکر بیعت امام را از سر خود، بیرون کند. * * * امیر مدینه، در مسجد نشسته است و مردم مدینه با یزید بیعت می کنند، اما هر چه منتظر می ماند، خبری از امام حسین علیه السلام نیست.

برنامه بیعت تمام می شود و امیر مدینه به قصر باز می گردد. مروان، نزد او می آید و

ص: ۲۱

۱- ۳۷. وَبُخَّ غَيْرَكَ يَا مروان، إِنَّكَ اخْتَرْتَ لِي الَّتِي فِيهَا هَلَكَ دِينِي، وَاللَّهِ مَا أَحَبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمَلَكُهَا... : تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۴۰؛ الأخبار الطوال، ص ۲۲۸؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۴۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.

به او گزارش می دهد که امام حسین علیه السلام حاضر به بیعت با یزید نیست.

اکنون پیک مخصوص یزید، آماده بازگشت به شام است. امیر مدینه نامه ای به یزید می نویسد که حسین با او بیعت نخواهد کرد. (۱)

چند روز پس از آن، نامه به دست یزید می رسد. او با خواندن آن بسیار عصبانی می شود. چشمان یزید از شدت غضب، خون آلود است و دستور می دهد تا این نامه را بنویسند: «از یزید، خلیفه مسلمانان به امیر مدینه: هنگامی که این نامه به دست تو رسید، بار دیگر از مردم مدینه بیعت بگیر، و باید همراه جواب این نامه، سر حسین را برایم بفرستی و بدان که جایزه ای بسیار بزرگ در انتظار توست». (۲)

گستاخی یزید را ببین! او از امیر مدینه می خواهد که جواب نامه اش فقط سر امام حسین علیه السلام باشد. به راستی، چه حادثی در انتظار مدینه است؟ وقتی این نامه به مدینه برسد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ * * * هم اینک، شب یکشنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجری است و ما در مدینه هستیم.

نامه رسان یزید، با فرمان قتل امام در راه مدینه است. او باید حدود هزار کیلومتر راه را طی کند تا به مدینه برسد. برای همین، چند روز دیگر در راه خواهد بود. امشب همه مردم مدینه در خوابند. امیر مدینه هم، در خواب خوشی است.

خواننده عزیز! می دانم که تو هم مثل من خیلی نگرانی. چند روز دیگر نامه به مدینه خواهد رسید، آن وقت چه خواهد شد. آیا موافقی با هم به سوی حرم پیامبر صلی الله علیه و آله برویم و برای امام خویش دعا کنیم؟

آنجا را نگاه کن! او کیست که در این تاریکی شب، به این سو می آید؟

صورتش در دل شب می درخشد. چقدر با وقار راه می رود. شاید او مولایمان

ص: ۲۲

۱- ۳۸. یا أبا عبد الله، إني لك ناصح فأطعني ترشد، قال الحسين عليه السلام: وما ذاك؟ قل حتى أسمع، فقال مروان: إني أمرك ببيعة يزید أمير المؤمنين؛ فإنه خير لك في دينك ودنياك... وعلى الإسلام السلام إذ قد بُليت الأُمّة براعٍ مثل يزید... «: مثير الأحزان، ص ۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶.

۲- ۳۹. إلی عبد الله یزید أمير المؤمنين، من عتبه بن أبي سفیان، أما بعد، فإنّ الحسين بن علیّ لیس یری لك خلافة ولا بیعه، فرأیک فی أمره، والسلام: «: الأمالی، للصدوق، ص ۲۱۶، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۲.

آری! درست حدس زدی. او کنار قبر جدش، پیامبر صلی الله علیه و آله می آید تا با او سخن بگوید. پس به نماز می ایستد تا با معبود خود، راز و نیاز کند، او اکنون به سجده رفته و اشک می ریزد. می خواهی صدای امام را بشنوی؟ گوش کن: «بار خدایا! تو می دانی که من برای اصلاح امت جدم قیام می کنم. من برای زنده کردن امر به معروف و نهی از منکر، آماده ام تا جانم را فدا کنم. یزید می خواهد دین تو را نابود کند تا هیچ اثری از آن باقی نماند. من می خواهم از دین تو دفاع کنم».(۱)

این سخنان، بوی جدایی می دهد. گویی امام تصمیم سفر دارد و این آخرین نماز او در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله است. آری! او آمده است تا با جد خویش، خداحافظی کند.

جانم فدای تو ای آقای که در شهر خودت هم در امان نیستی! شمشیرها، در انتظار رسیدن نامه یزید هستند تا تو را کنار قبر جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید کنند. یزید می خواهد تو را در همین شهر به قتل برساند تا صدای عدالت و آزادگی تو، به گوش مردم نرسد. او می داند که حرکت و قیام تو سبب بیداری جهان اسلام خواهد شد، اما تو خود را برای این سفر آماده کرده ای، تا دین اسلام را از خطر نابودی نجات دهی و به تمام مردم درس آزادگی و مردانگی بدهی.

سفر تو، سفر بیداری تاریخ است. سفر زندگی شرافتمندانه است.

لحظاتی امام در سجده به خواب می رود. رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بیند که آغوش خود را می گشاید و حسینش را در آغوش می گیرد. سپس، پیامبر صلی الله علیه و آله میان دو چشم او را می بوسد و می فرماید: «ای حسین! خدا برای تو مقامی معین کرده است که جز با شهادت به آن نمی رسی».(۲)

امام از خواب بیدار می شود، در حالی که اشک شوق دیدار یار، بر چشمانش حلقه زده است. اکنون دیگر همه چیز معلوم شده است، سفر شهادت آغاز می شود:

ص: ۲۳

۱ - ۴۰. من عبد الله یزید امیر المؤمنین إلى الولید بن عتبه، أمّیاً بعد، فإذا ورد عليك كتابی... ولیکن مع جوابک إلی رأس الحسین بن علی، فإن فعلت ذلك فقد جعلت لك أعنة الخیل، ولك عندی الجائزہ والحظّ الأوفر، والنعمه واحده، والسلام: الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲ - ۴۱. خرج إلى القبر أيضاً فصلی ركعتین، فلمّا فرغ من صلاته جعل يقول: اللهم إن هذا قبر نبيك محمد، وأنا ابن بنت محمد، وقد حضرني من الأمر ما قد علمت، اللهم وإني أحبّ المعروف وأكره المنكر... الفتوح، ج ۵، ص ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۷.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

امام حسین علیه السلام می خواهد از مسجد بیرون برود. خوب است همراه ایشان برویم.

امام در جایی می نشیند و دست روی خاک می گذارد و مشغول سخن گفتن می شود. آیا می دانی این جا کجاست؟ نمی دانم، تاریکی شب مانع شده است. من فقط صدای امام را می شنوم:

مادر!

درست حدس زدی. امام اکنون کنار قبر مادر است و با مادر مهربانش خداحافظی می کند و سپس به سوی قبرستان بقیع می رود تا با برادرش امام حسن علیه السلام نیز، وداع کند. (۱) * * * مردم مدینه در خوابند، اما در محله بنی هاشم خبرهایی است. امام حسین علیه السلام تا ساعتی دیگر، مدینه را ترک خواهد کرد. پس دوستان و یاران امام، پیش از روشن شدن آسمان، باید بار سفر را ببندند.

چرا صدای گریه می آید؟ عمه های امام حسین علیه السلام، دور او جمع شده اند و آرام آرام گریه می کنند. امام نزدیک می رود و می فرماید: «از شما می خواهم که لب به نوحه و زاری باز نکنید». (۲)

یکی از آنها در جواب می گوید: «ای حسین جان! چگونه گریه نکنیم در حالی که تو تنها یادگار پیامبر هستی و از پیش ما می روی». امام، آنها را به صبر و بردباری دعوت می کند. (۳)

نگاه کن، آیا آن خانم را می شناسی که به سوی امام می آید؟ او به امام می گوید: «فرزندم! با این سفر مرا اندوهناک نکن».

امام با نگاهی محبت آمیز می فرماید: «مادرم! من از سرانجام راهی که انتخاب

ص: ۲۴

۱- ۴۲. راح لیودع القبر، فقام یصلی، فأطال فنعس وهو ساجد، فجاءه النبی صلی الله علیه وآله وهو فی منامه، فأخذ الحسین علیه السلام وضمه إلى صدره، وجعل یقبل بین عینیه ویقول: ... وإنّ لك فی الجّنه درجات لا تنالها إلا بالشهاده: «الأمالی، للصدوق، ص ۲۱۶، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۲، ح ۱.

۲- ۴۳. وتهیأ الحسین بن علیّ وعزم علی الخروج من المدینه، ومضى فی جوف اللیل إلى قبر أمّه، فصلی عند قبرها وودّعها، ثم قام عن قبرها وصار إلى قبر أخیه الحسن، ففعل مثل ذلك، ثم رجع إلى منزله: «مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۳- ۴۴. لما همّ الحسین علیه السلام بالشخص بالمدینه، أقبلت نساء بنی عبد المطلب، فاجتمعن للنیاحه، حتّی مشی فیهنّ الحسین علیه السلام فقال: أنشدكّن الله أن تبدين هذا الأمر معصیه لله ولرسوله...: «کامل الزیارات، ص ۱۹۵، ح ۲۷۵ عن جابر؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۸، ح ۲۶.

نموده ام آگاهی دارم، اما هر طور که هست باید به این سفر بروم»^(۱).

این کیست که امام حسین علیه السلام را فرزند خود خطاب می کند و آن حضرت هم، او را مادر صدا می زند؟

او اُمّ سَلَمَه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است. همان خانم که عمر خود را با عشق به اهل بیت علیهم السلام سپری کرده است. آیا می دانی بعد از حضرت خدیجه علیها السلام، او بهترین همسر برای پیامبر بود؟^(۲) * * اکنون امام قلم و کاغذی برمی دارد و مشغول نوشتن می شود. او وصیت نامه خویش را می نویسد، او می داند که دستگاه تبلیغاتی یزید، تلاش خواهند کرد که تاریخ را منحرف کنند.

امام می خواهد در آغاز حرکت، مطلبی بنویسد تا همه بشریت در طول تاریخ، بدانند که هدف امام حسین علیه السلام از این قیام چه بوده است. ایشان می نویسد: «من بر یگانگی خدای متعال شهادت می دهم و بر نبوت حضرت محمد اعتقاد دارم و می دانم که روز قیامت حق است. آگاه باشید! هدف من از این قیام، فتنه و آشوب نیست، من می خواهم امت جدم رسول خدا را اصلاح کنم، من می روم تا امر به معروف و نهی از منکر بنمایم»^(۳).

آری! تاریخ باید بداند که حسین علیه السلام، مسلمان است و از دین جدّ خود منحرف نشده است.

امام برادرش، محمد حنفیه را نزد خود فرا می خواند و این وصیت نامه را به او می دهد و از او می خواهد تا در مدینه بماند و برنامه های امام را در آنجا پیگیری کند، همچنین خبرهای آنجا را نیز، به او برساند.^(۴)

اکنون موقع حرکت است، محمد حنفیه رو به برادر می کند:

ص: ۲۵

۱- ۴۵. فقالت له نساء بنی عبد المطلب : فلمن نستبقی النیاحه والبكاء؟! فهو عندنا کیوم مات فیہ رسول اللہ صلی الله علیه و آله» : کامل الزیارات، ص ۱۹۵، ح ۲۷۵ عن جابر؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۸، ح ۲۶.

۲- ۴۶. لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ مِنَ الْمَدِينَةِ أَتَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ فَقَالَتْ : يَا بُنَيَّ لَا تَحْزَنْنِي بِخُرُوجِكَ إِلَى الْعِرَاقِ... فَقَالَ : يَا أُمَّاهُ، أَنَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ ذَلِكَ... : ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱.

۳- ۴۷. علی خیر و إلی خیر، وما أرضانی عنک، ولکنّها خاصّه لی : الأمالی، للطوسی، ص ۵۶۵.

۴- ۴۸. بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب لأخيه محمد بن الحنفية المعروف ولد علي بن أبي طالب عليه السلام .. وإني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً... : الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۸؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹.

-- ای حسین! تو همچون روح و جان من هستی و اطاعت امر تو بر من واجب است، اما من نگران جان تو هستم. پس از تو می خواهم که به سوی مکه بروی که آنجا حرم امن الهی است. (۱)

-- به خدا قسم! اگر هیچ پناهگاه امنی هم نداشته باشم، با یزید بیعت نخواهم کرد. (۲)

اشک در چشمان محمد حنفیه حلقه زده است. او گریه می کند و امام هم با دیدن گریه او اشک می ریزد. آیا این دو برادر دوباره همدیگر را خواهند دید؟

همه جوانان بنی هاشم و یاران امام آماده حرکت هستند. زمان به سرعت می گذرد. امام باید سفرش را در دل شب آغاز کند. کاروان، آرام آرام به راه می افتد.

نمی دانم چرا مدینه با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله این قدر نامهربان بود. تشییع پیکر مادری پهلو شکسته در دل شب، اشک شبانه علی علیه السلام کنار قبر همسر در دل شب، تیرباران پیکر امام حسن علیه السلام. اکنون هم آغاز سفر حسین علیه السلام در دل شب!

خداحافظ ای مدینه! خداحافظ ای کوچه بنی هاشم! * * * حتماً می دانی که هر کس بخواد به مکه برود، باید اعمال «عمره» را به جا آورد. آری، شرط زیارت خانه خدا این است که لباس های دنیوی را از تن بیرون آوری و لباس سفید احرام بر تن کنی تا بتوانی به سوی خدا بروی. این کار در بین راه مکه و مدینه، در مسجد شجره انجام می شود.

کاروان شهادت در مسجد شجره توقف کوتاهی می کند و همه کاروانیان، لباس احرام بر تن می کنند و «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» می گویند.

عجب حال و هوایی است. از هر طرف صدای «لَبَّيْكَ» به گوش می رسد: «به سوی تو می آیم ای خدای مهربان!».

ص: ۲۶

۱ - ۴۹. فلا- عليك أن تقيم بالمدينة فتكون لي عيناً عليهم، ولا- تخفِ عليّ شيئاً من أمورهم»: الفتوح، ج ۵، ص ۲۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۷.

۲ - ۵۰. لما جاء إليه محمد بن الحنفية قال: يا أخي، فدتك نفسي! أنت أحب الناس إليّ وأعزهم عليّ...»: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۷.

نگاه کن، همه جوانان دور امام حسین علیه السلام حلقه زده اند، من و تو اگر بخواهیم همراه این کاروان برویم باید لباس احرام بر تن کنیم و لیبک بگوییم.

خواننده خوبم! فرصت زیادی نداری، زود آماده شو، چرا که این کاروان به زودی حرکت می کند.

نماز جماعت صبح برپا می شود. همه نماز می خوانند و بعد از آن آماده حرکت می شوند.

بانویی از مسجد بیرون می آید. عیّاس، علی اکبر و بقیه جوانان، دور او حلقه می زنند و با احترام او را به سوی کجاوه می برند.

او زینب علیها السلام است، دختر علی و فاطمه علیهما السلام.

کاروان وارد جاژه اصلی مدینه- مکه می شود و به سوی شهر خدا می رود. بعضی از یاران امام، به حضرت پیشنهاد می دهند که از راه فرعی به سوی مکه برویم تا اگر نیروهای امیر مدینه به دنبال ما بیایند نتوانند ما را پیدا کنند، ولی امام در همان راه اصلی به سفر خود ادامه می دهد. (۱)

از طرف دیگر امیر مدینه خبردار می شود که امام حسین علیه السلام از مدینه خارج شده است. او خدا را شکر می کند که او را از فتنه بزرگی نجات داده است. او دیگر سربازانش را برای برگرداندن امام نمی فرستد.

جاسوسان به یزید خبر می دهند که امیر مدینه در کشتن حسین کوتاهی نموده و در واقع با سیاست مسالمت آمیز خود، زمینه خروج او را از مدینه فراهم نموده است.

وقتی این خبر به یزید می رسد بی درنگ دستور بر کناری امیر مدینه را صادر می کند، ولی کار از کار گذشته است و اکنون دیگر کشتن امام حسین علیه السلام کار ساده ای نیست. (۲)

امام در نزدیکی های مکه است. این شهر نزد همه مسلمانان احترام دارد و دیگر

ص: ۲۷

۱- ۵۱. یا أخی، واللّه لو لم یکن فی الدنیا ملجأً ولا مأوی لما بایعت واللّه یزید بن معاویه أبداً...»: الفتوح، ج ۵، ص ۲۰.
۲- ۵۲. فقال له أهل بيته: لو تنكبت الطريق الأعظم كما صنع ابن الزبير؛ لئلا يلحقك الطلب...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲.

نمی توان به این سادگی، نقشه قتل امام را اجرا نمود. مکه شهر امن خداست و تا به حال کسی جرأت نکرده است به حریم این شهر جسارت کند، اما آیا او در این شهر در آرامش خواهد بود؟ * * * آیا می دانی ما چند روز است که در راه هستیم؟

ما شب یکشنبه ۲۸ رجب، از مدینه خارج شدیم. امشب هم شب جمعه، شب سوم ماه شعبان است. ما راه مدینه تا مکه را پنج روزه آمده ایم. چه توفیقی از این بهتر که اعمال عمره خود را در شب جمعه انجام دهیم.

تا یادم نرفته بگویم که امشب، شب ولادت امام حسین علیه السلام نیز، هست.

خورشید را نگاه کن که پشت آن کوه ها غروب می کند. پشت آن کوه ها شهر مکه قرار دارد. آری، ما به نزدیکی های مکه رسیده ایم. (۱)

امام، همراه یاران خود وارد شهر می شود و به مسجد الحرام رفته و اعمال عمره را انجام می دهد. بیا من و تو هم اعمال عمره خود را انجام بدهیم. بیا کمی با خدای خود خلوت کنیم...

خانه خدا چه صفایی دارد!

خبر ورود امام حسین علیه السلام در همه شهر می پیچد، همه مردم خوشحال می شوند که تنها یادگار پیامبر به مکه آمده است. (۲)

شهر دوباره بوی پیامبر را گرفته است و خوب است بدانی که افراد زیادی از شهرهای مختلف برای انجام عمره، به مکه آمده اند و آنها هم با شنیدن این خبر برای دیدن امام لحظه شماری می کنند. (۳)

آری، امام به حرم امن الهی پناه آورده است. کسانی که زیرک هستند، می فهمند که جان امام حسین علیه السلام در خطر است. امام در شهر منزل می کند و مردم دسته دسته به

ص: ۲۸

۱- ۵۳. عزل یزید الولید بن عتبه عن المدینه ... فأقرّ علیها عمرو بن سعید الأشدق» : تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۲.

۲- ۵۴. القصص، ۲۲؛ «فلما دخل مکه قال: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» : تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲.

۳- ۵۵. ودخل الحسين إلى مکه، وفرح به أهلها فرحاً شديداً، قال: وجعلوا يخلفون إليه... : الفتوح، ج ۵، ص ۲۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۹۰.

دیدن ایشان می آیند. مردم می دانند که امام حسین علیه السلام برای اینکه با یزید بیعت نکند به این شهر آمده است. او آمده است تا نهضت سرخ خود را از مکه آغاز کند.

پیش از آمدن امام حسین علیه السلام، امیر مکه در مسجد الحرام، امام جماعت بود، اما اکنون امام حسین علیه السلام تنها امام جماعت خانه خداست و سیل جمعیت پشت سر ایشان به نماز می ایستند. (۱)

خبر می رسد که قلب همه مردم با امام حسین علیه السلام است و آنها هر صبح و شام خدمت آن حضرت می رسند. (۲)

ترس و وحشت تمام وجود امیر مکه را فرا می گیرد. اگر آن حضرت فقط یک اشاره به مردم کند، آنها اطاعت می کنند. او با خودش فکر می کند که خوب است قبل از اینکه مردم، مرا از شهر بیرون کنند، خودم فرار کنم.

او می داند که لحظه به لحظه، بر تعداد هواداران امام حسین علیه السلام افزوده می شود. پس چه بهتر که جان خود را نجات دهد. اگر مردم شورش کنند، اول سراغ نماینده یزید می آیند که امیر مکه است.

امیر مکه سرانجام تصمیم می گیرد شبانه از مکه فرار کند. خبر در همه جا می پیچد که امیر مکه فرار کرده است. همه جا جشن و سرور است. همه خوشحال هستند و این را یک موفقیت بزرگ برای نهضت امام حسین علیه السلام می دانند. (۳)

می خواهی من و تو هم در این جشن شرکت کنیم؟ آیا موافق هستی کمی شیرینی بگیریم و در میان دوستان خود تقسیم کنیم؟ * * * اکنون مکه، یک امیر دارد آن هم امام حسین علیه السلام است.

امام برای قیام علیه یزید، به مکه آمده است. افرادی که برای انجام عمره به مکه آمده اند، وقتی به شهر خود باز می گردند این خبر را به همشهریان خود می رسانند.

ص: ۲۹

۱- ۵۶. فأقبل حتى نزل مكة، فأقبل أهلها يختلفون إليه ويأتونه، ومن كان بها من المعتمرين وأهل الآفاق... : تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۵۱؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۳۳؛ الإرشاد ج ۲، ص ۳۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۵.

۲- ۵۷. فأقام الحسين عليه السلام مؤذناً يؤذن رافعاً صوته فيصلي بالناس... : موسوعه كلمات الإمام الحسين عليه السلام، ص ۳۷۱.

۳- ۵۸. مضى حتى وافى مكة، فنزل شعب علي، واختلف الناس إليه، فكانوا يجتمعون عنده حلقاً حلقاً... : الأخبار الطوال، ص ۲۲۹.

خبر در همه جای جهان اسلام می پیچد. عده زیادی از آزاداندیشان خود را به مکه می رسانند. حلقه یاران روز به روز گسترده تر می شود.

مردم کوفه با شنیدن این خبر خوشحال می شوند. آنها که زیر ستم بنی امیه، کمر خم کرده بودند، اکنون به رهایی از این همه ظلم و ستم می اندیشند.

مردم کوفه، کینه ای سخت از حکومت بنی امیه به دل دارند. به همین دلیل با شنیدن خبر قیام امام حسین علیه السلام، فرصت را غنیمت شمرده و تصمیم می گیرند تا امام را به شهر خود دعوت کنند.

آنها صد و پنجاه نفر از بزرگان خود را همراه با نامه های بسیاری به سوی مکه می فرستند، تا امام حسین علیه السلام را به شهر خود دعوت کنند. (۱)

آیا موافقی با هم به خانه امام حسین علیه السلام سری بزنیم.

این جا چقدر شلوغ است. حتما بزرگان کوفه خدمت امام هستند. آنجا را نگاه کن! چقدر نامه روی هم جمع شده است. موافقی آنها را با هم بشماریم؟

خسته نباشی، خواننده عزیزم! دوازده هزار نامه!! (۲)

اینها، نامه های مردم کوفه است.

در یکی از نامه ها نوشته شده است: «ای حسین! ما جان خود را در راه تو فدا می کنیم. به سوی ما بیا، ما همه، سرباز تو هستیم». (۳)

در نامه دیگر آمده است: «ای حسین! باغ های ما سرسبز است. بشتاب که همه ما در انتظار تو هستیم. در شهر ما لشکری صد هزار نفری خواهی یافت که برای یاری تو سر از پا نمی شناسند. دیگر کسی در کوفه به نماز جمعه نمی رود. همه ما منتظر تو هستیم تا به تو اقتدا کنیم». (۴)

آیا می دانی در آخرین نامه ای که به امام رسیده، چه نوشته شده است: «ای حسین! همه مردم این شهر، چشم انتظار شما هستند. آنها امامی جز شما ندارند، پس

ص: ۳۰

۱- ۵۹. وهاب ابن سعد أن يميل الحجاج مع الحسين عليه السلام لما يرى من كثرة اختلاف الناس إليه من الآفاق، فانحدر إلى المدينة وكتب بذلك إلى يزيد: «مقتل الحسين عليه السلام، نقلًا عن أحمد بن أعثم الكوفي للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۹۰.

۲- ۶۰. ثم قدم عليه بعد ذلك قيس بن مسهر الصيداوي... ومعهم جماعة نحو خمسين ومئة... كل كتاب من رجلين وثلاثة

وأربعه، ويسألوه القدوم عليهم» : الفتوح، ج ٥، ص ٢٧؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ١٩٣ .
٣- ٦١. وتواترت الكتب حتى اجتمع عنده في نوب متفرقة اثنا عشر ألف كتاب» : بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٤؛ أعيان الشيعة،
ج ١، ص ٥٨٩؛ «شخص الحسين يريد العراق حين تواترت عليه كتبهم وترادفت رسالهم ببيعته والسمع والطاعة له» : التنبيه
والإشراف للمسعودي، ص ٢٦٢.
٤- ٦٢. ونحن مقاتلون معك وباذلون أنفسنا من دونك، فأقبل إلينا فرحاً مسروراً مأموناً مباركاً، سديداً وسيّداً أميراً مطاعاً...» :
الفتوح، ج ٥، ص ٢٧ و ١٩٣ .

بشتایید».

امام حسین علیه السلام هنوز جواب این نامه ها را نداده است. او در حال بررسی این مسأله است. این صد و پنجاه نفر خیلی اصرار می کنند که امام دعوت آنها را بپذیرد.

آنها به امام می گویند: «مردم کوفه شیعیان شما هستند. آنها می خواهند شما را یاری کنند تا با یزید بجنگید و خلیفه مسلمانان شوید». (۱)

امام در فکر است. نمی دانم به رفتن می اندیشد یا به ماندن؟ آیا در این شرایط، باز باید تردید کرد؟ آیا می توان به مردم کوفه اعتماد کرد؟ نگاه کن! امام از جا برمی خیزد. ای مولای ما، به کجا می روی؟ * * * امام وضو می گیرد و از خانه خارج می شود. بیا ما هم همراه آن حضرت برویم؟

امام به سوی «مسجد الحرام» می رود. همه یاران، همراه آن حضرت می روند. نگاه کن! امام کنار در خانه خدا به نماز می ایستد و بعد از نماز، دست های خود را به سوی آسمان می برد و چنین می گوید: «خدایا، آن چه خیر و صلاح مسلمانان است برای ما مقدر فرما». (۲)

سپس قلم و کاغذی می طلبد و برای مردم کوفه نامه ای می نویسد.

اکنون امام می گوید: «بگویند پسر عمویم، مسلم بن عقیل بیاید».

آیا مسلم بن عقیل را می شناسی؟ او پسر عموی امام حسین علیه السلام است. مسلم، شخصی شجاع، قوی و آگاه است و برای همین، امام حسین علیه السلام او را برای مأموریتی مهم انتخاب کرده است. (۳)

امام به بزرگان کوفه رو می کند و به آنها می فرماید: «من تصمیم گرفته ام مسلم را به عنوان نماینده خود به شهر شما بفرستم و از او خواسته ام تا اوضاع آنجا را برای من گزارش کند. وقتی گزارش مسلم به من برسد به سوی کوفه حرکت خواهم کرد».

ص: ۳۱

۱- ۶۳. وكتب إليه شيبان بن ربعي ويزيد بن الحارث و... : أما بعد، فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الثمار، وطمت الجمام، فإذا شئت فأقدم على جنيد مجتهد لك، والسلام» : تاريخ الطبري، ج ۴، ص ۲۶۲؛ «إنا معك، ومعنا مئة ألف سيف، إنا قد حبسنا أنفسنا عليك، ولسنا نحضر الصلاة مع الولاة، فأقدم علينا فنحن في مئة ألف سيف...» : حياه الإمام الحسين عليه السلام، ج ۲، ص ۳۳۴.

۲- ۶۴. فكان آخر كتاب ورد عليه منهم كتاب هاني بن أبي هاني، وسعيد بن عبد الله الخثعمي : بسم الله الرحمن الرحيم...» : تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۱.

۳- ۶۵. فعندها قام الحسين فتطهر وصلّى ركعتين بين الركن والمقام، ثم انفتل من صلاته... : الفتوح، ج ۵، ص ۲۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۹۳.

بزرگان کوفه بسیار خوشحال می شوند و به همدیگر تبریک می گویند. آنها یقین دارند که مسلم با استقبال باشکوه مردم روبرو خواهد شد و بهترین گزارش ها را برای امام حسین علیه السلام خواهد نوشت.

همسفرم! آیا دوست داری نامه ای را که امام برای مردم کوفه نوشت برایت نقل کنم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ از حسین به مردم کوفه: من نامه های شما را خواندم و دانستم که مشتاق آمدن من هستید. برای همین، پسر عمویم مسلم را نزد شما می فرستم تا اوضاع شهر شما را بررسی کند. هرگاه او به من خبر دهد، به سوی شما خواهم آمد».(۱)

امام، مسلم را در آغوش می گیرد. صدای گریه امام بلند می شود. مسلم نیز اشک می ریزد. راز این گریه چیست؟ سفر عشق برای مسلم آغاز شده است.(۲)

امام نامه را به دست او می دهد و دستانش را می فشارد و می فرماید: «به کوفه رهسپار شو و بین اوضاع مردم شهر چگونه است. اگر آن گونه بودند که در نامه ها نوشته اند، به من خبر بده تا به سوی تو بیایم و در غیر این صورت، هر چه سریع تر به مکه باز گرد».(۳)

او نامه را می گیرد و بر چشم می گذارد و آخرین نگاه را به امام خویش می نماید و بعد از وداع با همسر و فرزندانش، به سوی کوفه حرکت می کند.(۴)

مسلم برای امتیث بیشتر، تنها و از راه های فرعی به سوی کوفه می رود. چرا که اگر او با گروهی از دوستان خود به این سفر برود، ممکن است گرفتار مأموران یزید شود.

آن صد و پنجاه نفری که از کوفه آمده بودند، در مکه می مانند تا هم اعمال حج را انجام دهند و هم به همراه امام حسین علیه السلام به کوفه باز گردند. آنها می خواهند امام با احترام خاصی به سوی کوفه برود.

امروز، پانزدهم ماه رمضان است که مسلم به سوی کوفه می رود...

ص: ۳۲

۱- ۶۶. إِنَّ الْحُسَيْنَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَدَّمَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَهُوَ ابْنُ عَمِّهِ إِلَى الْكُوفَةِ، وَأَمْرُهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى اجْتِمَاعِ النَّاسِ عَلَيْهِ وَيَكْتَبَ بِخَبْرِهِمْ...: «تاریخ الإسلام، للذهبي، ج ۴، ص ۱۷۰؛ «فوافق بيعة أهل العراق، فسار إليهم بعد أن أرسل ابن عمه مسلم بن عقيل لأخذ البيعة...»: «لسان الميزان لابن حجر، ج ۶، ص ۲۹۳؛ وراجع كشف الغمّة للإربلي، ج ۲، ص ۲۱۵؛ الإرشاد للشيخ المفيد، ج ۲، ص ۳۱؛ فتح الباري لابن حجر، ج ۷، ص ۷۴.

۲- ۶۷. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى مَنْ بَلَّغَهُ كِتَابِي هَذَا مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَشِيعَتِهِ بِالْكُوفَةِ، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَنَتِي كِتَابُكُمْ وَفَهَمْتُ مَا ذَكَرْتُمْ...: «الأخبار الطوال، ص ۲۳۰؛ الكامل في التاريخ، لابن الأثير، ج ۴، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۴؛ «وقد بعثت إليكم ابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، يكتب إليّ بأمركم...»: «تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۲.

٣-٦٨. ثم عانقه الحسين وودّعه وبكى جميعاً: «الفتوح، ج ٥، ص ٣٠.

٤-٦٩. يابن عمّ، قد رأيت أن تسير إلى الكوفة، فنظر ما اجتمع عليه رأى أهلها، فإن كانوا على ما أتتني به كتبهم، فعجل عليّ بكتابك؛ لأسرع القدوم عليك، وإن تكن الأخرى، فعجل الإنصراف»: الأخبار الطوال، ص ٢٣٠.

او راه مکه تا کوفه را مدت بیست روز طی می کند و روز پنجم شوال به کوفه می رسد.

مردم کوفه به استقبال مسلم آمده و گروه گروه با او بیعت می کنند.

آیا می دانید چند نفر با مسلم بیعت کرده اند؟ هجده هزار نفر، چه شرایطی از این بهتر! (۱)

صبح روز دهم ذی القعدة، مسلم قلم در دست می گیرد. او در این سی و پنج روز به بررسی اوضاع کوفه پرداخته است و شرایط را برای حضور امام مناسب می بیند.

مسلم می داند که امام حسین علیه السلام، در مکه منتظر رسیدن نامه اوست و باید نتیجه بررسی اوضاع کوفه را به امام خبر بدهد. پس نتیجه بررسی های یک ماهه خود را گزارش می دهد و این نامه را برای امام می نویسد: «هجده هزار نفر با من بیعت کرده اند. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، هر چه زودتر به سوی کوفه بشتابید». (۲)

مسلم، این نامه را به یکی از یاران خود می دهد و از او می خواهد که هر چه سریع تر این نامه مهم را به امام برساند.

فرستاده مسلم با شتاب به سوی مکه می تازد تا نامه را به موقع به امام برساند. (۳) * * * یزید در قصر خود در شام نشسته و همه مشاوران را گرد خود جمع کرده است و به آنها چنین سخن می گوید: «به راستی، ما برای مقابله با حسین چه کنیم؟ آیا او را در مکه به قتل برسانیم؟ در مکه حتی حیوانات هم، در امن و امان هستند. اگر ما حسین را در آن شهر به قتل برسانیم، همه دنیای اسلام شورش خواهند کرد. آن وقت دیگر آبرویی برای ما نخواهد ماند».

همه در فکر هستند که چه کنند. حمله به حسین در مکه، برای حکومت یزید بسیار

ص: ۳۳

۱- ۷۰. مرحوم شیخ صدوق تصریح می کند که طفلان مسلم همراه امام حسین علیه السلام بودند و در روز عاشورا اسیر شده و همراه دیگر اسیران به کوفه آورده شدند و ابن زیاد آنها را در زندان نگه داشت. به همین جهت ما در داستان اشاره به تنهایی مسلم بن عقیل نمودیم. الامالی، للصدوق، ص ۱۴۷.

۲- ۷۱. ولم یزل مسلم بن عقیل يأخذ البيعة من أهل الكوفة، حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألف رجل في سترٍ ورفق: «الأخبار الطوال، ص ۲۳۵» کتب مسلم بن عقیل إلى الحسين بن علی یخبره ببيعة اثني عشر ألفاً من أهل الكوفة، ويأمره بالقدوم...: «تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۸؛ وراجع، تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۳؛ إمتاع الأسماع، للمقریزی، ج ۵، ص ۳۶۳؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۶.

۳- ۷۲. الرائد لا- یکذب أهله، وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألف، فعجل الإقبال حين يأتيك كتابي: «مثير الأحزان، لابن نما الحلّي، ص ۲۱؛ الأخبار الطوال، ص ۲۴۳؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۵۸۹.

خطرناک است و می تواند پایه های حکومت او را به لرزه در آورد.

مشکل یزید این است که اکنون، مکه در تصرف امام حسین علیه السلام است. ایام حج هم نزدیک است و همه حاجیان برای طواف خانه خدا به مکه می روند.

مشاوران یزید می گویند: «ما نمی توانیم لشکری به مکه بفرستیم و با حسین به صورت آشکارا بجنگیم».

یزید سخت آشفته است. بر سر اطرافیان خود فریاد می زند: «من این همه پول به شما می دهم تا در این مواقع حساس، فکری به حال من بکنید. زود باشید! نقشه ای برای خاموش کردن نهضت حسین بکشید».

همه به فکر فرو می روند. برنامه های امام حسین علیه السلام آن قدر حساب شده و دقیق است که راهی برای یزید باقی نگذاشته است.

یکی از اطرافیان می گوید: «من راه حل را یافته ام. من راه حل بسیار خوبی پیدا کردم». او طرح خود را می گوید، همه با دقت گوش می دهند و در نهایت، این طرح مورد تأیید همه قرار می گیرد و یزید هم بسیار خوشحال می شود.

طرحی بسیار دقیق و حساب شده که دارای پنج مرحله است:

۱. ابتدا امیری شجاع و نترس را به مکه اعزام می کنیم و از او می خواهیم که هرگز با حسین درگیر نشود.

۲. لشکری بزرگ و مجهز همراه او به مکه اعزام می کنیم.

۳. سی نفر از هواداران بنی امیه را انتخاب نموده و آنها را به مکه می فرستیم. آنها باید در زیر لباس های خود شمشیر داشته باشند.

۴. در هنگام طواف خانه خدا، حسین مورد حمله قرار می گیرد و از آن جهت که همراه داشتن اسلحه در هنگام طواف بر همه حرام است، پس یاران حسین قدرت دفاع از او را نخواهند داشت.

۵. بعد از کشته شدن حسین، برای جلوگیری از شورش مردم، آن سی هوادار بنی اُمیّه به وسیله نیروهای امیر مکه دستگیر شده و همگی اعدام می شوند تا مردم تصوّر کنند که حسین، به وسیله عدّه ای از اعراب کشته شده است و حکومت یزید نیز، هیچ دخالتی در این ماجرا نداشته و حتّی قاتلان حسین را نیز، اعدام کرده است. (۱)

واقعاً که این طرح، یک طرح زیرکانه و دقیق است، اما آیا یزید موفق به اجرای همه مراحل آن خواهد شد؟ با من همراه باشید. * * * روزهای اوّل ماه ذی الحجّه است و مردم بسیاری برای انجام مراسم حج به مکه آمده اند.

نامه مسلم به مکه می رسد و امام آن را می خواند. آیا امام به سوی کوفه خواهد رفت؟ روزهای انجام حج نزدیک است. امام می خواهد اعمال حج را انجام دهد.

حج یک اجتماع عظیم اسلامی است و امام می تواند از این فرصت به خوبی استفاده کند. از تمام دنیای اسلام به این شهر آمده اند و هر حاجی می تواند پس از بازگشت به وطن خود، یک مبلغ خوب برای قیام امام باشد.

در حال حاضر مکه هم بدون امیر است و زمینه برای هرگونه فعالیت یاران امام فراهم است.

در شام جاسوس ها خبر بیعت مردم کوفه با امام حسین علیه السلام را به یزید داده اند.

قلب کشور عراق در کوفه می تپد و اگر امام بتواند آنجا را تصرّف کند به آسانی بر بخش عظیمی از دنیای اسلام تسلط می یابد. اگر امام حسین علیه السلام به کوفه برسد، گروه بی شماری از شیعیان دور او جمع خواهند شد. * * * روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه است و ما دو روز دیگر تا روز عرفه فرصت داریم.

ص: ۳۵

۱- ۷۳. قدم کتاب إلى الحسين مع عابس بن أبي شبيب الشاکری : أمّا بعد، فإنّ الرائد لا یکذب أهله... : تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۱.

همه حاجیان لباس احرام بر تن کرده اند و خود را برای رفتن به صحرای عرفات آماده می کنند.

آیا تو هم آماده ای لباس احرام بر تن کنی و به صحرای عرفات بروی؟

ناگهان خبر مهمی به شهر می رسد. گوش کن! یزید برای مکه، امیر جدیدی انتخاب کرده و این امیر همراه با لشکر بزرگی به نزدیکی های مکه رسیده است. (۱)

او می آید تا نقشه شوم یزید را عملی کند و شعله نهضت امام حسین علیه السلام را خاموش کند. امیر جدید به مکه می رسد و وارد مسجدالحرام می شود.

تا پیش از این، همیشه امام حسین علیه السلام کنار خانه خدا به نماز می ایستاد و مردم پشت سر او نماز می خواندند. موقع نماز که می شود امیر جدید، در جایگاه مخصوص امام جماعت می ایستد.

امام حسین علیه السلام این صحنه را می بیند. ولی برای اینکه بهانه ای به دست دشمن ندهد، اقدامی نمی کند و پشت سر او نماز می خواند.

با ورود امیر جدید و بررسی تغییرات اوضاع مکه، امام تصمیم جدیدی می گیرد. مردم از همه جای جهان اسلام به مکه آمده اند تا اعمال حج را به جا آورند. دو روز دیگر نیز، مردم به صحرای عرفات می روند. ولی امام می خواهد به کوفه برود.

به راستی چرا امام این تصمیم را گرفته است؟

پیام امام حسین علیه السلام، به گوش یاران و شیفتگان آن حضرت می رسد: «هر کس که می خواهد جان خویش را در راه ما فدا کند و خود را برای دیدار خداوند آماده می بیند، با ما همسفر شود که ما به زودی به سوی کوفه حرکت خواهیم کرد.» (۲)

امام حسین علیه السلام می خواهد طواف وداع را انجام دهد. طواف خداحافظی با خانه خدا!

مردم همه در لباس احرام هستند و آرام آرام خود را برای رفتن به سرزمین عرفات آماده می کنند، اما یاران امام حسین علیه السلام بار سفر می بندند.

ص: ۳۶

۱- ۷۴. قد خفت أن یغتالی یزید بن معاویه بالحرم، فأكون الذی یستباح به حرمه هذا البیت»: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴؛

«ثم إنّه دسّ مع الحاجّ فی تلك السنه ثلاثین رجلاً من شیطین بنی أمّیه، وأمرهم بقتل الحسین...»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۹۹.

۲- ۷۵. فلما كان يوم الترويه، قدم عمرو بن سعید بن العاص إلى مکه فی جند کثیف، قد أمره یزید أن ینجز الحسین القتال...»:

أعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۳.

* * * مردم مکه همه در تعجب اند که چرا امام با این عجله، مکه را ترک می کند؟ چرا او در این شهر نمی ماند؟

در این جا که هیچ خطری او را تهدید نمی کند. این جا حرم امن الهی است. اگر امام تصمیم به رفتن دارد چرا صبر نمی کند تا اعمال حج تمام شود. در آن صورت گروه زیادی از حاجیان همراه او خواهند رفت.

در حال حاضر، برای مردم بسیار سخت است که اعمال حج را رها کنند و همراه امام حسین علیه السلام بروند. هر مسلمانی در هر جای دنیا، آرزو دارد روز عرفه در صحرای عرفات باشد.

این سو؟ل ها ذهن مردم را به خود مشغول کرده است. هیچ کس خبر ندارد که یزید چه نقشه شومی کشیده است. او می خواهد امام حسین علیه السلام را در حال احرام و کنار خانه خدا به قتل برساند.

هیچ کس باور نمی کند که جان امام در این سرزمین در خطر باشد. آخر تا به حال سابقه نداشته است که حرمت خانه خدا شکسته شود.

از زمان های قدیم تاکنون، مردم به خانه خدا احترام گذاشته اند و حتی در زمان جاهلیت نیز، هیچ کس جرأت نداشته است کسی را کنار خانه خدا به قتل برساند، اما یزید که پایه های حکومت خود را متزلزل می بیند تصمیم گرفته است تا حرمت خانه خدا را بشکند و امام حسین علیه السلام را در این حرم امن به قتل برساند.

امام حسین علیه السلام طواف وداع انجام می دهد. مستحب است هر کس که از مکه خارج می شود، طواف وداع انجام دهد. آیا موافقی ما هم همراه آن حضرت طواف وداع انجام دهیم؟

اشک در چشمان یاران امام حسین علیه السلام حلقه زده است. آیا قسمت خواهد شد بار

دیگر خانه خدا را ببینند؟ آیا بار دیگر، دور این خانه طواف خواهند کرد؟

یک نفر رو به امام می کند و می گوید: «ای حسین! کبوتری از کبوتران حرم باش.» (۱)

همه خیال می کنند که اگر امام در مکه بماند در امن و امان خواهد بود. همان طور که کبوتران حرم در امن و امان هستند، ولی امام می فرماید: «دوست ندارم به خاطر من حرمت این خانه شکسته شود.» (۲) آری، این جا شهر خدا و حرم خداست و امام نمی خواهد حرمت خانه خدا شکسته شود.

یزید می خواهد بعد از کشتن امام حسین علیه السلام، با تبلیغات زیاد در ذهن مردم جا بیندازد که این حسین بود که حریم خانه خدا را برای اولین بار شکست. کافی است که ابتدا درگیری ساختگی بین مأموران حکومتی و یاران امام ایجاد کنند. به گونه ای که تعدادی از مأموران کشته شوند و بعد از آن، امام به وسیله مأموران به قتل برسد و در ذهن مردم این گونه جا بیفتد که ابتدا یاران امام با هواداران یزید درگیر شده و در این درگیری آنها از خود دفاع کرده اند و در این کشمکش امام حسین علیه السلام نیز، کشته شده است.

اکنون یزید می خواهد که هم حسین علیه السلام را به قتل برساند و هم او را به عنوان اولین کسی که در مکه خون کسی را ریخته است، معرفی کند. * * * او کیست که چنین سراسیمه به سوی امام می آید؟ به گمانم یکی از پسر عموی های امام حسین علیه السلام است که خبردار شده امام می خواهد به سوی کوفه برود.

او خدمت امام می رسد و سلام کرده و می گوید: «ای حسین! به من خبر رسیده که تصمیم داری به سوی کوفه بروی، اما من خیلی نگرانم. زیرا هنوز نماینده یزید در آن شهر حکومت می کند و یزید پول های بیت المال را در اختیار دارد و مردم هم که بنده

ص: ۳۸

۱- ۷۶. إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُطِبَ أَصْحَابَهُ، فَحَمَدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ... أَلَا- مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مَهْجَتَهُ فَلْيُرْحَلْ...»: تيسير المطالب، ص ۱۹۹ .

۲- ۷۷. إِنَّ هَذَا يَقُولُ لِي: كُنْ حَمَامًا مِنْ حَمَامِ الْحَرَمِ، وَلَئِنْ أُقْتِلَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْحَرَمِ بَاعَ...»: كامل الزيارات، ص ۱۵۱، ح ۱۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۵، ح ۱۶ .

پول هستند. من می ترسم آنها مردم را با پول فریب بدهند و همان هایی که به تو وعده یاری داده اند، به خاطر پول به جنگ با تو بیایند»^(۱).

وقتی سخن او تمام می شود امام می گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد. می دانم که تو از روی دلسوزی سخن می گویی، اما من باید به این سفر بروم»^(۲).

هیچ کس خبر ندارد که یزید چه نقشه ای برای کشتن امام حسین علیه السلام کشیده است. برای همین، همه دلسوزان، امام را از ترک مکه نهی می کنند. ولی امام می داند که در مکه هم در امان نیست. پس صلاح در این است که به سوی کوفه حرکت کند.

* * * آیا محمد بن حنفیه را به یاد می آوری؟ برادر امام حسین علیه السلام را می گویم. همان که به دستور امام (در موقع حرکت از مدینه)، به عنوان نماینده امام در آن شهر ماند.

اکنون او برای انجام مراسم حج و دیدن برادر به سوی مکه می آید.

او شب هشتم ذی الحجه به مکه می رسد، امیرا همین که وارد شهر می شود به او خبر می دهند که اگر می خواهی برادرت حسین علیه السلام را ببینی، فرصت زیادی نداری. زیرا ایشان فردا صبح زود، به سوی کوفه حرکت می کند.

مگر او اعمال حج را انجام نمی دهد؟

محمد بن حنفیه با عجله خدمت برادر می رسد. امام حسین علیه السلام را در آغوش می گیرد. اشکش جاری می شود و می گوید: «ای برادر! چرا می خواهی به سوی کوفه بروی؟ مگر فراموش کردی که آنها با پدرمان چه کردند؟ مگر به یاد نداری که با برادرمان، حسن علیه السلام، چگونه برخورد کردند؟ من می ترسم که آنها باز هم بی وفایی کنند. ای برادر، در مکه بمان که این جا حرم امن الهی است»^(۳).

امام می فرماید: «ای برادر! بدان که یزید، برای کشتن من در این شهر، برنامه ریزی کرده است».

ص: ۳۹

۱- ۷۸. فقال الحسين عليه السلام: لا- نستحلها ولا- تستحل بنا، ولأين أقتل على تلّ أعفر، أحب إلي من أن أقتل بها»: كامل الزيارات، ص ۱۵۱، ح ۱۸۳.

۲- ۷۹. إنه قد بلغني أنك تريد المسير إلى العراق، وإنني مشفق عليك من مسيرك، إنك تأتي بلدًا فيه عماله وأمرأه ومعهم بيوت الأموال، وإنما الناس عبيد لهذا الدرهم والدينار...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۸۲؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، لابی مخنف، ص ۶۳.

۳- ۸۰. فقال له الحسين: جزاك الله خيراً يا بن عم! فقد علمت أنك أمرت بنصح، ومهما يقض الله من أمر فهو كائن، أخذت

برأيك أم تركته» : الفتوح، ج ٥، ص ٦٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢١٥؛ وراجع، المناقب، لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٤.

محمد بن حنفیه، با شنیدن این سخن به فکر فرو می رود. آیا امام حسین علیه السلام کنار خانه خدا هم در امان نیست؟ او به امام می گوید: «برادر، به سوی کشور یمن برو که آنجا شیعیان زیادی هستند».

امام نیز می فرماید: «من در مورد پیشنهاد تو فکر می کنم».^(۱)

محمد بن حنفیه اکنون آرام می گیرد و نزد خواهرش زینب علیها السلام می رود تا با او دیداری تازه کند. امشب اولین شبی است که لشکر یزید در مکه مستقر شده اند. باید به هوش بود و بیدار!

آیا موافقی امشب، من و تو کنار خانه امام نگهبانی بدهیم؟

جوانان بنی هاشم جمع شده اند. عباس را نگاه کن! او هر رفت و آمدی را با دقت زیر نظر دارد. مگر جان امام در خطر است؟ چرا باید چنین باشد، مگر این جا حرم امن خدا نیست؟ به راستی، چه شده که حقیقت حرم، این گونه جانش در خطر است؟

سی نفر از هواداران بنی امیه که قرار است نقشه قتل امام را اجرا کنند، اکنون خود را به مکه رسانیده اند. آنها به جایزه بزرگی که یزید به آنها وعده داده است فکر می کنند، اما نمی دانند که نقشه آنها عملی نخواهد شد.

امام حسین علیه السلام عاشق صحرای عرفات است. او هر سال در آن صحرا، دعای عرفه می خواند و با خدای خویش راز و نیاز می کند. هیچ کس باور نمی کند که امام یک روز قبل از روز عرفه، مکه را ترک کند؟

امروز امام به فکر صحرای دیگری است. او می خواهد حج دیگری انجام دهد. او می خواهد با خون وضو بگیرد تا اسلام زنده بماند.

امت اسلامی گرفتار خواب شده است. همه این مردمی که در مکه جمع شده اند بر شیطان سنگ می زنند، اما دست در دست شیطان بزرگ، یزید می گذارند. آنها نمی دانند که بیعت با یزید، یعنی مرگ اسلام! یزید تصمیم گرفته است تا اسلام را از

ص: ۴۰

۱ - ۸۱. جاء محمد بن الحنفیه إلى الحسين عليه السلام في الليلة التي أراد الحسين الخروج في صبيحتها عن مكة، فقال له: يا أخي، إن أهل الكوفة من قد عرفت... «: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

بین ببرد. او که آشکارا شراب می خورد و سگ بازی می کند، خلیفه مسلمانان شده و قرآن را به بازی گرفته است.

اکنون امام، مصلحت دیده است که برای بیداری بشریت باید هجرت کند. هجرت به سوی بیداری. هجرت به سوی آزادگی. * * * همسفر من! برخیز! مگر صدای شترها را نمی شنوی؟ مگر خبر نداری که کاروان امام حسین علیه السلام آماده حرکت است؟

این کاروان به سوی کوفه می رود. همه سوار شده اند. کجاوه ها را نگاه کن! زینب علیها السلام هم عزم سفر دارد. همه اهل و عیال امام همراه او می روند.

امام رو به همه می کند و می فرماید: «ما به سوی شهادت می رویم».^(۱)

آری، امام آینده این کاروان را بیان می کند. مبدا کسی برای ریاست و مال دنیا با آنها همراه شود.

خواننده عزیزم! ما چه کار کنیم؟ آیا همراه این کاروان برویم؟ گمانم دل تو نیز مثل من گرفتار این کاروان شده است.

یکی فریاد می زند: «صبر کنید! به کجا چنین شتابان؟».

آیا این صدا را می شناسی؟ او محمد بن حنفیه است که می آید. مهار شتر امام حسین علیه السلام را می گیرد و چنین می گوید: «برادر جان! دیشب با شما سخن گفتم که به سوی کوفه نروی. گفتمی که روی سخنم فکر می کنی. پس چه شد؟ چرا این قدر عجله داری؟»

امام حسین علیه السلام می فرماید: «برادر! دیشب، پس از آن که تو رفتی در خواب پیامبر را دیدم. او مرا در آغوش گرفت و به من فرمود که ای حسین، از مکه هجرت کن. خدا می خواهد تو را آغشته به خون ببیند».^(۲)

ص: ۴۱

۱- ۸۲. فَإِنْ خَفْتِ ذَلِكَ فَصِرِي إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَوَاحِي الْبَرِّ، فَإِنَّكَ أَمْنُ النَّاسِ بِهِ، وَلَا يَقْدِرُ عَلَيْكَ أَحَدٌ، فَقَالَ: أَنْظِرْ فِيمَا قَلْتِ...: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

۲- ۸۳. إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ، دَعَا بِقِرطاسٍ وَكَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ، أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ مِنْ لِحْقِ بِي اسْتَشْهَدُ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ، وَالسَّلَامُ: مَثِيرُ الْأَحْزَانِ، ص ۳۹؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۷۱، ح ۹۳ من دون إسنادٍ إلى المعصوم.

اشک در چشم محمد بن حنفیه حلقه می زند.

« إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ».

این سفری است که بازگشتی ندارد. این آخرین دیدار با برادر است. پس برادر را در آغوش می گیرد و به یاد آغوش گرم پدر می افتد.

محمد بن حنفیه با دست اشاره ای به سوی کجاوه زینب علیها السلام، می کند و می گوید: «برادر! اگر به سوی شهادت می روی چرا اهل و عیال خود را همراه میبری؟». امام در جواب می فرماید: «خدا می خواهد آنها را در اسارت ببیند».^(۱)

چه می شنوم؟ خواهرم زینب علیها السلام بر کجاوه اسیری، سوار شده است؟

آری! اگر زینب علیها السلام در این سفر همراه امام حسین علیه السلام نباشد، پیام او به دنیا نمی رسد.

من با شنیدن این سخن خیلی به فکر فرو می روم.

شاید بگویی چرا خدا اراده کرده است که اهل و عیال پیامبر اسیر شوند؟ مگر خبر نداری که اگر امام حسین علیه السلام، آنها را در شهر می گذاشت، نمی توانست به هدف خود برسد.

یزید دستور داده بود که اگر نتوانستند مانع حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه شوند، نقشه دوم را اجرا کنند. آیا می دانی نقشه دوم چیست؟

یزید خیال نمی کرد که حسین علیه السلام زن و بچه اش را همراه خود ببرد، به همین دلیل، نقشه کشید تا موقع خروج امام از مکه، زن و بچه آن حضرت را اسیر کند تا امام با شنیدن این خبر، مجبور شود به مکه باز گردد تا ناموسش را از دست دشمنان نجات دهد و در این بازگشت است که نقشه دوم اجرا می شود و امام به شهادت می رسد.

ولی امام حسین علیه السلام، یزید را به خوبی می شناسد. می داند که او نامرد است و این طور نیست که فقط با خود او کار داشته باشد. بنابراین، امام با این کار خود، دسیسه یزید را نقش بر آب می کند.^(۲)

ص: ۴۲

۱- ۸۴. فلما كان السحر ارتحل الحسين عليه السلام، فبلغ ذلك ابن الحنفية، فأتاه، فأخذ زمام ناقته وقد ركبها، فقال: يا أخی، ألم تعدنی النظر فيما سألتک؟ قال: بلی... یا حسین اخرج، فإن الله قد شاء أن يراک قتيلاً: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

۲- ۸۵. یا حسین اخرج، فإن الله قد شاء أن يراک قتيلاً فقال محمد بن الحنفية: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، فما معنی حملک هؤلاء النساء معک وأنت تخرج علی مثل هذا الحال؟ قال: فقال له: قد قال لی: إن الله قد شاء أن يراهن سبايا، وسلم عليه ومضى: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

* * * نگاه کن! کاروان حرکت می کند. یاران امام همه پا در رکاب آن حضرت هستند. این کاروان چقدر با عجله می رود.

خطر در کمین است. قبل از اینکه هواداران یزید بفهمند باید از این شهر دور شوند. اشک در چشمان امام حسین علیه السلام حلقه زده است. او هجرت پیامبر را به یاد آورده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در دل شب از این شهر هجرت کرد. امام حسین علیه السلام هم در تاریکی شب به سوی کوفه پیش می رود.

هوا روشن می شود. صدای اسب هایی از دور، سکوت صبح دم را می شکند. چه خبر شده است؟ آیا سپاه یزید می آید؟

آری، امیر جدید مکه فهمیده است که امام حسین علیه السلام از مکه می رود. برای همین، گروهی را به سرپرستی برادرش به سوی امام می فرستد تا هر طور شده مانع از رفتن حسین علیه السلام بشوند.

آنها، راه را بر کاروان امام می بندند. یکی فریاد می زند: «ای حسین! کجا می روی؟ هر چه زودتر باید به مکه برگردی!». (۱)

آنها آمده اند تا راه را بر حرم واقعی ببندند. به دست های آنها نگاه کن! کسی که لباس احرام بر تن دارد نباید وسیله نبرد در دست بگیرد، اما اینان تازیانه در دست دارند. (۲)

وقتی که آنها تازیانه ها را بالا می برند، جوانان بنی هاشم می گویند: «خیال می کنید ما از تازیانه های شما می ترسیم». عباس، علی اکبر و بقیه جوانان پیش می آیند.

غوغایی می شود. نگاه کن! همه آنها وقتی برق غضب عباس را می بینند، فرار می کنند.

ص: ۴۳

۱- ۸۶. مَّا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ سَبَبًا لِحَمْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِحَرَمِهِ مَعَهُ وَلِعِيَالِهِ، أَنَّهُ لَوْ تَرَكَهِنَّ بِالْحِجَازِ أَوْ غَيْرِهَا مِنَ الْبِلَادِ كَانَ يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ - لَعَنَهُ اللَّهُ - أَرْسَلَ مِنْ أَخْذِهِنَّ إِلَيْهِ، وَصَنَعَ بِهِنَّ مِنَ الْإِسْتِيصَالِ وَسُوءِ الْأَعْمَالِ مَا يَمْنَعُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْجِهَادِ وَالشَّهَادَةِ، وَيَمْتَنِعُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَخْذِ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ لَهُنَّ عَنْ مَقَامِ السَّعَادَةِ»: اللّهُوف، ص ۵۱.

۲- ۸۷. لَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ مِنْ مَكَّةَ اعْتَرَضَهُ رَسُولُ عَمْرٍو بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ، عَلَيْهِمْ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ، فَقَالُوا لَهُ: انصرف، أين تذهب؟...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۸۵؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۰؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۶۸؛ مثير الأحزان، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵.

کاروان به حرکت خود ادامه می دهد...

مردم، گروه گروه به سوی مکه می آیند. فردا روز عرفه است. اینان آخرین گروه هایی هستند که برای اعمال حج می آیند. هر طرف را نگاه کنی مردمی را می بینی که لباس احرام بر تن کرده اند و ذکر «لَبَّيْكَ» بر لب دارند، اما آنها با دیدن این کاروان که از مکه بیرون آمده تعجب می کنند و به هم می گویند که مگر آنها مشتاق انجام مناسک حج نیستند. چرا حج خانه خدا را رها کرده اند؟ خوب است جلو برویم و علت را جویا شویم، اما چون نزدیک می آیند امام حسین علیه السلام را می بینند و راهی جز سکوت نمی گزینند.

همه گیج می شوند. ما شنیده بودیم که او عاشق صحرای عرفات است و اولین حج گزار خانه خداست. پس چرا حج را رها کرده است؟

آنها نمی دانند که او می رود تا حج راستین خود را انجام دهد.

نگاه کن! آنجا حاجیان همراه خود قربانی می برند تا در منی قربانی کنند و این جا امام حسین علیه السلام برای منای کربلا، قربانی شش ماهه می برد.

او می خواهد درخت اسلام را با خون خود آبیاری کند.

-- کیستید و از کجا می آید؟

-- ما از بصره آمده ایم و می خواهیم به مکه برویم.

-- سفر به خیر.

-- آیا شما از امام حسین علیه السلام خبری دارید. ما برای یاری او این راه دور را آمده ایم.

-- خوش آمدید! این کاروان امام حسین علیه السلام است که به کوفه می رود.

تا نام امام حسین علیه السلام به گوش آنها می رسد، غرق شادی و سرور می شوند. نگاه کن! آنها سر به خاک می نهند و سجده شکر به جا می آورند که سرانجام به محبوب خود رسیده اند.

آنها برای عرض ادب و احترام، نزد امام می روند. آنها در نزدیکی مکه، فکر طواف و دیدن خانه خدا را از سر بیرون می کنند. زیرا می دانند که کعبه حقیقی از مکه بیرون آمده است. به همین جهت به زیبایی کعبه حقیقی دل می بندند و همراه کاروان امام، به سوی کوفه به راه می افتند.

تاریخ همواره به معرفت این سه نفر غبطه می خورد. خوشا به حالشان که در لحظه انتخاب بین حج و امام حسین علیه السلام، دومی را انتخاب کردند.

آیا آنها را شناختی؟ یزید بن بُیَظ و دو جوان او. آری، از هزاران حاجی در آن سال

هیچ نام و نشانی نمانده است، اما نام این حاجیان واقعی، برای همیشه باقی خواهد ماند. (۱)

این سه نفر اهل بصره هستند. آنها وقتی با خبر شدند که امام در مکه اقامت کرده است، بی قرار دیدن امام، دل به دریا زده و به سوی مکه رهسپار شده اند، امّا آنها هم، مثل من و تو از حج و طواف خانه خدا دل می کنند و می خواهند دور کعبه حقیقی طواف کنند. آنها می خواهند تا یار و یاور امام زمان خود باشند. * * * -- پسر، من دیگر خسته شده ام. در جای مناسبی قدری بمانیم و استراحت کنیم.

-- چشم، مادر! قدری صبر کن. به زودی به منزلگاه صفاح می رسیم. آنجا که برسیم استراحت می کنیم. (۲)

او فرزندِ است که همراه مادر خود از کوفه به سوی مکه حرکت کرده است. حتماً می گویی فرزدق کیست؟ او یکی از شاعران بزرگ عرب است که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله علاقه زیادی دارد و شعرهای بسیار زیبایی به زبان عربی در مدح این خاندان سروده است.

مادر او پیر و ناتوان است، اما عشق زیارت خانه خدا، این سختی ها را برای او آسان می کند. آنها تصمیم می گیرند که در این جا توقف کنند.

مادر با کمک فرزندش از کجاوه پیاده می شود و زیر درختی استراحت می کند. فرزدق می رود تا مقداری آب تهیه کند.

صدای زنگ کاروان می آید. فرزدق به جاده نگاهی می کند، اما کاروانی نمی بیند. حتماً آخرین کاروان حاجیان به سوی مکه می رود، ولی صدای کاروان، از سوی مکه می آید.

فرزدق تعجب می کند. امروز، هشتم ذی الحجه است و فردا روز عرفات. (۳) پس چرا

ص: ۴۶

۱ - ۸۸. إنَّ الأمير يأمرک بالانصراف، فانصرف وإلاً منعتک. فامتنع علیه الحسین، وتدافع الفریقان، واضطربوا بالسیاط... : الأخبار الطوال، ص ۲۴۴.

۲ - ۸۹. فأجمع یزید بن ثبیط علی الخروج إلی الحسین، وکان له بنون عشره، فدعاهم إلی الخروج معه وقال : أیکم یرج معی متقدماً؟ فانتدب له اثنان، عبد الله وعبید الله... وقوی فی الطریق حتّی انتهى إلی الحسین وهو بالأبطح من مکه... : أعیان الشیعه، ج ۳، ص ۲۳۲؛ أبصار العین فی أنصار الحسین، ص ۱۸۹.

۳ - ۹۰. الصّفاح : موضع بین حنین وأنصاب الحرم علی یسره الداخل إلی مکه من مُشاش، وهناك لقی الفرزدق الحسین بن علی علیهما السلام لَمّا عزم علی قصد العراق : معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۲.

این کاروان از مکه باز می گردد؟

فرزدق، لحظه ای تردید می کند. نکند امروز، روز هشتم نیست! ولی او اشتباه نکرده و امروز، هشتم ذی الحجه است. پس چه شده، اینان چه کسانی هستند که حج انجام نداده از مکه برمی گردند؟

فرزدق پیش می رود، و خوب نگاه می کند. خدای من! این مولایم امام حسین علیه السلام است!

-- پدر و مادرم به فدای شما. با این شتاب چرا و به کجا می روید؟ چرا حج خود را نیمه تمام گذاشتید؟

-- اگر شتاب نکنم مرا به قتل خواهند رساند. (۱)

فرزدق به فکر فرو می رود و همه چیز را از این کلام مختصر می فهمد. آیا او مادر خود را رها کند و همراه امام برود یا اینکه در خدمت مادر بماند؟ او نباید مادر را تنها بگذارد، اما دلش همراه مولایش است. سرانجام در حالی که اشک در چشم دارد با امام خود خداحافظی می کند، او امید دارد که بعد از تمام شدن اعمال حج، هر چه سریع تر به سوی امام بشتابد. (۲)

با آخرین نگاه به کاروان، اشکش جاری می شود، اما نمی دانم او می تواند خود را به کاروان ما برساند یا نه؟ آیا او لیاقت خواهد داشت تا در راه امام، جان فشانی کند؟ * * * غروب روز دوازدهم ذی الحجه است. ما چهار روز است که در راه هستیم. این چهار روز را شتابان آمده ایم. افراد کاروان خسته شده و نیاز به استراحت دارند.

اکنون به حد کافی از مکه دور شده ایم. دیگر خطری ما را تهدید نمی کند. خوب است در جای مناسبی منزل کنیم. غروب آفتاب نزدیک است.

مردم، این جا را به نام وادی عقیق می شناسند. امام دستور توقف می دهد و خیمه ها

ص: ۴۷

۱- ۹۱. أما الحسين عليه السلام، فإنه خرج من مكة سابع ذى الحجة سنة ستين، فلما وصل بستان بنى عامر لقي الفرزدق الشاعر، وكان يوم الترويه، فقال له: إلى أين يابن رسول الله، ما أعجلك عن الموسم؟...: تذكره الخواص، ص ۲۴۰؛ وراجع، الأمالي للشجري، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲- ۹۲. حججت بأُمِّي، فأنا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم في أيام الحج وذلك في سنة ستين، إذ لقيت الحسين بن عليّ خارجاً من مكة معه أسيفه وتراسه، فقلت: لمن هذا القطار؟ ف قيل: للحسين بن عليّ...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۸۶؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۶۷.

بر پا می شود.

عده ای از جوانان، اطراف را با دقت زیر نظر دارند. آیا آن اسب سوارانی که به سوی ما می آیند را می بینی؟ بگذار قدری نزدیک شوند.

آنها به نظر آشنا می آیند. یکی از آنها عبد الله بن جعفر (پسر عموی امام حسین علیه السلام و شوهر حضرت زینب علیها السلام) است. او به همراه دو پسر خود عون و محمد آمده است.

امیر مکه، یک نفر را به همراه آنها فرستاده است. آنها نزدیک می آیند و به امام حسین علیه السلام سلام می کنند.

من می روم تا به آن بانو خبر بدهم که همسرش به این جا آمده است. زینب علیها السلام تعجب می کند. قرار بود که شوهر او به عنوان نماینده امام حسین علیه السلام در مکه بماند پس چرا به این جا آمده است. نگاه کن! عبدالله بن جعفر نامه ای در دست دارد.

جریان چیست؟ من جلو می روم و از عبدالله بن جعفر علت را می پرسم. او می گوید: «وقتی شما به راه خود ادامه دادید، امیر مکه از من خواست تا نامه او را برای امام حسین علیه السلام بیاورم».

دوست من! نگران نباش، این یک امان نامه است.

امام نامه را می خواند: «از امیر مکه به حسین: من از خدا می خواهم تا شما را به راه راست هدایت کند. اکنون به من خبر رسیده است که به سوی کوفه حرکت نموده ای. من برای جان شما نگران هستم. به سوی مکه باز گردید که من برای تو از یزید امان نامه خواهم گرفت. تو در مکه، در آسایش خواهی بود.» ۹۴

عجب! چه اتفاقی افتاده که امیر مکه این قدر مهربان شده و نگران جان امام است. همه حيله ها و ترفندهای این روباه مکار نقش بر آب شده است. او چاره ای ندارد جز اینکه از راه محبت و صلح و صفا وارد شود.

او می خواهد امام را با این نامه به مکه بکشاند تا مأموران ویژه، بتوانند نقشه خود

را اجرا کنند.

اکنون امام، جواب نامه امیر مکه را می نویسد: «نامه تو به دستم رسید. اگر قصد داشتی که به من نیکی کنی، خدا جزای خیر به تو دهد. تو، به من امان دادی، ولی بهترین امان ها، امان خداست».^(۱)

پاسخ امام کوتاه و کامل است. زیرا امام می داند که این یک حيله و نیرنگ است و امان یزید، سرابی بیش نیست. آری، امام هرگز با یزید سازش نمی کند.

نامه امام به عبدالله بن جعفر داده می شود تا آن را برای امیر مکه ببرد.

لحظه وداع است و او با همسر خود، زینب خداحافظی می کند.

آنجا را نگاه کن! آن دو جوان را می گویم، عَوْن و محمّد که همراه پدر به این جا آمده اند. اشک در چشمان آنها حلقه زده است. آنها می خواهند با امام حسین علیه السلام همسفر شوند.

پدر به آنها نگاهی می کند و از چشمان آنها حرف دلشان را می خواند. برای همین رو به آنها می کند و می گوید: «عزیزانم! می دانم که دل شما همراه این کاروان است. شما می توانید همراه امام حسین علیه السلام به این سفر بروید». لبخند بر لب های این دو جوان می نشیند و پدر ادامه می دهد:

-- فرزندانم، می دانم که شما را دیگر نخواهم دید. شما باید قولی به من بدهید. شما باید در راه امام حسین علیه السلام تا پای جان بایستید. مبادا مولای خود را تنها بگذارید.

-- چشم بابا.

و اکنون پدر، جوانان خود را در آغوش می گیرد و برای آخرین بار آنها را می بوید و می بوسد و با آنها خداحافظی می کند. پدر برای مأموریتی که امام حسین علیه السلام به او داده است به سوی مکه باز می گردد.^(۲) * * *

ص: ۴۹

۱- ۹۴. قد توجّهت إلى العراق، وإنّي أعيذك بالله من الشقاق، فإنّي أخاف عليك فيه الهلاك، وقد بعثت إليك عبد الله بن جعفر ويحيى بن سعيد، فأقبل إليّ معهما، فإنّ لك عندی الأمان والصله والبرّ وحسن الجوار لك...»: تاريخ الطبري عن الحارث بن كعب الوالبيّ، ج ۵، ص ۳۸۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۶۷.

۲- ۹۵. أمّا بعد، فإنّه لم يشاقق الله ورسوله من دعا إلى الله عزّ وجلّ وعمل صالحاً وقال إنني من المسلمين، وقد دعوت إلى الأمان والبرّ والصله، فخير الأمان أمان الله...»: الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۶۷.

خوب نگاه کن! گویا تعداد افراد کاروان بیشتر شده است و ما باید خوشحال باشیم، اما این گونه نیست. امام حسین علیه السلام به سوی کوفه می رود و عدّه ای از مردم که در بین راه، این کاروان را می بینند، پیش خود این چنین می گویند: «اکنون مردم کوفه حسین را به شهر خود دعوت کرده اند. خوب است ما هم همراه او برویم، اگر ما او را همراهی کنیم در آینده نزدیک می توانیم به پست و مقامی برسیم».^(۱)

نمی دانم اینان تا کجای راه همراه ما خواهند بود؟ ولی می دانم که اینان عاشقان دنیا هستند نه دوستداران حقیقت! وقت امتحان همه چیز معلوم خواهد شد.

امروز، دوشنبه چهاردهم ذی الحجّه است و ما شش روز است که در سفر هستیم. آیا این منزل را می شناسی؟ این جا را «ذات عِزْق» می گویند. ما تقریباً صد کیلومتر از مکه دور شده ایم.

آیا موافقی قدری استراحت کنیم؟ نگاه کن! پیرمردی به این سو می آید.

او سراغ خیمه امام را می گیرد. می خواهد خدمت امام برسد. بیا ما هم همراه او برویم.

وارد خیمه می شویم. آیا باورت می شود؟ اکنون من و تو در خیمه مولایمان هستیم. نگاه کن! امام مشغول خواندن قرآن است و اشک می ریزد. گریه امام حسین علیه السلام مرا بی اختیار به گریه می اندازد.

پیرمرد به امام سلام می کند و می گوید: «جانم به فدایت! ای فرزند فاطمه! در این بیابان چه می کنی؟».

امام می فرماید: «یزید می خواست خونم را کنار خانه خدا بریزد. من برای اینکه حرمت خانه خدا از بین نرود به این بیابان آمده ام. می خواهم به کوفه بروم. اینها نامه های اهل کوفه است که برای من نوشته اند و مرا دعوت کرده اند تا به شهر آنها بروم. آنها با نماینده من بیعت کرده اند».^(۲)

ص: ۵۰

۱- ۹۶. أمر ابنیه عوناً ومحمّداً بلزومه والمسیر معه والجهاد دونه، ورجع مع یحیی بن سعید إلى مکه: «الإرشاد، ج ۲، ص ۶۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۶.

۲- ۹۷. كان الحسین لا یمزّ بأهل ماءٍ إلّا أتبعوه...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۸؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۹؛ وراجع، البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۹.

آیا آنها در بیعت خود ثابت قدم خواهند ماند؟ به راستی راز گریه امام چیست؟ * * * غروب پانزدهم ذی الحجّه است. ما هفت روز است که در راه هستیم.

این جا منزلگاه «حاجز» است و ما تقریباً یک سوم راه را آمده ایم. کمی آن طرف تر یک دو راهی است. یک راه به سوی بصره می رود و راه دیگر به سوی کوفه. این جا جای خوبی است. آب و درختی هم هست تا کاروانیان نفسی تازه کنند.

به راستی، در کوفه چه می گذرد؟ آیا کسی از کوفه خبری دارد؟ آن طرف را ببین! آنها گروهی از مردم هستند که در بیابان ها زندگی می کنند. خوب است برویم و از آنها خبری بگیریم.

-- برادر سلام.

-- سلام.

-- ما از کاروان امام حسین علیه السلام هستیم. آیا شما از کوفه خبری دارید؟

-- نه، این قدر می دانیم که تمام مرزهای عراق بسته شده است. نیروهای زیادی نزدیک کوفه مستقر شده اند. به هیچ کس اجازه نمی دهند که وارد کوفه شده و یا از آن شهر خارج شود. (۱)

همه، نگران می شوند. در کوفه چه خبر است؟ اهل کوفه برای ما نامه نوشته اند و ما را دعوت کرده اند. پس آن نیروها برای چه آمده اند و راه ها را بسته اند؟

حتماً می خواهند از آمدن لشکر یزید به کوفه جلوگیری کنند و به استقبال ما بیایند تا ما را با عزّت و احترام به کوفه ببرند.

راستی چرا کوفه در محاصره است؟ چرا همه چیز این قدر عجیب به نظر می آید؟ کاش می شد خبری از کوفه گرفت. از آن وقتی که مسلم برای امام نامه نوشت، دیگر کسی خبری از کوفه نیاورده است.

ص: ۵۱

۱- ۹۸. ما أنزلک فی هذه الأرض القفراء التي ليس فيها ريف ولا منعه؟ قال: إن هؤلاء خوّفوني، وهذه كتب أهل الكوفة...»: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۸.

امام تصمیم می‌گیرد که یکی از یاران خود را به سوی کوفه بفرستد تا برای او خبری بیاورد. آیا شما می‌دانید چه کسی برای این مأموریت انتخاب خواهد شد؟

اکنون که راه‌ها به وسیله دشمنان بسته شده است، فقط کسی می‌تواند به این مأموریت برود که به همه راه‌های اصلی و فرعی آشنا باشد. او باید اهل کوفه باشد و آن منطقه‌ها را به خوبی بشناسد.

چه کسی بهتر از قیس آسدی!

او بارها بین کوفه و مکه رفت و آمد کرده و پیام‌های مردم کوفه را به امام رسانیده است.

نگاه کن! قیس دو زانو خدمت امام نشسته است. امام قلم و کاغذی را می‌طلبد و شروع به نوشتن می‌کند: «نامه مسلم به من رسید و او به من گزارش داده است که شما همراه و یاور من خواهید بود. من روز سه‌شنبه گذشته از مکه بیرون آمدم. اکنون فرستاده من، قیس، نزد شماست. خود را آماده کنید که به خواست خدا به زودی نزد شما خواهیم آمد».^(۱)

امام نامه را مهر کرده و به قیس تحویل می‌دهد تا آن را به کوفه ببرد و خبری بیاورد. قیس نامه را بر چشم می‌نهد و آماده حرکت می‌شود. امام او را در آغوش می‌گیرد و اشک در چشمانش حلقه می‌زند. او سوار بر اسب پیش می‌تازد و کم‌کم از دیده‌ها محو می‌شود.

حسّ غریبی به من می‌گوید که دیگر قیس را نخواهیم دید. * * * بین چه جای سرسبز و خرّمی!

درختان فراوان، سایه‌های خنک و نهر آب. این جا خیلی با صفاست. خوب است قدری استراحت کنیم. همه کاروانیان به تجدید قوا نیاز دارند.

ص: ۵۲

۱ - ۹۹. وکان عبید الله بن زیاد أمر فأخذ ما بین واقصه إلى طریق الشام إلى طریق البصره، فلا يدعون أحداً يلج ولا أحداً يخرج...: الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲.

امام دستور توقّف می دهد و کاروان به مدّت یک شبانه روز در این جا منزل می کند. نام این مکان «خَزَيْمِيَّة» است.

ما ده روز است که در راه هستیم و امشب شب هجدهم ذی الحجّه است، خدای من! داشتم فراموش می کردم که امشب، شب عید غدیر است!

همان طور که می دانی، رسم بر این است که همه مردم، روز عید غدیر به دیدن فرزندان حضرت زهرا علیها السلام بروند. ما فردا صبح باید اولین کسانی باشیم که به دیدن امام حسین علیه السلام می رویم. هوا روشن شده است و امروز عید است.

همسفر خوبم! برخیز! مگر قرار نبود اولین نفری باشیم که به خیمه امام می رویم.

با خوشحالی به سوی خیمه امام حرکت می کنیم. روز عید و روز شادی است.

آیا می شنوی؟ گویا صدای گریه می آید! کیست که این چنین اشک می ریزد؟

او زینب علیها السلام است که در حضور برادر نشسته است:

-- خواهرم، چه شده، چرا این چنین نگرانی؟

-- برادر، دیشب زیر آسمان پر ستاره قدم می زدم، که ناگهان از میان زمین و آسمان صدایی شنیدم که می گفت: «ای دیده ها! بر این کاروان که به سوی مرگ می رود گریه کنید». (۱)

امام، خواهر را به آرامش دعوت می کند و می فرماید: «خواهرم! هر آنچه خداوند برای ما تقدیر نموده است، همان خواهد شد». (۲)

آری! این کاروان به رضای خدا راضی است. * * * ما به راه خود به سوی کوفه ادامه می دهیم و در بین راه از آبادی های مختلفی می گذریم.

ص: ۵۳

۱- ۱۰۰. مضمی الحسین علیه السلام، حتّی إذا صار بطن الرّمّه كتب إلى أهل الكوفه: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليّ إلى إخوانه من المؤمنين بالكوفه، سلامٌ عليكم، أمّا بعد، فإنّ كتاب مسلم بن عقيل ورد عليّ باجتماعكم لي...»: الأخبار الطوال، ص ۲۴۵؛ «إنّ الحسين أقبل حتّی إذا بلغ الحاجر من بطن الرّمّه، بعث قيس بن مسهر الصيداویّ إلى أهل الكوفه...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۹۴؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۸؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۶۷؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۰؛ مثير الأحزان، ص ۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۶۹؛ وراجع، الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۸؛ و تذكره الخواصّ، ص ۲۴۵؛ و

المناقب، لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٥؛ و روضه الواعظين، ص ١٩٦؛ و إعلام الوري، ج ١، ص ٤٤٦.
٢-١٠١. سار الحسين حتى نزل الخزيمة و أقام بها يوماً و ليله، فلما أصبح أقبلت إليه أخته زينب بنت علي...: «: الفتوح، ج ٥، ص
.٧٠

نگاه کن! آن کودک را می گویم. چرا این چنین با تعجب به ما نگاه می کند؟ گویا گمشده ای دارد.

-- آقا پسر، این جا چه می کنی؟

-- آمده ام تا امام حسین علیه السلام را ببینم.

-- آفرین پسر خوب، با من بیا.

کاروان می ایستد. او خدمت امام می رسد و سلام می کند. امام نیز، با مهربانی جواب او را می دهد. گویا این پسر حرفی برای گفتن دارد، اما خجالت می کشد. خدای من! او چه حرفی با امام حسین علیه السلام دارد.

او نزدیک می شود و می گوید: «ای پسر پیامبر! چرا این قدر تعداد همراهان و نیروهای تو کم است؟».

این سوال، دل همه ما را به درد می آورد. این کودک خبر دارد که امام حسین علیه السلام علیه یزید قیام کرده است. پس باید نیروهای زیادتری داشته باشد.

همه منتظر هستیم تا ببینیم که امام چگونه جواب او را خواهد داد. امام دستور می دهد تا شتری که بار نامه های اهل کوفه بر آن بود را نزدیک بیاورند. سپس می فرماید: «پسرم! بار این شتر، دوازده هزار نامه است که مردم کوفه برای من نوشته اند تا مرا یاری کنند».

کودک با شنیدن این سخن، خوشحال شده و لبخند می زند. سپس او برای امام دست تکان می دهد و خداحافظی می کند. کاروان همچنان به حرکت خود ادامه می دهد. (۱) * * * غروب یکشنبه بیستم ذی الحجه است. اکنون دوازده روز است که در سفر هستیم. کاروان به منزلگاه «شُقُوق» می رسد. برکه آب، صفای خاصی به این منزلگاه داده

ص: ۵۴

۱- ۱۰۲. فسمعت هاتفاً يهتف وهو يقول: ألا يا عين فاحتفلي بجهد...»: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۵؛

المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۵.

نگاه کن! یک نفر از سوی کوفه می آید. امام می خواهد او را ببیند تا از کوفه خبر بگیرد.

-- اهل کجا هستی؟

-- اهل کوفه ام.

-- مردم آنجا را چگونه یافتی؟

-- دل های مردم با شماست، اما شمشیرهای آنها با یزید. (۲)

-- هر آنچه خدای بزرگ بخواهد، همان می شود. ما به آنچه خداوند برایمان مقدر نموده است، راضی هستیم. (۳)

آری، امام حسین علیه السلام، باخبر می شود که یزید به ابن زیاد نامه نوشته و از او خواسته است تا کوفه را آرام کند و اینک ابن زیاد، آن جلاد خون آشام به کوفه آمده است و مردم را به بیعت با یزید خوانده است. (۴)

ابن زیاد برای اینکه خوش خدمتی خود را به یزید ثابت کند، لشکر بزرگی را به مرزهای عراق فرستاده است. آن لشکر راه ها را محاصره کرده اند و هر رفت و آمدی را کنترل می کنند.

آن مرد عرب، این خبرها را می دهد و از ما جدا می شود. این خبرها همه را نگران کرده است. به راستی، در کوفه چه خبر است؟ مسلم بن عقیل در چه حال است؟ آیا مردم پیمان خود را شکسته اند؟ معلوم نیست این خبر درست باشد. آری اگر این خبر درست بود، حتماً مسلم بن عقیل نماینده امام، از کوفه بازمی گشت و به امام خبر می داد.

ما سخن امام را فراموش نکرده ایم که وقتی مسلم می خواست به کوفه برود، به او فرمود: «اگر مردم کوفه را یار و یاور ما نیافتی با عجله باز گرد». پس چرا از مسلم هیچ

ص: ۵۵

۱- ۱۰۳. قال: غلام یفعت، قال: فقام إليه أخ لی کان أكبر منی یقال له زهیر، قال: آی ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وآله، إنی أراک فی قلّه من الناس...»: تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۴؛ تاریخ الإسلام، للذهبی، ج ۵، ص ۱۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۵، الرقم ۴۸.

۲- ۱۰۴. شقوق: منزل بطریق مکه بعد واقصه من الکوفه وبعدها تلقاء مکه»: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۵۶.

۳- ۱۰۵. فکلمه، فوقف له فقال: ما حال الناس بالکوفه؟ قال: قلوبهم معک وسيوفهم علیک»: دلائل الإمامه، ص ۱۸۲، الرقم ۹۹.

۴- ۱۰۶. فلیانزل شقوق أتاه رجل فسأله عن العراق، فأخبره بحاله، فقال: إن الأمر لله یفعل ما یشاء...»: المناقب، لابن شهر

خبری نیست؟ چرا از قیس هیچ خبری نیامد؟ اکنون این دو فرستاده امام، کجا هستند و چه می کنند؟ * * * امروز، دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه است.

ما در نزدیکی های منزل «زُروُد» هستیم. جایی که فقط ریگ است و شنزار. چند نفر زودتر از ما در این جا منزل کرده اند. آن مرد را می شناسی که کنار خیمه اش ایستاده است؟

او زُهیّر نام دارد و طرفدار عثمان، خلیفه سوم است و تاکنون با امام حسین علیه السلام میانه خوبی نداشته است.

صدای زنگ شترها به گوش زُهیّر می رسد. آری، کاروان امام حسین علیه السلام به این جا می رسد. زُهیّر با ناراحتی وارد خیمه می شود و به همسرش می گوید: «نمی خواستم هرگز با حسین هم منزل شوم، اما نشد. از خدا خواستم هرگز او را نبینم، اما نشد» (۱).

همسر زُهیّر از سخن شوهرش تعجب می کند و چیزی نمی گوید. ولی در دل خود به شوهرش می گوید: «آخر تو چه مسلمانی هستی که تنها یادگار پیامبرت را دوست نداری؟»، اما نباید الآن با شوهرش سخن بگوید. باید صبر کند تا زمان مناسب فرا رسد.

وقتی همسر زُهیّر زینب علیها السلام را می بیند، دلباخته او می شود و از خدا می خواهد که همراه زینب علیها السلام باشد. او می بیند که امام حسین علیه السلام می بیند، او آرزو دارد که شوهرش از یاران آن حضرت بشود.

به راستی چه کاری از من بر می آید؟ شوهرم که حرف مرا نمی پذیرد. خدایا! چه می شود که همسرم را عاشق حسین علیه السلام کنی! خدایا! این کاروان سعادت از کنارمان می گذرد. نگذار که ما بی بهره بمانیم.

ص: ۵۶

۱- ۱۰۷. فکتب یزید إلى ابن زیاد وهو والیه علی العراق: إنه قد بلغنی أنّ حسیناً قد صار إلى الکوفه»: المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۵، ح ۲۸۴۶؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۴، أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۱؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۵، الرقم ۴۸؛ تاریخ الإسلام، للذهبی، ج ۵، ص ۱۰؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۵؛ مثیر الأحزان، ص ۴۰، ولیس فیہ صدره، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۰.

ساعتی می گذرد. امام حسین علیه السلام نگاهش به خیمه زُهیر می افتد:

-- آن خیمه کیست؟

-- خیمه زُهیر است.

-- چه کسی پیام مرا به او می رساند؟

-- آقا! من آماده ام تا به خیمه اش بروم.

-- خدا خیرت بدهد. برو و سلام مرا به او برسان و بگو که فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، تو را می خواند.

فرستاده امام حرکت می کند. زُهیر همراه همسرش سر سفره غذا نشسته است. می خواهد اولین لقمه غذا را به دهان بگذارد که این صدا را می شنود: «سلام ای زُهیر! حسین تو را فرا می خواند». (۱)

همسر زُهیر نگران است. چرا شوهرش جواب نمی دهد. دست زُهیر می لرزد. قلبش به تندی می تپد. او در دو راهی رفتن و نرفتن مانده است که کدام را انتخاب کند. عرق سرد بر پیشانی او می نشیند.

این همان لحظه ای است که از آن می ترسید. اکنون همسر زُهیر فرصت را غنیمت می شمارد و با خواهش به او می گوید: «مرد، با تو هستم، چرا جواب نمی دهی؟ حسین فاطمه تو را می خواند و تو سکوت کرده ای؟ برخیز! دیدن حسین که ضرر ندارد. برخیز و مرد باش! مگر غربت او را نمی بینی». (۲)

زُهیر نمی داند که چرا نمی تواند در مقابل سخنان همسرش چیزی بگوید. او به چشمان همسرش نگاه می کند و اشک التماس را در قاب چشمان پاک او می بیند. از روزی که همسرش به خانه او آمده، چیزی از او درخواست نکرده است. این تنها خواسته همسر اوست. اکنون او در جواب همسرش می گوید: «باشد، دیگر این طور نگاهم نکن! دلم را به درد نیاور! می روم».

ص: ۵۷

۱- ۱۰۸. کان زهیر بن القین البجلی بمکه، وکان عثمانیاً، فانصرف من مکة متعجلاً، فضمه الطريق وحسيناً، فکان يسايره ولا ينازله، ينزل الحسين في ناحيه وزهير في ناحيه...»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۸.

۲- ۱۰۹. فنزل الحسين في جانب، ونزلنا في جانب، فبيننا نحن جلوس نتغدى من طعام لنا، إذ أقبل رسول الحسين حتى سلم، ثم دخل فقال: يا زهير بن القين...»: تاريخ بغداد، ج ۹، ص ۲۰۶؛ تاريخ خليفه بن خياط، ص ۱۱۸؛ أسد الغابه، ج ۲، ص ۵۰۸، الرقم ۲۱۴۷؛ تاريخ دمشق، ج ۲۱، ص ۴۶۲.

زُهير از جا برمی خیزد. گل لبخند را بر صورت همسرش می بیند و می رود، اما نمی داند چه خواهد شد.

او فاصله بین خیمه ها را طی می کند و ناگهان، امام مهربانی ها را می بیند که به استقبال او آمده و دست های خود را گشوده است... گرمی آغوش امام و یک دنیا آرامش!

لحظه ای کوتاه، نگاه چشمانش به نگاه امام گره می خورد. نمی دانم این نگاه با قلب زُهير چه می کند.

به راستی، او چه دید و چه شنید و چه گفت؟ هیچ کس نمی داند. اکنون دیگر زُهير، حسینی می شود.

نگاه کن! زُهير به سوی خیمه خود می آید. او منقلب است و اشک در چشم دارد. خدایا، در درون زُهير چه می گذرد؟

به غلام خود می گوید: «زود خیمه مرا برچین و وسایل سفرم را آماده کن. من می خواهم همراه مولایم حسین بروم».

زُهير با خود زمزمه عشق دارد. او دیگر بی قرار است. شوق دارد و اشک می ریزد.

همسر زُهير در گوشه ای ایستاده است و بی هیچ سخنی فقط شوهر را نظاره می کند، اما زُهير فقط در اندیشه رفتن است. او دیگر هیچ کس را نمی بیند.

همسر زُهير خوشحال است، امّا در درون خود غوغایی دارد. ناگهان نگاه زُهير به همسرش می افتد. نزد او می آید و می گوید:

-- تو برایم عزیز بودی و وفادار. ولی من به سفری می روم که بازگشتی ندارد. عشقی مقدّس در وجودم کاشانه کرده است. برای همین می خواهم تو را طلاق بدهم تا آزاد باشی و نزد خاندان خود بروی. تو دیگر مرا نخواهی دید. من به سوی شهادت می روم. (۱)

ص: ۵۸

۱- ۱۱۰. سبحان الله! یبعث إليك ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فلا تجيبه؟...: الأخبار الطوال، ص ۲۴۶؛ «سبحان الله! أبعث إليك ابن بنت رسول الله فلا تأتيه؟...: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۸؛ «أبعث إليك ابن رسول الله ثم لا تأتيه؟! سبحان الله! لو أتيت فسمعت من كلامه، ثم انصرفت»: تاريخ بغداد، ج ۹، ص ۲۰۶؛ تاريخ خليفه بن خياط، ص ۱۱۸؛ أسد الغابه، ج ۲، ص ۵۰۸، الرقم ۲۱۴۷؛ تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۹۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲؛ روضه الواعظين، ص ۹۷؛ مثير الأحزان، ص ۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۱؛ وراجع، مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۵.

-- می خواهی مرا طلاق بدهی؟ آن روز که عشق حسین به سینه نداشتی اسیر تو بودم. اکنون که حسینی شده ای چرا اسیر تو نباشم؟ چه زود همه چیز را فراموش کرده ای. اگر من نبودم، تو کی عاشق حسین می شدی! حالا- این گونه پاداش مرا می دهی؟ بگذار من هم با تو به این سفر بیایم و کنیز زینب باشم.

زُهیر به فکر فرو می رود. آری! اگر اشک همسرش نبود او هرگز حسینی نمی شد. سرانجام زُهیر درخواست همسرش را قبول می کند و هر دو به کاروان کربلا می پیوندند. * * * آیا به امام حسین علیه السلام خواهیم رسید؟

این سوالی است که ذهن مُنذر را مشغول کرده است. او اهل کوفه است و از بیعت مردم کوفه با مسلم بن عقیل خبر دارد و اینک برای حج، به مکه آمده است. مُنذر وقتی شنید که کاروان امام حسین علیه السلام مکه را ترک کرده و او بی خبر مانده است، غمی بزرگ بر دلش نشست.

آرزوی او این بود که در رکاب امام خویش باشد. به همین دلیل، اعمال حج خود را سریع انجام داد و همراه دوست خود عبدالله بن سلیمان راه کوفه را در پیش گرفت.

این دو، سوار بر اسب روز و شب می تازند و به هر کس که می رسند، سراغ امام حسین علیه السلام را می گیرند. آیا شما می دانید امام حسین علیه السلام کدام طرف رفته است؟

آنها در دل این بیابان ها در جستجوی مولایشان امام حسین علیه السلام هستند.

هوا طوفانی می شود و گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. در میان گرد و غبار، اسب سواری از دور پیدا می شود. او از راه کوفه می آید. منذر به دوستش می گوید: «خوب است از او در مورد امام حسین علیه السلام سو؟ل کنیم».

آنها نزدیک می روند. او را می شناسند. او همشهری آنها و از قبیله خودشان است.

-- همشهری! بگو بدانیم تو در راهی که می آمدی حسین علیه السلام را دیدی؟

-- آری! من دیروز کاروان او را دیدم. او اکنون با شما یک منزل فاصله دارد.

-- یعنی فاصله ما با حسین علیه السلام فقط یک منزل است؟

-- آری، اگر زود حرکت کنید و با سرعت بروید، می توانید شب کنار او باشید.

-- خدا خیرت دهد که این خبر خوش را به ما دادی.

-- اما من خبرهای بدی هم از کوفه دارم.

-- خبرهای بد!

-- آری! کوفه سراسر آشوب است. مردم پیمان خود را با مسلم شکستند و مسلم را به قتل رساندند. به خدا قسم، من با چشم خود دیدم که پیکر بدون سر او را در کوچه های کوفه بر زمین می کشیدند در حالی که سر او را برای یزید فرستاده بودند.

-- «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّ-آ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». بگو بدانیم چه روزی مسلم شهید شد؟

-- دوازده روز قبل، روز عرفه. (۱)

-- مگر هجده هزار نفر با او بیعت نکرده بودند، پس آنها چه شدند و کجا رفتند؟

-- کوفیان بی وفایی کردند. از آن روزی که ابن زیاد به کوفه آمد ناگهان همه چیز عوض شد. ابن زیاد وقتی که فهمید مسلم در خانه هانی منزل دارد، با مکر و حيله، هانی را به قصر کشاند و او را زندانی کرد و هنگامی که مسلم با نیروهای خود برای آزادی هانی قیام کرد، ابن زیاد با نقشه های خود موفق شد مردم را از مسلم جدا کند.

-- چگونه هجده هزار نفر بی وفایی کردند؟

-- آنها شایعه کردند که لشکر یزید در نزدیکی های کوفه است. با این فریب مردم را دچار ترس و وحشت کردند و آنها را از مسلم جدا کردند. سپس با سگه های طلا، طمع کاران را به سوی خود کشاندند. خدا می داند چقدر سگه های طلا بین مردم تقسیم شد. همین قدر برایت بگویم که مسلم در شب عرفه در کوچه های کوفه تنها و

ص: ۶۰

۱- ۱۱۱. فأمر بفسطاطه و ثقله و متاعه فقدم و حمل إلى الحسين، ثم قال لامرأته: أنت طالق، الحقى بأهلك، فإني لا أحب أن يصيبك من سببي إلا خيراً: تاريخ بغداد، ج ۹، ص ۲۰۶؛ تاريخ خليفه بن خياط، ص ۱۱۸؛ أسد الغابه، ج ۲، ص ۵۰۸، الرقم

٢١٤٧؛ تاريخ دمشق، ج ٢١، ص ٤٦٢، الرقم ٢٦٠٢.

غریب ماند و روز عرفه نیز، همه مردم او را تنها گذاشتند. نه تنها او را تنها گذاشتند بلکه به یاری دشمن او نیز، رفتند و از بالای بام ها به سر و صورتش سنگ زدند و آتش به طرف او پرتاب کردند. فردای آن روز بعد از ساعتی جنگ نابرابر در کوچه ها، مسلم را دستگیر کردند و او را بر بام قصر کوفه بردند و سرش را از بدن جدا کردند.

مرد عرب آماده رفتن می شود. او هم بر غربت مسلم اشک می ریزد.

-- صبر کن! گفתי که دیروز کاروان امام حسین علیه السلام را دیده ای؛ آیا تو این خبر را به امام داده ای یا نه؟

-- راستش را بخواهید دیروز وقتی به آنها نزدیک شدم، آن حضرت را شناختم. آن حضرت نیز کمی توقف کرد تا من به او برسم. گمان می کنم که او می خواست در مورد کوفه از من خبر بگیرد، اما من راه خود را تغییر دادم.

-- چرا این کار را کردی؟

-- من چگونه به امام خبر می دادم که کوفیان، نماینده تو را شهید کرده اند. آیا به او بگویم که سر مسلم را برای یزید فرستاده اند؟ من نمی خواستم این خبر ناگوار را به امام بدهم.

مرد عرب این را می گوید و از آنها جدا می شود. او می رود و در دل بیابان، ناپدید می شود. * * * اکنون غروب روز سه شنبه، بیست و دوم ذی الحجه است و کاروان حسینی در منزلگاه «ثعلبیه» منزل کرده است. این جا بیابانی خشک است و فقط یک چاه آب برای مسافران وجود دارد. (۱)

با تاریک شدن هوا همه به خیمه های خود می روند، مگر جوانانی که مسئول نگهبانی هستند.

ص: ۶۱

۱- ۱۱۲. لم تكن لنا همّة إلّا اللّحاق بالحسين عليه السلام في الطريق؛ لننظر ما يكون من أمره ... ثم قلنا له : أخبرنا عن الناس وراءك ... : الإرشاد، ج ۲، ص ۷۳؛ روضه الواعظین ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۸؛ وراجع، أعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۷؛ و الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹؛ و مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۱.

آنجا را نگاه کن! دو اسب سوار به این طرف می آیند. به راستی، آنها کیستند که چنین شتابان می تازند؟ گویا از مکه می آیند.

آنها فرسنگ ها راه را به عشق پیوستن به این کاروان طی کرده اند. نام آنها عبدالله و منذر است.

آنها وارد خیمه امام می شوند. خدمت امام می رسند و دست آن حضرت را می بوسند. ببین! آنها چقدر خوشحال اند که به آرزوی خود رسیده اند.

خدایا! شکر.

خدای من! این دو آرام آرام اشک می ریزند.

من گمان می کنم که اینها از شدت خوشحالی گریه می کنند، اما نه، این اشک شوق نیست. این اشک غم است. به یکی از آنها رو می کنی و می گویی: «چه شده است؟ آخر حرفی بزنید».

همه نگاه ها متوجه منذر و عبدالله است. گویا آنها می خواهند خصوصی با امام سخن بگویند و منتظرند تا دور امام خلوت شود.

امام نگاهی به یاران خود می کند و می فرماید:

-- من هیچ چیز را از یاران خود پنهان نمی کنم. هر خبری دارید در حضور همه بگویید.

-- آیا شما آن اسب سواری را که دیروز از کوفه می آمد دیدید؟

-- آری.

-- آیا از او سو؟ لی پرسیدید؟

-- ما می خواستیم از او در مورد کوفه خبر بگیریم. ولی او مسیر خود را تغییر داد و به سرعت از ما دور شد.

-- وقتی ما با او روبرو شدیم از او در مورد کوفه سو؟ ل کردیم. ما آن اسب سوار را

می شناختیم. او از قبیله ما و مردی راستگوست. او به ما خبر داد که مسلم بن عقیل...

بغض در گلو، اشک در چشم...

همه نفس ها در سینه حبس شده است!

آنها چنین ادامه می دهند: «مسلم بن عقیل در کوفه غریبانه کشته شده است. آن اسب سوار دیده است که پیکر بی جان او را در کوچه های کوفه به زمین می کشیدند».

نگاه ها متوجه امام است. همه مبهوت می شوند. آیا این خبر راست است؟ امام سر خود را پایین می اندازد و سه بار می گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. خدا مسلم و هانی را رحمت کند». (۱)

قطرات اشک به آرامی بر گونه های امام سرازیر می شود. صدای گریه امام به گوش همه می رسد. بغض همه می ترکد و صدای گریه همه بلند می شود.

امام، برادران مسلم را به حضور طلبیده و به آنان می فرماید:

-- اکنون که مسلم شهید شده است، نظر شما چیست؟

-- به خدا قسم ما از این راه باز نمی گردیم. ما به سوی کوفه می رویم تا انتقام خون برادرمان را بگیریم و یا اینکه به فیض شهادت برسیم. (۲)

آری! شهادت مظلومانه و غریبانه مسلم دل همه را به درد آورده است. یاران امام، مصمم تر از قبل به ادامه راه می اندیشند. مگر مسلم چه گناهی کرده بود که باید او را چنین غریبانه و مظلومانه به شهادت برسانند.

جانم به فدایت، ای مسلم! بعد از تو زندگی دنیا را چه سود. ما می آییم تا راه تو بی رهرو نماند. * * * عصر روز چهارشنبه، بیست و سوم ذی الحجه است. ما به منزلگاه «زُبَاله» رسیده ایم.

ص: ۶۳

۱- ۱۱۳. الثعلبی: من منازل طریق مکه من الکوفه بعد الشقوق وقبل الخزیمه: معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۸.

۲- ۱۱۴. لم یخرج من الکوفه حتی قُتل مسلم وهانی، وراهما یجزان فی السوق بأرجلهما، فقال: «إِنَّا لِلَّهِ...»: الإرشاد، ج ۲، ص

۷۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۷.

تقریباً بیش از نیمی از راه را آمده ایم. امام دستور توقّف در این منزل را می دهد و خیمه ها بر پا می شود.

همسفرم! آنجا را نگاه کن! اسب سواری از سوی کوفه می آید و با خود نامه ای دارد. او خدمت امام می رسد و می گوید: «نام من ایاس است. چهار روز قبل، ابن اشعث فرمانده نیروهای ابن زیاد این نامه را به من داد تا برای شما بیاورم».

من با تعجب از او می پرسم چطور شده است که فرمانده نیروهای ابن زیاد، برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته است؟

نزدیک او می روم و در این مورد از او سو؟ل می کنم. او می گوید: «وقتی که مسلم به مرگ خود یقین پیدا کرد از ابن اشعث (فرمانده نیروهای ابن زیاد) خواست تا نامه ای را برای حسین بنویسد و او را از حوادث کوفه با خبر کند. ابن اشعث چون به مسلم قول داده بود به قول خود وفا کرد و مرا مأمور کرد تا این نامه را برای حسین بیاورم».

امام نامه را باز می کند و آن را می خواند. ابن اشعث نوشته است که مسلم در آخرین لحظه های زندگی خود، این پیام را برای امام حسین علیه السلام داشته است: «من در دست دشمنان اسیر شده ام و می دانم که دیگر شما را نمی بینم. ای مولای من! اهل کوفه به من دروغ گفتند».

اشک امام جاری می شود. آری! حقیقت دارد، مسلم یار با وفای امام، مظلومانه شهید شده است.

امام در حالی که اشک از دیدگانش جاری است، رو به آسمان می کند و می گوید: «خدایا! شیعیان مرا در جایگاهی رفیع مهمان نما و همه ما را در سایه رحمت خود قرار بده».^(۱) * * * خبر آمدن قاصد ابن اشعث، در میان کاروان پخش می شود.

ص: ۶۴

۱- ۱۱۵. لَمَّا قَضَيْنَا حَجَّنا، لم تكن لنا همّة إلّا اللّٰحق بالحسين عليه السلام في الطريق؛ لننظر ما يكون من أمره، فأقبلنا تُرَقِّلُ بنا نياقنا مسرعين، حتّى لحقنا بزورود، فلَمَّا دنونا منه إذا نحن برجلٍ من أهل الكوفة قد عدل عن الطريق حين رأى الحسين عليه السلام... «: الإرشاد، ج ۲، ص ۷۳؛ روضه الواعظين، ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲؛ تاريخ الطبري عن عبد الله بن سليم والمذري بن المشمعل الأسديين، ج ۵، ص ۳۹۷، مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۸؛ وراجع، إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۷؛ و الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۹؛ و مقاتل الطالبين، ص ۱۱۱.

اگر یادت باشد برایت گفتم که عده ای از مردم به هوس ریاست و مال دنیا با ما همراه شده بودند.

آنها از دیروز که خبر شهادت مسلم را شنیده اند دو دل شده اند. آنها نمی دانند چه کنند؟ اگر تو هوای وصال یار داری باید تا پای جان وفادار باشی.

این مردم، مدّتی با امام حسین علیه السلام همراه بوده اند. با آن حضرت بیعت کرده اند و به قول خودمان نان و نمک امام حسین علیه السلام را خورده اند، اما مشکل این است که اینها از مرگ می ترسند.

اینان عاشقان دنیا هستند و برای همین نمی توانند به سفر عشق بیایند. در این راه باید مانند مسلم همه چیز خود را فدای امام حسین علیه السلام کرد. ولی این رفیقان نیمه راه، سودای دیگری دارند. آنها با خود می گویند: «عجب کاری کردیم که با این کاروان همراه شدیم».

امام تصمیم دارد که برای یاران و همراهان خود مطالبی را بازگو کند. همه افراد جمع می شوند و منتظر شنیدن سخنان امام هستند. امام چنین می فرماید: «ای همراهان من! بدانید که مردم کوفه ما را تنها گذاشته اند. هر کدام از شما که می خواهد برگردد، برگردد و هر کس که طاقت زخم شمشیرها را دارد بماند».^(۱)

سخن امام خیلی کوتاه و واضح است و همه کاروانیان پیام آن حضرت را فهمیدند.

این کاروان راهی سفر خون و شهادت است!

همسفر عزیز! نمی دانم از تو بخواهم طرف راست را نگاه کنی یا طرف چپ را.

بین! چگونه ما را تنها می گذارند و به سوی دنیا و زندگانی خود می روند.^(۲)

هر سو را می نگری گروهی را می بینی که می رود. عاشقان دنیا باید از این کاروان جدا شوند. اینکه امروز فقط حسینی باشی مهم نیست. مهم این است که تا آخر حسینی باقی بمانی!

ص: ۶۵

۱- ۱۱۶. ثمّ أقبل علی محمّد بن الأشعث فقال: يا عبد الله، إنّی أراك والله ستعجز عن أمانی، فهل عندك خير تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً علی لسانی يبلغ حسیناً؟ فإنّی لا أراه إلّا قد خرج إلکم اليوم مقبلاً، أو هو خرج غداً هو وأهل بيته، وإنّ ما تری من جزعی لذلك، فيقول: إنّ ابن عقيل بعثني إليك...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۷۴؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۱۱؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲- ۱۱۷. قد ترون ما يأتينا، وما أرى القوم إلّا سيخذلوننا، فمن أحبّ أن يرجع فليرجع...»: تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ۵، ص ۱۱؛ سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۰.

اکنون از آن همه اسب سوار، فقط سی و سه نفر مانده اند. تعجب نکن. فقط سی و سه نفر.

شاید بگویی که من شنیده ام که امام حسین علیه السلام هفتاد و دو یاور داشت. آری! درست است، دیگر یاران بعداً به امام حسین علیه السلام پیوندند. (۱) * * * به راه خود به سوی کوفه ادامه می دهیم. اکنون دیگر همراهان زیادی نداریم. خیلی ها ما را تنها گذاشتند و رفتند! خانواده امام حسین علیه السلام طاقت دیدن غریبی امام را ندارند. آن یاران بی وفا کجا رفتند؟ در بین راه، به آبی گوارا می رسیم. مقداری آب برمی داریم و به حرکت خود ادامه می دهیم. مردی به سوی امام می آید، سلام می کند و می گوید:

-- ای حسین! به کجا می روی؟

-- به کوفه.

-- تو را به خدا سوگند می دهم به کوفه مرو. زیرا کوفیان با نیزه ها و شمشیرها از تو استقبال خواهند کرد. (۲)

-- آنچه تو گفتی بر من پوشیده نیست. (۳)

مردم کوفه چه مردمی هستند که تا چند روز پیش به امام دوازده هزار نامه نوشتند، اما اکنون به جنگ او می آیند.

ابن زیاد امیر کوفه شده و برای کسانی که به جنگ با امام اقدام کنند جایزه زیادی قرار داده است. او نگهبانان زیادی در تمامی راه ها قرار داده تا هرگونه رفت و آمدی را به او گزارش کنند.

پایگاه های نظامی در مسیر کوفه ایجاد شده است. یکی از فرماندهان ابن زیاد، با چهار هزار لشکر در قادیسیه مستقر شده است. حُرّ ریاحی با هزار سرباز در بیابان های

ص: ۶۶

۱- ۱۱۸. فلما قرأ الكتاب استيقن بصحة الخبر... فلما سمعوا خبر مسلم، وقد كانوا ظنوا أنه يقدم على أنصارٍ وعضد، تفرقوا عنه، ولم يبق معه إلا خاصته: «الأخبار الطوال، ص ۲۴۷، وراجع، الإمامه والسياسة، ج ۲، ص ۱۱.

۲- ۱۱۹. وبقى أصحابه الذين خرجوا معه من مكة ونفر قليل من صحبه في الطريق، فكانت خيلهم اثنتين وثلاثين فرساً: تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ۵، ص ۱۱.

۳- ۱۲۰. أنشدك الله لما انصرفت؛ فوالله ما تقدم إلا على الأسنة وحد السيوف، وأن هؤلاء الذين بعثوا إليك لو كانوا كفوك مؤونه القتال ووطؤوا لك الأشياء فقدمت عليهم، كان ذلك رأياً...: الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۹.

ما به حرکت خود ادامه می دهیم. جاّده به بلندی هایی می رسد. از آنها نیز، بالا می رویم.

امام خطاب به یاران می فرماید: «سرانجام من شهادت خواهد بود».

یاران عَلت این کلام امام را سو؟ل می کنند. امام در جواب به آنها می فرماید: «من در خواب دیدم که سگ هایی به من حمله می کنند» (۲).

آری! نامردان زیادی در اطراف کوفه جمع شده اند و منتظر رسیدن تنها یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله هستند تا به او حمله کنند و جایزه های بزرگ ابن زیاد را از آن خود کنند.

امروز مردم کوفه با شمشیر به استقبال مهمان خود آمده اند. آنها می خواهند خون مهمان خود را بریزند. دیروز همه ادّعا داشتند که فدایی امام حسین علیه السلام هستند و امروز برای جنگ با او می آیند. * * * امروز شنبه بیست و ششم ذی الحجّه است.

ما دیشب را در این منزلگاه که «شَراف» نام دارد ماندیم و اکنون قصد حرکت داریم. بیش از سه منزل دیگر تا کوفه نمانده است.

این جا آب فراوان است و درختان سرسبزاند. امام دستور می دهد تا یارانش مشک ها را پر کنند و آب زیاد بردارند. (۳)

این همه آب را برای چه می خواهیم؟ کاروان حرکت می کند. آفتاب بالا آمده است و خورشید بی رحمانه می تابد.

آفتاب و بیابانی خشک و بی آب. هیچ جنبنده ای در این بیابان به چشم نمی آید. کاروان آرام آرام به راه خود ادامه می دهد. یک ساعت تا نماز ظهر باقی مانده است.

الله اکبر!

ص: ۶۷

۱- ۱۲۱. یا عبد الله، لیس یخفی علیّ الرأی، ولكنّ الله تعالی لا یغلب علی أمره...: «إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۹.

۲- ۱۲۲. فسلمّ علیه، وأخیره بتوطید ابن زیاد الخیل ما بین القادسیّه إلى العذیب رصداً له...: «الأخبار الطوال، ص ۲۴۸.

۳- ۱۲۳. لَمّا صعد الحسین بن علیّ علیهما السلام عقبه البطن، قال لأصحابه: ما أرانی إلّا مقتولاً، قالوا: وما ذاک یا أبا عبد الله؟ قال: رؤیا رأيتها فی المنام...: «کامل الزیارات، عن شهاب بن عبد ربّه، ص ۱۵۷، ح ۱۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۷، ح ۲۴.

این صدای یکی از یاران امام است که سکوت را شکسته است. همه نگاه ها به سوی او خیره می شود. امام از او می پرسد:

-- چرا الله اکبر گفتی؟

-- نخلستان! آنجا نخلستانی است. (۱).

او با اشاره دست آن طرف را نشان می دهد. راست می گوید، یک سیاهی به چشم می آید. آیا به نزدیکی های کوفه رسیده ایم؟ یکی از یاران امام که اهل کوفه است به امام می گوید:

-- من بارها این مسیر را پیموده ام و این جا را مثل کف دست می شناسم. این اطراف نخلستانی نیست.

-- پس این سیاهی چیست؟

-- این لشکر بزرگی از سربازان است. (۲).

-- آیا در این اطراف پناهگاهی هست تا به آنجا برویم و منزل کنیم؟

-- پناهگاه برای چه؟

-- به گمانم این لشکر به جنگ ما آمده است. ما باید به جایی برویم که دشمن نتواند از پشت سر به ما حمله کند.

-- به سوی «ذو حُسم» برویم. آنجا کوهی هست که می توانیم کنار آن منزل کنیم. در این صورت، دشمن دیگر نمی تواند از پشت سر به ما حمله کند. اگر کمی به سمت چپ برویم به آنجا می رسیم.

کاروان به طرف ذو حُسم تغییر مسیر می دهد و شتابان به پیش می رود.

نگاه کن! آن سیاهی ها هم تغییر مسیر می دهند. آنها به دنبال ما می آیند. (۳) * * * خیمه ها در ذو حُسم بر پا می شود و همه ما آماده مقابله با دشمن هستیم.

ص: ۶۸

۱- ۱۲۴. قال لفتيانہ و غلمانہ : أكثروا من الماء، فاستقوا وأكثروا ثم ارتحلوا... : الإرشاد، ج ۲، ص ۷۳؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۸؛ وراجع، إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۷؛ والکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹؛ ومقاتل الطالبین، ص ۱۱۱.

۲- ۱۲۵. ثم إن رجلاً قال : الله أكبر! فقال الحسين : الله أكبر، ما كبرت؟ قال : رأيت النخل... : تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۰؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۰.

۳- ۱۲۶. فقال له الأسدیان : إن هذا المكان ما رأينا به نخله قط، قالا : فقال لنا الحسين : فما تريانه رأی؟ قلنا : نراه رأی هوادی

الخييل...»: الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ١، ص ٢٢٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٧٧؛
إعلام الورى، ج ١، ص ٤٤٨.

کمی بعد سپاهی با هزار نفر جنگ جو نزدیک می شود. امام از آنها می پرسد:

-- شما کیستید؟

-- ما سپاه کوفه هستیم.

-- فرمانده شما کیست؟

-- حُرّ ریاحی.

-- ای حُرّ! آیا به یاری ما آمده ای یا به جنگ ما؟

-- به جنگ شما آمده ام.

-- لا حولَ و لا قوّة الا باللّهِ. (۱)

سپاه حُرّ تشنه هستند. گویا مدّت زیادی است که در بیابان ها در جستجوی ما بوده اند.

اینها نیروهای گشتی ابن زیاداند، من می خواهم در دلم آنها را نفرین کنم. آنها آمده اند تا راه را بر ما ببندند.

گوش کن! این صدای امام حسین علیه السلام است: «به این لشکر آب بدهید، اسب های آنها را هم سیراب کنید». (۲)

یاران امام مَشک ها را می آورند و همه آنها را سیراب می کنند. خود امام حسین علیه السلام هم، مشکی در دست گرفته

است و به این مردم آب می دهد. این دستور امام است: «یال داغ اسب ها را نیز خنک کنید». (۳)

به راستی، تو کیستی که به دشمن خود نیز، این قدر مهربانی می کنی؟

این لشکر برای جنگ با تو آمده اند، اما تو از آنها پذیرایی می کنی!

ای حسین! ای دریای عشق و مهربانی!

وقت نماز ظهر است. امام یکی از یاران خود به نام حَجّاج بن مَسروق را فرا می خواند و از او می خواهد که اذان بگوید. (۴)

ص: ۶۹

۱- ۱۲۷. فقال الحسين : أما لنا ملجأ نلجأ إليه نجعله في ظهورنا، ونستقبل القوم من وجه واحد؟ فقلنا له : بلى، هذا ذو حسم إلى جنبك، تميل إليه عن يسارك، فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد... : «الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۷.

- ٢- ١٢٨. فقال الحسين : أيها القوم! من أنتم؟ قالوا : نحن أصحاب الأمير عبيد الله بن زياد . فقال الحسين : ومن قائدكم؟ قالوا : الحرّ بن يزيد الرياحي ...» : الفتوح، ج ٥، ص ٧٦؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٣٠؛ وراجع، المنتظم، ج ٥، ص ٣٣٥؛ وتذكره الخواص، ص ٢٤٠ .
- ٣- ١٢٩. فقال الحسين لفتيانه : اسقوا القوم وأرووهم من الماء ورشّفوا الخيل ترشيفاً . فقام فتiane فرشّفوا القوم ترشيفاً، فقام فتية وسقوا القوم من الماء حتّى أرووهم ...» : الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٢٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٧٧ .
- ٤- ١٣٠. أنخ الراويه، والراويه عندى السقاء، ثمّ قال : يابن أخ، أنخ الجمل ...» : تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٠٠؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٠ .

فضای سرزمین ذو حُسم پر از آرامش می شود و همه به ندای اذان گوش می دهند.

سپاه حُرّ آماده نماز شده اند. امام را می بینند که به سوی آنها می رود و چنین می گوید: «ای مردم! اگر من به سوی شهر شما می آیم برای این است که شما مرا دعوت کرده بودید. مگر شما نگفته اید که ما رهبر و پیشوایی نداریم. مگر مرا نخوانده اید تا امام شما باشم. اگر امروز هم بر سخنان خود باقی هستید من به شهرتان می آیم و اگر این را خوش ندارید و پیمان نمی شناسید، من باز می گردم.» (۱)

سکوت پر معنایی همه جا را فرا گرفته است. امام رو به حُرّ می کند:

-- می خواهی با یاران خود نماز بخوانی؟

-- نه، ما با شما نماز می خوانیم. (۲)

لشکر حُرّ به دستور او پشت سر امام به نماز می ایستند.

آفتاب گرم و سوزان بیابان، همه را بی تاب کرده است. همه به سایه اسب های خود پناه می برند.

بار دیگر صدای امام در این صحرا می پیچد: «ای مردم کوفه! مگر شما مرا به سوی خود دعوت نکرده اید؟ اگر شما مرا نمی خواهید من از راهی که آمده ام باز می گردم.» (۳)

حُرّ پیش می آید و می گوید: «ای حسین! من نامه ای به تو نوشته ام و از این نامه ها که می گویی خبری ندارم.» امام دستور می دهد دو کیسه بزرگ پر از نامه را بیاورند و آنها را در مقابل حُرّ خالی کنند.

خدای من، چقدر نامه! دوازده هزار نامه!!

یعنی این همه نامه را همشهریان من نوشته اند. پس کجایند صاحبان این نامه ها؟ حُرّ جلوتر می رود. تعدادی از نامه ها را می خواند و با خود می گوید: «وای! من این نام ها را می شناسم. اینها که نام سربازان من است!». آن گاه سرش را بالا می گیرد و

ص: ۷۰

۱- ۱۳۱. قال: ودنت صلاة الظهر، فقال الحسين عليه السلام للحجاج بن مسروق: أذن رحمك الله، وأقم الصلاة حتى نصلّي: الفتوح، ج ۵، ص ۷۶؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۰؛ وراجع، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۵؛ وتذكرة الخواص، ص ۲۴۰.

۲- ۱۳۲. قدمت عليّ رسلکم، فإن أعطیتمونی ما أطمئنُ إليه من عهدکم وموایثیکم دخلنا معکم مصرکم، وإن تکن الأخری...: الأخبار الطوال، ص ۲۴۸.

۳- ۱۳۳. قال: فسکتوا عنه وقالوا للمؤذن: أقم، فأقام الصلاة، فقال الحسين عليه السلام للحُرّ: أتريد أن تصلّي بأصحابک؟ قال:

لا، بل تصلّى أنت ونصلّى بصلاتك...» : تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٠٠؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٠؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١.

نگاهی به سربازان خود می کند. آنها سرهای خود را پایین گرفته اند. فرمانده غرق حیرت است. این دیگر چه معنایی است؟

حُرّ پس از کمی تأمل به امام حسین علیه السلام می گوید: «من که برای تو نامه نوشته ام و در حال حاضر نیز، مأموریت دارم تا تو را نزد ابن زیاد ببرم».

حُرّ راست می گوید. او امام را به کوفه دعوت نکرده است. این مردم نامرد کوفه بودند که نامه نوشتند و از امام خواستند که به کوفه بیاید.

امام نگاه تندی به حُرّ می کند و می فرماید: «مرگ از این پیشنهاد بهتر است» و آن گاه به یاران خود می فرماید: «برخیزید و سوار شوید! به مدینه برمی گردیم»^(۱) * * * زن ها و بچه ها بر کجاوه ها سوار شده و همه آماده حرکت می شوند. ما داریم برمی گردیم!

گویا شهر کوفه، شهر نیرنگ شده است. آنها خودشان ما را دعوت کرده اند و اکنون می خواهند ما را تحویل دشمن دهند. کاروان حرکت می کند. صدای زنگ شترها سکوت صحرا را می شکند.

همسفرم، نگاه کن!

این جا سه مسیر متفاوت وجود دارد. راه سمت راست به سوی کوفه می رود، راه سمت چپ به کربلا و راهی هم که ما در آن هستیم، به مدینه می رسد. ما به سوی مدینه برمی گردیم.

چند قدمی برنداشته ایم که صدایی می شنویم: «راه را بر حسین ببندید!». این دستور حرّ است! هزار سرباز جنگی هجوم می برند و راه بسته می شود.

هیاهویی می شود. ترس به جان بچه ها می افتد. سربازان با شمشیرها جلو آمده اند. خدای من چه خبر است؟

ص: ۷۱

۱- ۱۳۴. فَإِنَّكُمْ إِن تَتَّقُوا وَتَعْرِفُوا الْحَقَّ لِأَهْلِهِ يَكُنْ أَرْضِي لَّهِ ... وَقَدِمْتُ بِهِ عَلَيَّ رَسُولَكُمْ، انصرفت عنكم»: الإرشاد، ج ۲، ص ۷۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۸.

امام دست به شمشیر می برد و در حالی که با تندی به حرّ نگاه می کند، فریاد برمی آورد:

-- مادرت به عزایت بنشیند. از ما چه می خواهی؟ (۱)

-- اگر فرزند فاطمه نبودی، جوابت را می دادم، امّا چه کنم که مادر تو دختر پیامبر من صلی الله علیه و آله است. من نمی توانم نام مادر تو را جز به خوبی ببرم. (۲)

-- از ما چه می خواهی؟

-- می خواهم تو را نزد ابن زیاد ببرم.

-- به خدا قسم، هرگز همراه تو نمی آیم.

-- به خدا قسم من هم شما را رها نمی کنم.

-- پس به میدان مبارزه بیا! آیا حسین را از مرگ می ترسانی؟

یاران امام، شمشیرهای خود را از غلاف بیرون می آورند. عبّاس، علی اکبر، عون، جعفر و همه یاران امام به صف می ایستند.

لشکر حرّ هم، آماده جنگ می شوند و منتظرند که دستور حمله صادر شود.

نگاه کن! حرّ، سر به زیر انداخته و سکوت کرده است. او در فکر است که چه کند. عرق بر پیشانی او نشسته است.

او به امام رو می کند و می گوید: «ای حسین! هر مسلمانی امید به شفاعت جدّ تو دارد. من می دانم اگر با تو بجنگم، دنیا و آخرتم تباه است، امّا چه کنم مأمورم و معذورا!». امام به سخنان او گوش فرا می دهد.

حرّ، دوباره سکوت می کند. ناگهان فکری به ذهن او می رسد و به امام پیشنهاد می دهد: «شما راهی غیر از راه کوفه و مدینه را در پیش بگیر و برو تا من بهانه ای نزد ابن زیاد داشته باشم و نامه ای به او بنویسم و کسب تکلیف کنم». (۳)

حرّ به امام چشم دوخته است و با خود می گوید: «خدا کند امام این پیشنهاد را

ص: ۷۲

۱- ۱۳۵. ما نعرف هذه الكتب ولا من هؤلاء الرسل! قال: فالتفت الحسين إلى غلام له يقال له عقبه بن سمعان، فقال: يا عقبه! هات الخرجين اللذين فيهما الكتب...»: الفتوح، ج ۵، ص ۷۶؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۰؛ وراجع، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۵؛ وتذكره الخواص، ص ۲۴۰.

۲- ۱۳۶. فقال للحسين: إنني أمرت أن أنزلك في أي موضع لقيتك وأجمع بك، ولا أتركك أن تزول من مكانك... قال:

إِذَا أَفَاتْلَكَ، فَاحْذَرِ أَنْ تَشْقَى بِقَتْلِ ثَكْلَتِكَ أُمَّكَ» : مقاتل الطالبيين، ص ١١١ .

٣-١٣٧. أما والله، لو غيرك من العرب يقولها لى وهو على مثل الحال التى أنت عليها، ما تركت ذكر أمه بالشكل أن أقوله كائناً من كان، ولكن والله مالى إلى ذكر أمك من سبيل، إلا بأحسن ما يُقدر عليه» : تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٠٠؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٠ .

او باور نمی کند که امام هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد. او خیال می کند اکنون که اهل کوفه پیمان خود را شکسته اند و امام بدون یار و یاور مانده است، با یزید سازش خواهد کرد.

اگر امام، سخن حُرّ را قبول نکند و نخواهد به سوی مدینه بازگردد، باید با این لشکر وارد جنگ شود، ولی امام نمی خواهد آغاز کننده جنگ باشد. امام برای جنگ نیامده است.

اکنون که حُرّ نیز، دست به شمشیر نبرده و این پیشنهاد را داده است، امام سخن او را می پذیرد.

حُرّ این نامه را برای ابن زیاد می نویسد: «من در نزدیکی های کوفه به کاروان حسین رسیدم، اما او حاضر به تسلیم نشد. من نیز با لشکر او را تعقیب می کنم».^(۱)

شمشیرها در غلاف ها قرار می گیرد و آرامش بر همه جا حکم فرما می شود. کودکان اشک چشم خود را پاک می کنند. *
* ما آماده حرکت هستیم، اما نه به سوی کوفه و نه به سوی مدینه. پس به کجا؟ خدا می داند.

ما قرار است راه بیابان را پیش گیریم تا ببینیم چه می شود.

امام قبل از حرکت، با یاران خود سخن می گوید:

همه مردم، بنده دنیا هستند و ادّعی مسلمانان می کنند، اما زمانی که امتحان پیش آید دین داران اندک و نایاب می شوند. ببینید چگونه حق مرده است و باطل زنده شده است. امروز مو؟ن باید مشتاق شهادت باشد. بدانید من امروز مرگ را مایه افتخار خود می دانم و سازش با ستمگران را مایه

ص: ۷۳

۱- ۱۳۸. إني لم أومر بقتالك، وإنما أمرت ألما أفارقك، وقد رأيت رأياً فيه السلامه من حربك، وهو أن تجعل بيني وبينك طريقاً...»: الأخبار الطوال، ص ۲۴۸.

سخن امام، همه چیز را روشن می کند. امام به سوی شهادت می رود و هرگز با یزید سازش نخواهد کرد.

امام از یاری مردم کوفه ناامید شده است. آری! مردم کوفه به دروغ ادّعی مسلمانان کردند. آن روزی که آنها به امام نامه نوشتند تا امام به کوفه بیاید هنوز ابن زیاد در کار نبود.

شهر آرام بود و هر کس برای اینکه خودش را آدم خوبی معرفی کند به امام نامه می نوشت. شاید چشم و هم چشمی هم شده بود. آن محله پانصد نامه نوشته اند پس ما باید ششصد نامه بنویسیم. ما نباید در مقابل آنها کم بیاوریم. آری، دوازده هزار نامه برای امام نوشتند: «ای حسین! بیا که ما همه، سرباز تو هستیم».

اکنون که ابن زیاد خون آشام، به کوفه آمده است و قصد دارد که یاران امام حسین علیه السلام را قتل عام کند، کیست که حسینی باقی بماند؟ این جاست که دین داران نایاب می شوند.

بعد از سخنان امام، اکنون نوبت یاران است تا سخن بگویند. این زُهیر است که برمی خیزد با این که فقط پنج روز است که حسینی شده، اما اولین کسی است که سخن می گوید: «ای حسین! سخنان تو را به جان شنیدیم. به خدا قسم اگر قرار باشد میان زندگانی جاوید دنیا و کشته شدن در راه تو، یکی را انتخاب کنیم، همانا کشته شدن را انتخاب خواهیم کرد» (۲).

چه کلام زیبا و دلنشینی! هیچ کس باور نمی کند این همان کسی است که پنج روز قبل، شیعه شده و به کاروان عشق پیوسته است.

چه شده که او این قدر عوض شده و این گونه، گوی سبقت را از همه ربوده است و از عشق و وفاداری خود سخن می گوید. اکنون نوبت بریر است، او از جا برمی خیزد.

ص: ۷۴

۱- ۱۳۹. سار الحسین علیه السلام، وسار الحرّ فی أصحابه یسایره وهو یقول له: یا حسین، انّی اذکرک الله فی نفسک؛ فإتی أشهد لئن قاتلت لتقتلنّ، فقال له الحسین علیه السلام: أقبال موت تُخوفنی؟ وهل یعدو بکم الخطب أن تقتلونی؟...: الإرشاد، ج ۲، ص ۸۱؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۸؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۴؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۳؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۳.

۲- ۱۴۰. فحمد الله وأثنی علیه ثم قال: إنّه قد نزل من الأمر ما قد ترون، وإنّ الدنيا قد تغیرت وتنگرت، وأدبر معروفها واستمرت جدّاً، فلم یبق منها إلّا صُبابه کصبابه الإناء...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳؛ مثير الأحزان، ص ۴۴.

آیا او را می شناسی؟ او معلّم قرآن کوفه است. محاسن سفید و قامت رشیدش را نگاه کن!

او چنین می گوید: «ای فرزند پیامبر! خداوند بر ما مِتّ نهاده که افتخار شمشیر زدن در رکاب تو را نصیب ما کرده است. ما آماده ایم تا جانمان را فدای شما کنیم».(۱)

اشک در چشمان این پیرمرد حلقه زده است. آری! او خوب می داند که در تاریخ، دیگر این صحنه تکرار نخواهد شد که تمام حقیقت، این گونه غریب بماند. * * * کاروان در بیابان های خشک و بی آب، به پیش می رود. این جا نه درختی هست و نه آبی!

اکنون به سرزمین «بئضه» می رسیم.(۲) کاروان در محاصره هزار جنگ جو است. مهمان نوازی مردم کوفه شروع شده است! خورشید غروب می کند و هوا تاریک می شود. امام دستور می دهد که همین جا منزل کنیم. خیمه ها بر پا می شود و سپاه حُرّ هم که به دنبال ما می آیند همین جا منزل می کنند. آنها تا صبح نگهبانی می دهند و مواظب این کاروان هستند.

آخر این سفر تا کجا ادامه خواهد داشت؟ سفری به مقصدی نامعلوم!

روز دیگری پیش رو است. گویی آن قدر باید برویم تا از ابن زیاد خبری برسد. حُرّ نگاهش به جاده است. چرا نامه رسان ابن زیاد نیامد؟ همه چشم انتظارند و لحظه ها به سختی می گذرد.

امام که هدفش هدایت انسان ها است، به سپاه کوفه رو می کند و می فرماید:

ای مردم! پیامبر فرموده است: «اگر امیری حرام خدا را حلال کند و پیمان خدا را بشکند و مردم سکوت کنند، خداوند آنها را به آتش دوزخ مبتلا

ص: ۷۵

۱- ۱۴۱. فقام زهیر بن القین، فقال: لقد سمعنا هداانا الله بك يابن رسول الله مقاتلك، ولو كانت الدنيا لنا باقيه وكنّا فيها مخلصين، لآثرنا النهوض معك على الإقامه فيها» : مقتل الحسين عليه السلام، لابی مخنف، ص ص ۸۶؛ اللهوف في قتلى الطفوف، ص ۴۸.

۲- ۱۴۲. وقام برير بن حصين، فقال: والله يابن رسول الله، لقد منّ الله بك علينا أن نقاتل بين يديك فتقطع فيك أعضاؤنا...»: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

می کند» و امروز یزید از راه بندگی خدا خارج شده است.

مگر شما مرا دعوت نکردید و نامه برایم نوشتید تا به شهر شما بیایم؟ مگر شما قول نداده بودید که در مقابل دشمن مرا تنها نگذارید؟ اکنون چه شده که خود، دشمن من شده اید؟ من حسین، پسر پیامبر شما هستم. (۱)

سکوت تمام لشکر را فرا گرفته و سرها در گریبان است. در این میان گروهی هستند که نامه هایی را با دست خود نوشته اند و امام را به کوفه دعوت کرده اند، اما هیچ کس جواب نمی دهد.

سکوت است و هوای گرم بیابان!

امام به سخن خود ادامه می دهد: «اگر شما پیمان خود را با من می شکنید، کار تازه ای نکرده اید، چرا که پیمان خود را با پدر و برادرم نیز شکسته اید». (۲)

باز سکوت است و سکوت. امام رو به یاران خود می کند و دستور حرکت می دهد. هیچ کس نمی داند این کاروان به کجا می رود. * * * امروز دوشنبه بیست و هشتم ذی الحجه است. کاروان تا پاسی از عصر به حرکت خود ادامه می دهد. بیابان است و زوزه باد گرم.

آن دورترها درختان خرمایی سر به فلک کشیده، نمایان می شوند. حتما آب هم هست.

به حرکت خود ادامه می دهیم و به «عُدَیْب» می رسیم. این جا چه آب گوارایی دارد. آب شیرین و درختانی با صفا! (۳)

خیمه ها برپا می شود. لشکریان حُرّ نیز کنار ما منزل می کنند.

صدای شیهه اسب می آید. چهار اسب سوار به سوی ما می آیند.

امام حسین علیه السلام باخبر می شود و از خیمه بیرون می آید. کمی آن طرف تر، حُرّ ریاحی

ص: ۷۶

۱- ۱۴۳. البیضة: ماء بین واقصه إلى العُدیب متصله بالحزن لبني یربوع»: معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۳۲.

۲- ۱۴۴. من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناکثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله يعمل فی عباد الله بالاثم والعدوان، فلم یغیر علیه بفعل ولا قول، کان حقاً علی الله أن یدخله یدخله...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۲.

۳- ۱۴۵. والمغرور من اغترّ بکم، فحظکم أخطأتم، ونصیبکم ضیعتم...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۲.

هم از خیمه اش بیرون می آید و گمان می کند که نامه ای از طرف ابن زیاد آمده است و از این خوشحال است که از سرگردانی رها می شود.

-- شما از کجا آمده اید و این جا چه می خواهید؟

-- ما از کوفه آمده ایم تا امام حسین علیه السلام را یاری کنیم.

حُرّ تعجب می کند. مگر همه راه ها بسته نیست، مگر سربازان ابن زیاد تمام مسیرها را کنترل نمی کنند. آنها چگونه توانسته اند حلقه محاصره را بشکنند و خود را به این جا برسانند. این صدای حُرّ است که در فضا می پیچد: «دستگیرشان کنید». (۱)

گروهی از سربازان حُرّ به سوی این چهار سوار می تازند.

اندوهی بر دل این مهمانان می نشیند و نجواکنان می گویند: «خدایا! ما این همه راه را به امید دیدن امام خویش آمده ایم، امید ما را نا امید مکن».

امام حسین علیه السلام پیش می رود و به حُرّ می فرماید: «اجازه نمی دهم تا یاران مرا دستگیر کنی. من از آنها دفاع می کنم. مگر قرار بر این نبود که میان من و تو جنگ نباشد. این چهار نفر نیز از من هستند. پس هر چه سریع تر آنها را رها کن و گرنه آماده جنگ باش». حُرّ دستور می دهد تا آنها را رها کنند.

اشک شوق بر چشم آنها می نشیند. خدمت امام سلام می کنند و جواب می شنوند. (۲)

آنها خود را معرفی می کنند:

-- طِرْمَاح، نافع بن هلال، مُجَمَّع بن عبد الله، عَمْرُوبن خالد.

امام خطاب به آنها می فرماید:

-- از کوفه برایم بگویید!

-- به بزرگان کوفه پول های زیادی داده اند تا مردم را نسبت به یزید علاقه مند سازند و اکنون آنها به خاطر مال دنیا با شما دشمن شده اند.

ص: ۷۷

۱- ۱۴۶. عُدَيْبُ الْهَجَانَاتِ : هِنَاكَ عُدَيْبِينَ : عَذِيبُ الْهَجَانَاتِ وَعَذِيبُ الْقَوَادِسِ : «مَعْجَمُ الْبَلَدَانِ»، ج ۴، ص ۲.

۲- ۱۴۷. وَأَقْبَلَ إِلَيْهِمُ الْحَرَّ بْنَ يَزِيدٍ، فَقَالَ : إِنَّ هَؤُلَاءِ النَّفَرِ الَّذِينَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ لَيْسُوا مِمَّنْ أَقْبَلَ مَعَكَ : «تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ»، ج ۵،

ص ۴۰۴؛ الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ۲، ص ۵۵۳.

-- آیا از قیس هم خبری دارید؟

-- همان قیس که نامه شما را برای اهل کوفه آورد؟

-- آری، از او چه خبر؟

-- او در مسیر کوفه گرفتار مأموران ابن زیاد شد. نقل شده که نامه شما را در دهان قرار داده و بلعیده است تا مبادا نام یاران شما برای ابن زیاد فاش شود. او را دستگیر کردند و نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به او گفته بود: «یا نام ها را برایم بگو یا اینکه در مسجد کوفه به منبر برو و حسین و پدرش علی را ناسزا بگو». او پیشنهاد دوم را قبول می کند. ما در مسجد بودیم که او را آوردند و او با صدای بلند فریاد زد: «ای مردم کوفه! امام حسین علیه السلام، به سوی شما می آید، اکنون برخیزید و او را یاری کنید که او منتظر یاری شماست». بلافاصله پس از آن ابن زیاد دستور داد تا او را فوراً به قتل برسانند.

امام با شنیدن جریان شهادت قیس اشک می ریزد و می فرماید: «خدایا! قیس را در بهشت مهمان کن». [\(۱\)](#) * * * نماز ظهر را در زیر سایه درختان می خوانیم و حرکت می کنیم.

حُرّ ریاحی از ترس اینکه عده ای به کمک امام بیایند، ما را مجبور می کند تا همین طور در دل بیابان ها به حرکت ادامه بدهیم. لحظه به لحظه از کوفه دور می شویم!

کاروان ما به حرکت ادامه می دهد و سپاه حُرّ نیز همراه ما می آید. سکوت مرگ باری بر این صحرا حکم فرما شده است.

راستش را بخواهی من که خسته شده ام. آخر تا کی باید سرگردان باشیم. طِرْمَاح که خستگی من و دیگر کاروانیان را می بیند می فهمد که باید از هنر شاعریش استفاده

ص: ۷۸

۱- ۱۴۸. إِنَّمَا هُوَ لِأَنْصَارِي وَأَعْوَانِي، وَقَدْ كُنْتُ أَعْطَيْتَنِي أَلْمًا تَعْرُضُ لِي بِشَيْءٍ حَتَّى يَأْتِيكَ كِتَابٌ مِنْ ابْنِ زَيْدٍ: «البدایه والنهایه»، ج ۸، ص ۱۷۳.

کند. او می خواهد شعری را که ساعتی قبل سروده است بخواند. برای این کار سوار بر شتر در جلو کاروان می ایستد و با صدای بلند می خواند: یا ناقتی لا تجزعی من زجری

وامضی بنا قبل طلوع الفجر... (۱) نمی دانم چگونه زیبایی این شعر را به زبان فارسی بیان کنم، اما خوب است این شعر فارسی را برایت بخوانم، شاید بتوانم پیام طرّمّاح را بیان کنم: تا خار غم عشقت، آویخته در دامن

کوتاه نظری باشد، رفتن به گلستان ها

گر در طلبت ما را، رنجی برسد غم نیست

چون عشق حَرَم باشد، سهل است بیابان ها نمی دانم تا به حال برایت پیش آمده است که در حال و هوای خودت باشی، اما ناگهان به یاد خاطره غمناکی بیفتی و سکوت تمام وجود تو را بگیرد، به گونه ای که هر کس در آن لحظه نگاهت کند غم و اندوه را در چهره تو بخواند. نگاه کن، طرّمّاح به یکباره سکوت می کند. همه تعجب می کنند.

به راستی چرا طرّمّاح ساکت شده و همین طور مات و مبهوت، بیابان را نگاه می کند؟

این بار تو جلو می روی و او را صدا می زنی، اما او جواب تو را نمی دهد. بار دیگر صدایش می کنی و به او می گویی:

-- طرّمّاح به چه فکر می کنی؟

-- دیروز که از کوفه می آمدم، صحنه ای را دیدم که جانم را پراز غم کرد.

-- بگو بدانم چه دیدی؟

-- دیروز وقتی از کوفه بیرون آمدم، اردوگاه بزرگی را دیدم که مردم با شمشیرها و نیزه ها در آنجا مستقر شده بودند. همه آنها آماده بودند تا با حسین علیه السلام بجنگند.

ص: ۷۹

۱- ۱۴۹. بعث قیس بن مسهر الصیداوی، ويقال: بل بعث أخاه من الرضاعة عبد الله بن يقطر إلى أهل الكوفة، ولم يكن عليه السلام علم بخبر مسلم بن عقيل...»: الإرشاد، ج ۲، ص ۶۹؛ مثير الأحزان، ص ۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۹؛ وراجع، المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۵؛ «فلما انتهى قيس إلى القادسيه، أخذه الحصين فبعث به إلى ابن زياد: الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۴۸؛ روضه الواعظين، ص ۱۹۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۴۶.

-- عجب! آنها به جنگِ مهمان خود می روند.

-- باور کن من تا به حال، لشکری به این بزرگی ندیده بودم.

طِرمَاح در این فکر است که امام حسین علیه السلام چگونه می خواهد با این یاران کم، با آن سپاه بزرگ بجنگد. (۱)

ناگهان فکری به ذهن طرمَاح می رسد. با عجله نزد امام می رود:

-- مولای من، پیشنهادی دارم.

-- بگو، طرمَاح!

-- به زودی لشکر بزرگ کوفه به جنگ شما خواهد آمد. شما باید در جایی سنگر بگیرید. در راه حجاز، کوهی وجود دارد که قبیله ما در جنگ ها به آن پناه می برند و دشمن هرگز نتوانسته است بر آنجا غلبه کند. آنجا پناهگاه خوبی است و شما را از شر دشمنان حفظ می کند. من به شما قول می دهم وقتی آنجا برسیم از قبیله ما، ده هزار نفر به یاری شما بیایند و تا پای جان از شما دفاع کنند.

امام قدری فکر می کند و آن گاه رو به طرمَاح می کند و می فرماید: «خدا به تو و قبیله تو پاداش خیر دهد، اما من به آنجا نمی آیم، برای اینکه من با حُرّ ریاحی پیمان بسته ام و نمی توانم پیمان خود را بشکنم».

آری! قرار بر این شد که ما به سوی مدینه برنگردیم و در مقابل، حُرّ از نبرد با ما خودداری کند.

اگر امام حسین علیه السلام به سوی قبیله طرمَاح می رفت، جان خود و همراهان خود را نجات می داد، اما این خلاف پیمانی بود که با دشمن بسته است. (۲)

مرام امام حسین علیه السلام، وفاداری است حتّی با دشمن!

هرگز عهد و پیمان را نشکن؛ زیرا رمز جاودانگی انسان در همین است که در سخت ترین شرایط، حتّی با دشمنان خود نامردی نکند.

ص: ۸۰

۱- ۱۵۰. فقال الحسين : إذا سر بين أيدينا! قال : فسار الطرمّاح وأتبعه الحسين هو وأصحابه، وجعل الطرمّاح يقول : يا ناقتي لا تجزعي من زجری...: (الفتوح، ج ۵، ص ۷۹؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۳؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۸ .

۲- ۱۵۱. وقد رأيت قبل خروجي من الكوفة إليك بيوم ظهر الكوفة وفيه من الناس ما لم تر عيناي في صعيد واحد، جمعاً أكثر

منه، فسألت عنهم، فقيل : اجتمعوا ليعرّضوا، ثم يسرحون إلى الحسين...» : تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٠٤؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٣.

* * * امروز چهارشنبه اول ماه محرم است و ما در دل بیابان ها پیش می رویم.

سربازان حُرّ خسته شده اند. آنها به یکدیگر می گویند: «تا کی باید در این بیابان ها سرگردان باشیم؟ چرا حُرّ، کار را یکسره نمی کند؟ چرا ما را این طور معطل خود کرده است؟ ما با یک حمله می توانیم حسین و یاران او را به قتل برسانیم».

خرابه هایی به چشم می خورد. این جا قصر بنی مقاتل نام دارد. این خرابه ای که می بینی روزگاری قصری باشکوه بوده است. به دستور امام در این جا منزل می کنیم. لشکر حُرّ هم مانند ما متوقف می شود.

آنجا را نگاه کن! خیمه ای برافراشته شده و اسبی کنار خیمه ایستاده و نیزه ای بر زمین استوار است. آن خیمه از آن کیست؟

خبر می آید که صاحب این خیمه عبید الله جعفی است. او از شجاعان و پهلوانان عرب است، طوری که تنها نام او لرزه بر اندام همه می اندازد.

پهلوان کوفه این جا چه می کند؟ او از کوفه بیرون آمده است تا مبادا ابن زیاد از او بخواهد که در لشکر او حضور پیدا کند. (۱)

امام یکی از یاران خود را نزد پهلوان می فرستد تا به او خبر دهد که امام حسین علیه السلام می خواهد تو را ببیند. پیک امام نزد او می رود و می گوید:

-- سلام بر پهلوان کوفه! امام حسین علیه السلام تو را به حضور خود طلبیده است.

-- سلام بر شما! حسین از من چه می خواهد؟

-- می خواهد که او را یاری کنی.

-- سلام مرا به او برسان و بگو که من از کوفه بیرون آمدم تا در میان جمع دشمنانش نباشم. من با حسین دشمن نیستم و البته قصد همراهی او را نیز ندارم. من از فتنه کوفه خود را کنار کشیده ام. (۲)

ص: ۸۱

۱- ۱۵۲. فقال له : جزاك الله وقومك خيراً! إنه قد كان بيننا وبين هؤلاء القوم قول لسنا نقدر معه على الانصراف، ولا ندرى علام...»: البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۷۳.

۲- ۱۵۳. والله ما خرجت من الكوفة إلّا لكثرة من رأيتهم خرج لمحاربتهم وخذلان شيعته...»: الأخبار الطوال، ص ۲۵۰؛ وراجع، الأمالي، للشجری، ج ۱، ص ۱۸۱.

فرستاده امام برمی گردد و پیام او را می رساند. امام با شنیدن پیام از جا برمی خیزد و به سوی خیمه او می رود.

پهلوان کوفه به استقبال امام می آید. او کودکانی را که دور امام پروانه وار حرکت می کردند، می بیند و دلش منقلب می شود. گوش کن! اکنون امام با او سخن می گوید:

-- تو می دانی که کوفیان برای من نامه نوشته اند و مرا دعوت کرده اند تا به کوفه بروم اما اکنون پیمان شکسته اند. آیا نمی خواهی کاری کنی که خدا تمام گناهان تو را ببخشد؟

-- من گناهان زیادی انجام داده ام. چگونه ممکن است خدا گناهان مرا ببخشد؟

-- با یاری کردن من.

-- به خدا می دانم هر کس تو را یاری کند روز قیامت خوشبخت خواهد بود، اما من یک نفر هستم و نمی توانم کاری برای تو بکنم. تمام کوفه به جنگ تو می آیند. حال من با تو باشم یا نباشم، فرقی به حال شما نمی کند. تعداد دشمنان شما بسیار زیاد است. من آماده مرگ نیستم و نمی توانم همراه شما بیایم. ولی این اسب من از آن شما باشد. یک شمشیر قیمتی نیز، دارم آن هم از آن شما...

-- من یاری خودت را خواستم نه اسب و شمشیرت را. اکنون که یاریم نمی کنی از این جا دور شو تا صدای مظلومیت مرا نشنوی. چرا که اگر صدایم را بشنوی و یاریم نکنی، جایگاهت دوزخ خواهد بود. (۱)

چه شد که این پهلوان پیشنهاد یاری امام را قبول نکرد. او با خود فکر کرد که اگر من به یاری امام حسین علیه السلام بشتابم فایده ای برای او ندارد. من یاریش بکنم یا نکنم، فرقی نمی کند و اهل کوفه او را شهید می کنند، ولی امام حسین علیه السلام از او خواست تا وظیفه گرا باشد. یعنی ببیند که الآن وظیفه او چیست؟ آیا نباید به قدر توان از حق دفاع کرد؟ بین که وظیفه امروز تو چیست و آن را انجام بده، حال چه به نتیجه

ص: ۸۲

۱- ۱۵۴. مَضَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَصْرِ بَنِي مِقَاتِلَ، فَنَزَلَ بِهِ، فَإِذَا هُوَ بِفُسْطَاطٍ مَضْرُوبٍ ... أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لِمَنْ هَذَا الْفُسْطَاطُ؟ فَقِيلَ: لِعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ الْحَزْرَجِيِّ، قَالَ: ادْعُوهُ لِي...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۷؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۴؛ الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۱؛ مثير الأَحْزَانِ، ص ۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۹.

مطلوب بررسی، چه نرسی. این درس مهمی است که امام حسین علیه السلام به همه تاریخ داد.

در مقابل گناه و فساد سکوت نکن! اگر در جامعه هزاران فساد و گناه است، بی خیال نشو و نگو من کاری نمی توانم بکنم. اگر می توانی با یک زشتی و پلیدی مقابله کنی این کار را بکن. * * * امام دستور می دهد تا مشک ها را پر از آب کنیم و حرکت کنیم.

خیمه ها جمع می شود و همه آماده حرکت می شوند. ساعتی می گذرد. امام بر اسب خویش سوار است و لحظه ای خواب بر چشم او غلبه می کند و چون چشم می گشاید، این آیه را می خواند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّ آيَاتِهِ رَاجِعُونَ».

علی اکبر جلو می رود و می گوید:

-- پدر جان! چه شده است؟

-- عزیزم، لحظه ای خواب چشم مرا ربود. در خواب، سواری را دیدم که می گفت: «این کاروان منزل به منزل می رود و مرگ هم به دنبال آنهاست». پسر! این خیر مرگ است که به ما داده شده است. (۱)

-- پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟

-- آری! سوگند به خدایی که همه به سوی او می روند ما بر حق هستیم.

-- اگر چنین است ما از مرگ نمی ترسیم، چرا که راه ما حق است. (۲)

چه خوب پاسخ دادی ای علی اکبر! سخن تو آرامش را به قلب پدر هدیه کرد. پدر تو را نگاه می کند و در چشمانش رضایت و عشق موج می زند.

-- پسر، خداوند تو را خیر دهد.

کاروان حرکت می کند. منزلگاه بعدی ما کربلاست.

ص: ۸۳

۱- ۱۵۵. أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّكَ مَذْنِبٌ خَاطِئٌ، وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ آخَذَكَ بِمَا أَنْتَ صَانِعٌ إِنْ لَمْ تُتَبِّ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي سَاعَتِكَ هَذِهِ، فَتَنْصُرْنِي وَيَكُونُ جَدِّي شَفِيعَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى... : «الأمالي، للصدوق، ص ۲۱۹، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۵؛» و«هذه فرسی ملجمه، والله ما طلبت عليها شيئاً إلا أدقته حياض الموت، ولا طلبت وأنا عليها فُلِحقت، وخذ سيفي هذا فوالله ما ضربت به إلا قطعت... : الفتوح، ج ۵، ص ۷۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۶؛ وراجع، الأخبار الطوال، ص ۲۶۲.

٢-١٥٦. خفق الحسين برأسه خفقه، ثم انتبه وهو يقول: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، والحمد لله رب العالمين. قال: ففعل ذلك مرتين أو ثلاثاً...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٧؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٥؛ مقاتل الطالبين، ص ١١١؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٨٢؛ روضه الواعظين، ص ١٩٨؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٧٩؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٤؛ و سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٩٨، الرقم ٤٨؛ ومثير الأحران، ص ٤٧.

امروز پنجشنبه دوم محرم است و آفتاب سوزان صحرا بر همه جا می تابد. سربازان حُرّ خسته شده اند و اصرار می کنند تا فرمانده آنها امام را دستگیر کند و نزد ابن زیاد ببرد.

حُرّ با امام سخن می گوید و از آن حضرت می خواهد تا همراه او نزد ابن زیاد برود، ولی امام قبول نمی کند.

بعضی از سربازان حُرّ به او می گویند: «دستور جنگ را بدهید». ولی حُرّ آنها را به یاد پیمانی که با امام حسین علیه السلام بسته است، می اندازد و می گوید: «من پیمان خود را نمی شکنم».

آنجا را نگاه کن! اسب سواری، شتابان به این سو می آید. او نزدیک می شود و می گوید که نامه ای از ابن زیاد برای حُرّ آورده است.

همه منتظرند. حالا دیگر از این سرگردانی نجات پیدا می کنند. حُرّ نامه را می گشاید: «از ابن زیاد به حُرّ، فرمانده سپاه کوفه: زمانی که این نامه به دست تو رسید سخت گیری بر حسین و یارانش را آغاز کن. حسین را در بیابانی خشک و بی آب گرفتار ساز، تا جایی که هیچ پناهگاه و سنگری نداشته باشد».^(۱)

او نامه را نزد امام می آورد و آن را می خواند و می گوید: «باید این جا فرود آید».

ص: ۸۵

۱- ۱۵۷. فقال له ابنه علیّ: یا اُبتی، أفلسنا علی الحقّ؟ قال: بلی یا بُنّی والذی إلیه مرجع العباد... «: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۷۰؛ مشیر الأحران، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷؛ وراجع، المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۵.

این جا بیابانی خشک و بی آب است و صحرایی است صاف، مثل کف دست.

صدای گریه بچه ها به گوش می رسد. ترس و وحشت، در دل کودکان نشسته است. به راستی، آیا این رسم مهمان نوازی است؟ امام نگاهی به بچه ها می اندازد. نمی دانم چه می شود که دل دریایی امام، منقلب شده و اشک در چشمان او حلقه می زند.

آن حضرت به آسمان نگاهی می کند و به خدای خود عرض می نماید: «بار خدایا! ما خاندان پیامبر تو هستیم که از شهر جدّ خویش آواره گشته ایم و اسیر ظلم و ستم بنی امیه شده ایم. بار خدایا! ما را در مقابل دشمنانمان یاری فرما».(۱)

امام به حُرّ می فرماید: «پس بگذار در سرزمین نینوا فرود آییم». گویا ما فاصله ای تا منزلگاه نینوا نداریم. امام دوست دارد در آنجا منزل کند، اما حُرّ قبول نمی کند و می گوید: «من نمی توانم اجازه این کار را بدهم. ابن زیاد برای من جاسوس گذاشته است و باید به گفته او عمل کنم». امام به حُرّ می گوید: «ما می خواهیم کمی جلوتر برویم».(۲)

حُرّ با خود فکر می کند که ابن زیاد دستور داده که من حسین علیه السلام را در صحرای خشک و بی آب فرود آورم. حال چه فرق می کند حسین علیه السلام این جا فرود آید یا قدری جلوتر.

کاروان به راه می افتد و لشکر حُرّ دنبال ما می آیند. ما از کنار منزلگاه نینوا عبور می کنیم. کاش می شد در این جا منزل می کردیم. این جا، آب فراوانی است و درختان خرما سر به فلک کشیده اند، اما به اجبار باید از این نینوا گذشت و رفت. همه مضطرب و نگران هستند که سرانجام چه خواهد شد.

بعد از مدّتی، حُرّ نزد امام می آید و می گوید:

-- ای حسین! این جا باید توقّف کنی.

-- چرا؟

ص: ۸۶

۱- ۱۵۸. أما بعد، فَجَعَجَعَ بالحسين حين يبلغك كتابي، ويقدم عليك رسولی، فلا تُنزلهُ إلّا بالعراء فی غیر حصن وعلی غیر ماء، وقد أمرت رسولی أن یلزمك ولا یفارقك حتّى تأتینی بإنفاذك أمری والسلام»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۵؛ الأخبار الطوال، ص ۲۵۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۲ و فیه «یزید بن المهاجر الکنانی»؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۰؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۴؛ ومثیر الأحزان، ص ۴۸.

۲- ۱۵۹. فنظر إليهم ساعة وبكى، وقال: اللهم إنا عتره نبيك محمد صلى الله عليه وآله وقد أخرجنا وطردنا عن حرم جدنا، وتعدت بنو أمية علينا، فخذ بحقنا وانصرنا على القوم الكافرين»: الفتوح، ج ۵، ص ۸۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي،

-- چون اگر کمی جلوتر بروی به رود فرات می رسی. من باید تو را در جایی که از آب فاصله داشته باشد فرود آورم. این دستور این زیاد است.

نگاه کن! سپاه حُرّ راه را بر کاروان می بندد. امام نگاهی به اطرافیان خود می کند:

-- نام این سرزمین چیست؟

-- کربلا.

نمی دانم چه می شود؟ امام تا نام کربلا را می شنود بی اختیار اشک می ریزد و می گوید: «مشتی از خاک این صحرا را به من بدهید».(۱)

آیا می دانید امام خاک را برای چه می خواهد؟ امام این خاک را می بوید و آن گاه می فرماید: «این جا همان جایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارۀ آن به من خبر داده است. یارانم! این جا منزل کنید که این جا همان جایی است که خون ما ریخته خواهد شد».(۲)

آری! این جا منزلگاه ابدی و سرزمین موعود است. آن گاه امام خاطره ای را برای یاران خود تعریف می کند. آیا تو هم می خواهی این خاطره را بشنوی؟

امام می فرماید: «یاران من! با پدر خویش برای جنگ با لشکر معاویه به سوی صفین می رفتیم، تا اینکه گذر ما به این سرزمین افتاد. من دیدم که اشک در چشمان پدرم نشست و از یاران خود پرسید که نام این سرزمین چیست؟ وقتی نام کربلا را شنید فرمود: این جا همان جایی است که خون آنها ریخته خواهد شد. زمانی فرا می رسد که گروهی از خاندان پیامبر در این جا منزل می کنند و در این جا به شهادت می رسند».(۳) * * * این جا کربلاست و آفتاب گرم است و سوزان!

به این زیاد خبر داده اند که امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا منزل کرده است.

ص: ۸۷

۱ - ۱۶۰. الأمير عبید الله بن زیاد، یأمرنی فیہ أن أجمع بکم فی المكان الذی یأتینی فیہ کتابه، وهذا رسوله، وقد أمره أُلّا یفارقنی حتّی أنفذ رأیه وأمره...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۲؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۹.

۲ - ۱۶۱. فقال له زهیر: فها هنا قریه بالقرب منّا علی شَطّ الفرات، وهی فی عاقول حصینه، الفرات یحدق بها إلبا من وجه واحد...: الأخبار الطوال، ص ۲۵۱.

۳ - ۱۶۲. فلما قیل للحسین هذه أرض کربلاء شمّها وقال: هذه والله هی الأرض التي أخبر بها جبرئیل رسول الله، وإنّی أقتل فیها. وفي روايه: «قبض منها قبضه فشمّها»: تذکره الخواصّ، ص ۲۵۰؛ «نزل، وذلك يوم الخميس، وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين»: الإرشاد، ج ۲، ص ۸۴؛ مثير الأحزان، ص ۴۹؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۷؛ روضه الواعظین،

ص ١٩٩؛ كشف الغمّه، ج ٢، ص ٢٥٩ وفيه «يوم الأربعاء أو الخميس»؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥١؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٥؛ تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٥؛ الفتوح، ج ٥، ص ٨٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٣٧؛ مطالب السؤل، ص ٧٥ وفي الثلاثه الأخيره «يوم الأربعاء أو الخميس» .

همچنین شنیده است که حُرّ، شایسته فرماندهی سپاه بزرگ کوفه نیست، چرا که او با امام حسین علیه السلام مدارا کرده است. او با خبر شده که حُرّ، دستور داده همه سپاه او پشت سر امام حسین علیه السلام نماز بخوانند و خودش هم در صف اول به نماز ایستاده است. این فرمانده هرگز نمی تواند برای جنگ با امام حسین علیه السلام گزینه مناسبی باشد.

از طرف دیگر، ابن زیاد خیال می کند اگر امام حسین علیه السلام از یاری کردن مردم کوفه ناامید شود، با یزید بیعت می کند. پس نامه ای برای امام می نویسد و به کربلا می فرستد.

نگاه کن! اسب سواری از دور می آید. او فرستاده ابن زیاد است و با شتاب نزد حُرّ می رود و می گوید: «ای حُرّ! این نامه ابن زیاد است که برای حسین نوشته است».

حُرّ نامه را می گیرد و نزد امام می آید و به ایشان تحویل می دهد. امام نامه را می خواند: «از امیر کوفه به حسین: به من خبر رسیده است که در سرزمین کربلا فرود آمده ای. بدان که یزید دستور داده است که اگر با او بیعت نکنی هر چه سریع تر تو را به خدایت ملحق سازم» (۱).

امام بعد از خواندن نامه می فرماید: «آنها که خشم خدا را برای خود خریدند، هرگز سعادت مند نخواهند شد» (۲).

بیک ابن زیاد به امام می گوید: «من مأموریت دارم تا جواب شما را برای ابن زیاد ببرم». امام می فرماید: «من جوابی ندارم جز اینکه ابن زیاد بداند عذاب بزرگی در انتظار او خواهد بود» (۳).

فرستاده ابن زیاد سوار بر اسب، به سوی کوفه می تازد. به راستی، چه سرنوشتی در انتظار است؟ وقتی ابن زیاد این پیام را بشنود چه خواهد کرد؟ * * * فرستاده ابن زیاد به سرعت خود را به قصر می رساند و به ابن زیاد گزارش می دهد

ص: ۸۸

۱- ۱۶۳. ولقد مرّ أبي بهذا المكان عند مسيره إلى صفين وأنا معه، فوقف فسأل عنه، فأخبر باسمه، فقال: ها هنا محطّ ركابهم، وها هنا مهراق دمائهم، فسئل عن ذلك، فقال: ثقل لآل بيت محمّد ينزلون ها هنا... «: الأخبار الطوال، ص ۲۵۱؛ «شهدت علياً حين نزل كربلاء، فانطلق فقام ناحية، فأوماً بيده فقال: مُناخ ركابهم أمامه، وموضع رحالهم عن يساره، فضرب بيديه الأرض، فأخذ من الأرض قبضة فشمّها...»: المطالب العالیه، ج ۴، ص ۳۲۶، ح ۴۵۱۷.

۲- ۱۶۴. أما بعد يا حسين! فقد بلغني نزولك بكربلاء، وقد كتب إليّ أمير المؤمنين... «: الفتوح، ج ۵، ص ۸۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹.

۳- ۱۶۵. فلما ورد الكتاب قرأه الحسين ثم رمى به، ثم قال: لا أفلح قوم آثروا... «: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹؛ مطالب السؤل، ص ۷۵.

که امام حسین علیه السلام اهل سازش و بیعت با یزید نیست.

ابن زیاد بسیار عصبانی می شود و به این نتیجه می رسد که اکنون تنها راه باقی مانده، جنگیدن است. او به فکر آن است که فرمانده جدیدی برای سپاه خود پیدا کند.

به راستی، چه کسی انتخاب خواهد شد تا این مأموریت مهم را، به دلخواه آنها انجام دهد؟ همه فرماندهان کوفه نزد ابن زیاد نشسته اند. او به آنها نگاه می کند و فکر می کند. هیچ کس جرأت ندارد چیزی بگوید. او سرانجام می گوید: «حسین به کربلا آمده است. کدامیک از شما حاضر است به جنگ با او برود؟» (۱)

همه، سرهایشان را پایین می اندازند. جنگ با حسین؟ هیچ کس جواب نمی دهد. ابن زیاد بار دیگر می گوید: «هر کس از شما به جنگ با حسین برود من حکومت هر شهری را که بخواهد به او می دهم».

باز هم جوابی نمی شنود. جنگیدن با تنها یادگار پیامبر، تصمیم ساده ای نیست. قلب عمرسعد می لرزد. نکند ابن زیاد او را به این کار مأمور کند. ناگهان ابن زیاد عمرسعد را مورد خطاب قرار می دهد:

-- ای عمرسعد! تو باید برای جنگ با حسین بروی!

-- قربانت شوم، خودت دستور دادی تا من به ری بروم. (۲)

-- آری! امّا در حال حاضر جنگ با حسین برای ما مهم تر از ری است. وقتی که کار حسین را تمام کردی می توانی به ری بروی.

-- ای امیر! کاش مرا از جنگ با حسین معاف می کردی.

-- بسیار خوب، می توانی به کربلا بروی. من شخص دیگری را برای جنگ با حسین می فرستم. ولی تو هم دیگر به فکر حکومت ری نباش! (۳)

در درون عمرسعد آشوبی برپا می شود. او خود را برای حکومت ری آماده کرده بود، امّا حالا همه چیز رو به نابودی است. او کدام راه را باید انتخاب کند: جنگ با حسین و

ص: ۸۹

۱- ۱۶۶. فقال له الرسول: أبا عبد الله! جواب الكتاب؟ قال: ما له عندی جواب...: الفتوح، ج ۵، ص ۸۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

۲- ۱۶۷. أيها الناس! من منكم تولّى قتال الحسين بن عليّ وليّ ولاية أيّ بلد شاء؟ فلم يجبه أحد بشيء...: الفتوح، ج ۵، ص ۸۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹؛ وراجع، مطالب السؤل، ص ۷۵؛ و كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۵۹.

٣-١٦٨. كان عمر بن سعد بن أبي وقاصّ قد ولّاه عبيد الله بن زياد الرّى، وعهد إليه عهده...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٣٨٩؛ تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٤٢٧، الرقم ١٣٢٣؛ تهذيب التهذيب، ج ١، ص ٥٩٢، الرقم ١٥٧٧؛ مقاتل الطالبين، ص ١١٢؛ الأمالى، للشجرى، ج ١، ص ١٩٢؛ الحدائق الوردية، ج ١، ص ١١٦.

به دست آوردن حکومت ری، یا سرپیچی از نبرد با حسین و از دست دادن حکومت.

البته خوب است بدانیم که منظور از حکومت ری، حکومت بر تمامی مناطق مرکزی سرزمین ایران است. منطقه مرکزی ایران، زیر نظر حکومت کوفه است و امیر کوفه برای این منطقه، امیر مشخص می کند و دل کندن از کشوری همچون ایران نیز، کار آسانی نیست! به همین جهت، عمرسعد به ابن زیاد می گوید: «یک روز به من فرصت بده تا فکر کنم».^(۱)

ابن زیاد لبخند می زند و با درخواست عمرسعد موافقت می کند. * * * عمرسعد با دلی پر از غوغا به خانه اش می رود. از یک طرف می داند که جنگ با امام حسین علیه السلام چیزی جز آتش جهنم برای او نخواهد داشت، اما از طرف دیگر، عشق به ریاست دنیا او را وسوسه می کند.

به راستی، عمرسعد کدام یک از این دو را انتخاب خواهد کرد؟ آیا در این لحظه حساس تاریخ، عشق به ریاست پیروز خواهد شد یا وجدان؟

او در حیاط خانه اش قدم می زند و با خود می گوید: «خدایا، چه کنم؟ کدام راه را انتخاب کنم؟ ای حسین، آخر این چه وقت آمدن به کوفه بود؟ چند روز دیگر صبر می کردی تا من از کوفه می رفتم، آن وقت می آمدی، اما چه کنم که راه ریاست و حکومت بر ایران از کربلا- می گذرد. اگر ایران را بخواهم باید به کربلا- بروم و با حسین بجنگم. اگر بهشت را بخواهم باید از آرزوی حکومت ایران چشم پوشم».

نگاه کن! همه دوستان عمرسعد برای مشورت دعوت شده اند. آیا آن جوان را می شناسی که زودتر از همه به خانه عمرسعد آمده است؟ اسم او حمزه است. او پسر خواهر عمرسعد است.

عمرسعد جریان را برای دوستان خود تعریف می کند و از آنها می خواهد تا او را

ص: ۹۰

۱- ۱۶۹. سِرُّ إِلَى الْحُسَيْنِ، فَإِذَا فَرغْنَا مِمَّا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ سِرَّتْ إِلَى عَمَلِكْ، فَاسْتَعْفَاه . فَقَالَ : نَعَمْ، عَلِيٌّ أَنْ تَرَدَّ عَهْدَنَا... : الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ۲، ص ۵۵۵؛ «قد عفتك فاردد إلينا عهدنا الذي كتبناه لك، واجلس في منزلك نبعث غيرك» : الفتح، ج ۵، ص ۸۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹، وراجع، مطالب السؤل، ص ۷۵ و كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۵۹ .

راهنمایی کنند. اولین کسی که سخن می گوید پسر خواهر اوست که می گوید: «تو را به خدا قسم می دهم مبادا به جنگ با حسین بروی. با این کار گناه بزرگی را مرتکب می شوی. مبادا فریفته حکومت چند روزه دنیا بشوی. بترس از اینکه در روز قیامت به دیدار خدا بروی در حالی که گناه کشتن حسین به گردن تو باشد».(۱)

عمرسعد این سخن را می پسندد و می گوید: «ای پسر خواهرم! من که سخن ابن زیاد را قبول نکردم. اینکه گفتم به من یک روز مهلت بده برای این بود که از این کار شانه خالی کنم».

دوست قدیمی اش ابن یسار نیز، می گوید: «ای عمرسعد! خدا به تو خیر دهد. کار درستی کردی که سخن ابن زیاد را قبول نکردی».(۲)

همه کسانی که در خانه عمرسعد هستند او را از جنگ با امام حسین علیه السلام بر حذر می دارند. کم کم مهمانان خانه او را ترک می کنند و از اینکه عمرسعد سخن آنها را قبول کرده است، خوشحال هستند.

شب فرا می رسد. همه مردم شهر در خواب اند؛ اما خواب به چشم عمرسعد نمی رود و در حیاط خانه راه می رود و با خود سخن می گوید: «خدایا، با عشق حکومت ری چه کنم؟» و گاه خود را در جایگاه امیری می بیند که دور تا دور او، سکه های سرخ طلا برق می زند.

او در خیال خود می بیند که مردم ایران او را امیر خطاب می کنند و در مقابلش کمر خم می کنند، اما اگر به کربلا نرود باید تا آخر عمر در خانه بنشیند.

به راستی، من چگونه مخارج زندگی خود را تأمین کنم؟ آیا خدا راضی است که زن و بچه من گرسنه باشند؟ آیا من نباید به فکر آینده زن و بچه خود باشم.

آری! شیطان صحنه فقر را این گونه برایش مجسم می کند که اگر تو به کربلا نروی باید برای نان شب زن و بچه ات، منتظر صدقه مردم باشی.

ص: ۹۱

۱- ۱۷۰. قال عمر بن سعد: أمهنتي اليوم حتى أنظر، قال: فانصرف عمر يستشير نَصِيحَاءَهُ...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۵؛ وراجع، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ و تذکره الخواص، ص ۲۴۷؛ قال علی علیه السلام لعمر بن سعد: كيف أنت إذا قُمتَ مقاماً تُخَيَّرُ فيه بين الجنة والنار، فتختار النار؟»: تهذيب الكمال، ج ۲۱، ص ۳۵۹، الرقم ۲۴۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۶۸۳؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ تذکره الخواص، ص ۲۴۷؛ کتر العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۴، ح ۳۷۷۲۳؛ مثير الأحزان، ص ۵۰؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۵.

۲- ۱۷۱. جاء حمزه بن المغيرة بن شعبه وهو ابن أخته، فقال: أنشدك الله يا خال أن تسير إلى الحسين فتأثم برَبِّكَ...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۵؛ وراجع، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ و

عمرسعد يك لحظه هم آرام و قرار ندارد. مدام از اين طرف حياط به آن طرف می رود. بيا قدری نزدیک تر برويم و ببينيم با خود چه می گوید: أتركُ مُلْكَ الرِّىِّ والرِّىِّ رَغْبَةً

أم ارجعُ مذموماً بقتلِ الحسينِ او هم سرذوق آمده و برای خود شعر می گوید. او می گوید: «نمی دانم آیا حکومت ری را رها کنم یا به جنگ با حسین بروم؟ می دانم که در جنگ با حسین آتش جهنم در انتظار من است، اما چه کنم که حکومت ری تمام عشق من است». (۱)

عمرسعد تو می توانی بعداً توبه کنی. مگر نمی دانی که خدا توبه کنندگان را دوست دارد، آری! این سخنان شیطان است.

گوش کن! اکنون عمرسعد با خود چنین می گوید: «اگر جهنم راست باشد، من دو سال دیگر توبه می کنم و خداوند مهربان و بخشنده است و اگر هم جهنم دروغ باشد من به آرزوی بزرگ خود رسیده ام». (۲)

عمرسعد سرانجام به این نتیجه می رسد که به کربلا برود، اما با حسین جنگ نکند. او به خود می گوید که اگر تو به کربلا بروی بهتر از این است که افراد جنایت کار بروند. تو به کربلا- می روی ولی با حسین درگیر نمی شوی. تو با او سخن می گویی و در نهایت، او را با ابن زیاد آشتی می دهی. تو تلاش می کنی تا جان حسین را نجات دهی. همراه سپاه می روی ولی هرگز دستور حمله را نمی دهی. به این ترتیب هم ناجی جان حسین می شوی و هم به حکومت ری می رسی!

آری! وقتی حسین ببیند که دیگر در کوفه یار و یآوری ندارد، حتماً سازش می کند. او به خاطر زن و بچه اش هم که شده، صلح می کند. مگر او برادر حسن نیست؟ چطور او با معاویه صلح کرد، پس حسین هم با یزید صلح خواهد کرد و خود و خانواده اش را به کشتن نخواهد داد.

هوا کم کم روشن می شود و عمرسعد که با پیدا کردن این راه حل، اندکی آرام شده

ص: ۹۲

۱- ۱۷۲. دخلتُ على عمر بن سعد وقد أمر بالمسير إلى الحسين، فقال لي: إنَّ الأمير أمرني بالمسير إلى الحسين، فأبيتُ ذلك عليه، فقلت له: أصاب الله بك، أَرشدك الله! أجلُّ فلا تفعل ولا تَسِرْ إليه... : تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۰۹؛ تاريخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۵.

۲- ۱۷۳. أفعال . وبت ليلته مفكراً في أمره، فسيمع وهو يقول: أتركُ مُلْكَ الرِّىِّ والرِّىِّ رَغْبَةً... : الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۵.

است به خواب می رود. * * * آفتاب بالا آمده است و سربازان ابن زیاد پشت درِ خانه عمرسعد آمده اند.

صدای شیهه اسب ها، عمرسعد را از خواب بیدار می کند. با دلهره در را باز می کند:

-- چه خبر شده است؟ این جا چه می خواهید؟

-- ابن زیاد تو را می خواند.

عمرسعد، از جا برمی خیزد و به سوی قصر حرکت می کند. وقتی وارد قصر می شود به ابن زیاد سلام می کند و می گوید: «ای امیر، من آماده ام که به سوی کربلا بروم و فرماندهی لشکر تو را به عهده بگیرم». ابن زیاد خوشحال می شود و دستور می دهد تا حکم فرماندهی کل سپاه برای او نوشته شود.

عمرسعد حکم را می گیرد و با غرور تمام می نشیند. ابن زیاد با زیرکی نگاهی به عمرسعد می کند و می فهمد که او هنوز خود را برای کشتن حسین آماده نکرده است. برای همین، به او می گوید: «ای عمرسعد، تو وظیفه داری لشکر کوفه را به کربلا ببری و حسین را به قتل برسانی».

عمرسعد لحظه ای به فکر فرو می رود. گویا بار دیگر تردید به سراغش می آید. برود یا نرود؟ او با خود می گوید: «اگر من موفق شوم و حسین را راضی کنم که صلح کند، آن وقت آیا ابن زیاد به این کار راضی خواهد شد؟».

ابن زیاد فریاد می زند: «ای عمرسعد! من تو را فرمانده کل سپاه کردم، پس آگاه باش اگر از جنگ با حسین خودداری کنی گردن تو را می زنم و خانه ات را خراب می کنم».^(۱)

عمرسعد با شنیدن این سخن، بر خود می لرزد. تا دیروز آزاد بود که یا به جنگ حسین برود و یا به گوشه خانه اش پناه ببرد، اما امروز ابن زیاد او را به مرگ تهدید

ص: ۹۳

۱- ۱۷۴. فأنشد عمر بن سعد لعنه الله وهو يقول... : فإن صدقوا فيما يقولون إنني... أتوب إلى الرحمان من سنتين : اللهم، ص ۱۹۳.

می کند.

اکنون او بین دو راهی سخت تری مانده است، یا مرگ یا جنگ با حسین. او با خود می گوید: «کاش، همان دیروز از خیر حکومت ری می گذشتم». اکنون از مرگ سخن به میان آمده است!

چهره عمرسعد زرد شده است و با صدایی لرزان می گوید: «ای امیر! سرت سلامت، من به زودی به سوی کربلا حرکت می کنم». او دیگر چاره ای جز این ندارد. او باید برای جنگ، به کربلا برود. (۱) * * * -- آقای نویسنده، نگاه کن! عمرسعد از قصر بیرون می رود. بیا ما هم همراه عمرسعد برویم و بینیم که او می خواهد چه کند.

-- صبر کن، من این جا کاری دارم.

-- چه کاری؟

-- من می خواهم سو؟ لی از ابن زیاد پرسم. به راستی چرا او عمرسعد را برای فرماندهی انتخاب کرد.

من جلو می روم و سوال خود را از ابن زیاد می پرسم.

ابن زیاد نگاهی به من می کند و می گوید: «امروز به کسی نیاز دارم که با اسم خدا و دین، مردم را به جنگ با حسین تشویق کند. قدری صبر کن! آن وقت خواهی دید که عمرسعد به جوانان خواهد گفت که برای رسیدن به بهشت، حسین را بکشید. فقط عمرسعد است که می تواند کشتن حسین را مایه نجات اسلام معرفی کند».

صدای خنده ابن زیاد در فضا می پیچد. به راستی، ابن زیاد چه حيله گر ماهری است.

می دانم که می خواهی در مورد سوابق عمرسعد اطلاعات بیشتری داشته باشی؟

عمرسعد در کوفه، به دانشمندی وارسته مشهور بوده است. او اهل مدینه و

ص: ۹۴

۱- ۱۷۵. تتولّ حربہ وتقدم علينا بما یسوؤه، لأضربنّ عنقک، ولأنهبنّ أموالک»: الفتوح، ج ۵، ص ۸۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹.

خویشاوند خاندان قریش است، یعنی در میان مردم، به عنوان یکی از خویشاوندان امام حسین علیه السلام معروف شده است. چرا که امام حسین علیه السلام و عمرسعد هر دو از نسل عبد مناف (پدر بزرگ پیامبر) هستند. (۱)

شاید برایت جالب باشد که بدانی حکومت بنی اُمیّه برای شهرت و محبوبیت عمرسعد، تلاش زیادی کرد و با تبلیغات زیاد باعث شده تا عمرسعد در میان مردم مقام و منزلتی شایسته پیدا کند.

ابن زیاد وقتی به کوفه آمد و مسلم را شهید کرد به عمرسعد وعده حکومت ری را داد و حتی حکم حکومتی هم برای او نوشت. زیرا می دانست که این زاهد دروغین، عاشق ریاست دنیاست.

عمرسعد به این دلیل سالیان سال در مسجد و محراب بود که می خواست بین مردم، شهرت و احترامی کسب کند. اکنون به او حکومت منطقه مرکزی ایران پیشنهاد می شود که او در خواب هم، چنین چیزی را نمی دید.

عمرسعد، حسابی سرمست حکومت ری شده و آماده است تا به سوی قبله عشق خود حرکت کند، اما حکومت ری در واقع طعمه ای بود برای شکار عمرسعد! اگر عشق ری و حکومتش نبود، هرگز عمرسعد به جنگ امام حسین علیه السلام نمی رفت. * * * راه بهشت از کربلا می گذرد! مردم بشتابید! اگر می خواهید خدا را از خود راضی کنید. اگر می خواهید از اسلام دفاع کنید برخیزید و با حسین بجنگید. حسین از دین اسلام منحرف شده است. او می خواهد در جامعه اسلامی، آشوب به پا کند. او با خلیفه پیامبر سر جنگ دارد.

این صدای عمرسعد است که به گوش می رسد. او در حالی که بر اسب خود سوار است و گروه زیادی از سربازان همراه او هستند، مردم را تشویق می کند تا به کربلا

ص: ۹۵

۱ - ۱۷۶. فائنی سائریه غداً إن شاء الله، فجزاه ابن زیاد خيراً...»: الفتوح، ج ۵، ص ۸۶؛ راجع، مطالب السؤل، ص ۷۵؛ و کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۵۹.

ای مردم، گوش کنید! حسین از دین جدّ خود خارج شده و جنگ با او واجب است. هر کس می خواهد که بهشت را برای خود بخرد، به جنگ حسین بیاید. هر مسلمانی وظیفه دارد برای حفظ اسلام، شمشیر به دست گیرد و به جنگ با حسین بیاید.

ای مردم! به هوش باشید! همه اّمّت اسلامی با یزید، خلیفه پیامبر بیعت کرده اند. حسین می خواهد وحدت جامعه اسلامی را بر هم بزند. امروز جنگ با حسین از بزرگ ترین واجبات است.

مردم! مگر پیامبر نفرموده است که هر کس در اّمّت اسلامی تفرقه ایجاد کند با شمشیر او را بکشید؟

آری! خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر گاه اّمّت من بر حکومت فردی توافق کردند، همه باید از آن فرد اطاعت کنند و هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود». (۲)

دروغ بستن به پیامبر کاری ندارد. اگر کسی عاشق دنیا و ریاست باشد به راحتی دروغ می گوید!

حتماً شنیده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که بعد از من، دروغ های زیادی را به من نسبت خواهند داد. (۳)
پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنان خود به این نکته اشاره کرده اند که روزی فرزندم حسین، به صحرای کربلا می رود و مردم برای کشتن او جمع می شوند. پس هر کس که آن روز را درک کند، باید به یاری حسینم برود. (۴)

اگر ما خودمان را جای آن جوانانی بگذاریم که همیشه عمر سعد را به عنوان یک دین شناس وارسته می شناختند، چه می کردیم؟ آیا می دانید که ما باید از این جریان، چه درسی بگیریم؟

آخر تا به کی می خواهیم فقط برای امام حسین علیه السلام گریه کنیم، اما از نهضت عاشورا درس نگیریم؟ ما باید به هوش باشیم، همواره افرادی مانند عمر سعد هستند که برای

ص: ۹۶

۱- ۱۷۷. عمر بن سعد بن ابی وقاص مدنی ثقه، کان یروی عن ابیه أحادیث... «: معرفه الثقات، ج ۲، ص ۱۶۶، «عمر بن سعد بن ابی وقاص مالک بن اهیّب بن عبد مناف القرشی»: الأعلام، للزرکلی، ج ۳، ص ۸۷؛ «أما نسب الإمام الحسین: حسین بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف، ولا یخفی علیک أنّ جدّهم واحد وهو عبد مناف».

۲- ۱۷۸. فأتانی آتٍ وقال: هذا عمر بن سعد یندب الناس إلى الحسین... «: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۹؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹.

۳- ۱۷۹. فمن أراد أن یفرّق أمر هذه الأئمّه وهی جمیع، فاضربوه بالسیف، کائناً من کان... «: المحلّی، ج ۱۱، ص ۱۱۲؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۴۱؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲؛ السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۶۸؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۲۵۵؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۵۵.

٤ - ١٨٠. من كذب عليّ متعمداً فليتبوء مقعده من النار» : نهج البلاغه، ج ٢، ص ١٨٩؛ الكافي، ج ١، ص ٦٢؛ الخصال، ص ٢٥٥؛ عيون أخبار الرضا، ج ١، ص ٢١٢؛ كمال الدين، ج ١، ص ٦٠؛ كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٦٤؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٤٠؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٧٨؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ٣٦؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ١٣؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ١٤٢؛ المستدرک، للحاكم، ج ٣، ص ٢٦٢.

رسیدن به دنیا و ریاست شیرین دنیا، دین را دست مایه می کنند.

نگاه کن! مردمی که سخنان عمرسعد را شنیدند، باور کردند که امام حسین علیه السلام از دین خارج شده است. آیا گناه آنهایی که به خاطر سخن عمرسعد شمشیر به دست گرفتند و در لشکر او حاضر شدند، به گردن این دانشمند خودفروخته نیست؟ آیا می دانی چند نفر در همین روز اول در لشکر عمرسعد جمع شدند؟

چهار هزار نفر!

این چهار هزار نفر همان کسانی هستند که چند روز پیش برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته بودند که به کوفه بیاید. آنها اعتقاد داشتند که فقط او شایسته مقام خلافت است، اما امروز باور کرده اند که آن حضرت از دین خدا خارج شده است.

خبر فرماندهی عمرسعد به گوش دوستانش می رسد. آنها تعجب می کنند. یکی از آنها به نام ابن یسار به سوی عمرسعد می رود تا با او سخن بگوید، ولی عمرسعد روی خود را برمی گرداند. او دیگر حاضر نیست با دوست قدیمی خود سخن بگوید.^(۱) او اکنون فرمانده کل سپاه شده است و دیگر دوستان قدیمی به درد او نمی خورند.

خبر به ابن زیاد می رسد که چهار هزار نفر آماده اند تا همراه عمرسعد به کربلا بروند. او باور نمی کند که کلام عمرسعد تا این اندازه در دل مردم کوفه اثر کرده باشد. برای همین، دستور می دهد تا مقدار زیادی سکه طلا به عنوان جایزه حکومتی، به عمرسعد پرداخت شود.^(۲)

وقتی چشم عمرسعد به این سکه های سرخ می افتد، دیگر هرگونه شک را از دل خود بیرون می کند و به عشق سکه های طلا و حکومت ری، فرمان حرکت سپاه به سوی کربلا را صادر می کند. * * * روز جمعه سوم محرم است و لشکر عمرسعد به سوی کربلا حرکت می کند. گرد و

ص: ۹۷

۱ - ۱۸۱. إنّ ابني هذا - یعنی الحسين - يُقتل بأرضٍ من أرض العراق يقال لها كربلا، فمن شهد ذلك منكم فلينصره»: كثر العمّال، ج ۱۲، ص ۱۲۵.

۲ - ۱۸۲. فأتیته فإذا هو جالس، فلَمّا رأنی أعرض بوجهه، فعرَفْتُ أنّه قد عزم علی المسیر إلیه، فخرجت من عنده»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۵؛ وراجع، المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶؛ و تذکره الخواص، ص ۲۴۷.

غبار به هوا برخاسته است و شیشه اسب و قهقهه سربازان به گوش می رسد. همه برای به دست آوردن بهشتی که عمرسعد به آنها وعده داده است، به پیش می تازند...

اکنون دیگر سپاه کوفه به نزدیکی های کربلا رسیده است. نگاه کن! عدّه زیادی چهره های خود را می پوشانند، به طوری که هرگز نمی توان آنها را شناخت. چهره یکی از آنها یک لحظه نمایان می شود، اما دوباره به سرعت صورتش را می پوشاند. همسفر! او را شناختی یا نه؟

او عَزُوه نام دارد و یکی از کسانی است که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته است. تازه می فهمم که تمام اینهایی که صورت های خود را پوشانده اند، همان کسانی هستند که امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت کرده اند و اکنون به جنگ مهمان خود آمده اند. آخر ساده لوحی و نادانی تا چه اندازه؟ یک بار بهشت را در اطاعت امام حسین علیه السلام می بینند و یک بار در قتل آن حضرت.

عمرسعد به اردوگاه حُرّ وارد می شود و حکم ابن زیاد را به او نشان می دهد. حُرّ می فهمد که از این لحظه به بعد، عمرسعد فرمانده است و خود او و سپاهش باید به دستورهای عمرسعد عمل کنند.

در کربلا پنج هزار نیرو جمع شده اند و همه منتظر دستور عمرسعد هستند. عمرسعد دستور می دهد تا عَزُوه نزد او بیاید.

او نگاهی به عَزُوه می کند و می گوید: «ای عَزُوه، اکنون نزد حسین می روی و از او سو؟ل می کنی که برای چه به این سرزمین آمده است؟». عَزُوه نگاهی به عمرسعد می کند و می گوید: «ای عمرسعد، شخص دیگری را برای این مأموریت انتخاب کن. زیرا من خودم برای حسین نامه نوشته ام. پس وقتی این سؤال را از حسین بکنم، او خواهد گفت که خود تو مرا به کوفه دعوت کردی.»

عمرسعد قدری فکر می کند و می بیند که عَزُوه راست می گوید، اما هر کدام از

نیروهای خود را که صدا می زند آنها هم همین را می گویند. (۱)

باید کسی را پیدا کنیم که به حسین نامه ای نوشته باشد. آیا در این لشکر، کسی پیدا خواهد شد که امام حسین علیه السلام را دعوت نکرده باشد؟

همه سرها پایین است. آنها با خود فکر می کنند و ندای وجدان خود را می شنوند: «حسین مهمان ما است. مهمان احترام دارد. چرا ما به جنگ مهمان خود آمده ایم؟» * * سکوتی پر معنا، بر لشکر عمر سعد حکم فرماست.

تو می توانی تردید را در چهره آنها بخوانی. درست است که عمر سعد توانسته بود با نیرنگ و فریب این جماعت را با خود به کربلا بیاورد، اما اکنون وجدان اینها بیدار شده است.

ناگهان صدایی از عقب لشکر توجه همه را به خود جلب می کند: «من نزد حسین می روم و اگر بخواهی او را می کشم». (۲)

او کیست که چنین با گستاخی سخن می گوید؟

اسم او کثیر است. نزدیک می آید. عمر سعد با دیدن کثیر، خیلی خوشحال می شود. او به امام حسین علیه السلام نامه نوشته و از روز اول، از طرفداران یزید بوده است.

عمر سعد به او می گوید: «ای کثیر! پیش حسین برو و پیام مرا به او برسان». کثیر، حرکت می کند و به سوی امام حسین علیه السلام می آید.

یاران امام حسین علیه السلام (که تعدادشان به صد نفر هم نمی رسد)، کاملاً آماده و مسلح ایستاده اند. آنها گرداگرد امام حسین علیه السلام را گرفته اند و آماده اند تا جان خود را فدای امام کنند.

کثیر، نزدیک خیمه ها می شود و فریاد می زند: «با حسین گفت و گویی دارم». ناگهان ابو ثمامه که یکی از یاران باوفای امام است او را می شناسد و به دوستان خود

ص: ۹۹

۱- ۱۸۳. فجراه ابن زیاد خیراً و وصله و أعطاه و حباه، و دفع إليه أربعة آلاف فارس، وقال له: سر حَتَّى تنزل بالحسين بن علي... : الفتوح، ج ۵، ص ۸۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۳۹؛ وراجع، مطالب السؤل، ص ۷۵؛ و كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲- ۱۸۴. فبعث إلى الحسين عليه السلام عروه بن قيس الأحمسي، فقال له: فأتته فسله ما الذي جاء بك؟ و كان عروه ممن كتب إلى الحسين عليه السلام فاستحیی منه أن يأتيه، فعرض ذلك على الرؤساء فكلهم أبا ذلك؛ لمكان أنهم كاتبوه... : إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۱.

می گوید: «من او را می شناسم، مواظب باشید، او بدترین مرد روی زمین است».(۱)

ابو ثمامه جلو می آید و به او می گوید:

-- این جا چه می خواهی؟

-- من فرستاده عمر سعد هستم و مأموریت دارم تا پیامی را به حسین برسانم.

-- اشکالی ندارد، تو می توانی نزد امام بروی، اما باید شمشیرت را به من بدهی.

-- به خدا قسم هرگز این کار را نمی کنم.

-- پس با هم خدمت امام می رویم. ولی من دستم را روی شمشیر تو می گیرم.

-- هرگز، هرگز نمی گذارم چنین کاری بکنی.

-- پس پیام خود را به من بگو تا من به امام بگویم و برایت جواب بیاورم.

-- نه، من خودم باید پیام را برسانم.

این جاست که ابو ثمامه به یاران امام اشاره می کند و آنها راه را بر کثیری می بندند و او مجبور می شود به سوی عمر سعد بازگردد. تاریخ به زیرکی ابو ثمامه آفرین می گوید.(۲) * * * عمر سعد به این فکر است که چه کسی را نزد امام حسین علیه السلام بفرستد.

اطرافیان به طرف خُزیمه اشاره می کنند. خُزیمه، روبروی عمر سعد می ایستد. عمر سعد به او می گوید: «تو باید نزد حسین بروی و پیام مرا به او برسانی».

خُزیمه حرکت می کند و به سوی خیمه امام حسین علیه السلام می آید. نمی دانم چه می شود که امام به یاران خود دستور می دهد تا مانع آمدن او به خیمه اش نشوند.

او می آید و در مقابل امام حسین علیه السلام قرار می گیرد. تا چشم خُزیمه به چشم امام می افتد طوفانی در وجودش برپا می شود.

زانوهای خُزیمه می لرزد و اشک در چشمش حلقه می زند. اکنون لحظه دلباختگی

ص: ۱۰۰

لأفتكّن به...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٠؛ الفتوح، ج ٥، ص ٨٦.
٢- ١٨٦. فلما رآه أبو ثمامه الصائدي، قال للحسين: أصلحك الله أبا عبد الله...»: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١،
ص ٢٤٠؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٨٤.

است. او گمشده خود را پیدا کرده است.

او در مقابل امام، بر روی خاک می افتد...

ای حسین! تو با دل ها چه می کنی. این نگاه چه بود که مرا این گونه بی قرار تو کرد؟

امام خم می شود و شانه های خُزیمه را می فشارد. بازوی او را می گیرد تا برخیزد. او اکنون در آغوش امام زمان خویش است. گریه به او امان نمی دهد. آیا مرا می بخشی؟ من شرمسار هستم. من آمده بودم تا با شما بجنگم.

امام لبخندی بر لب دارد و خُزیمه با همین لبخند همه چیز را می فهمد. آری! امام او را قبول کرده است.

لشکر کوفه منتظر خُزیمه است، اما او می رود و در مقابل سپاه کوفه می ایستد و با صدای بلند می گوید: «کیست که بهشت را رها کند و به جهنم راضی شود؟ حسین علیه السلام بهشت گمشده من است».

در لشکر کوفه غوغایی به پا می شود. به عمر سعد خبر می رسد که خُزیمه حسینی شده و نباید دیگر منتظر آمدن او باشد. (۱)

خوشا به حال تو! ای خُزیمه که با یک نگاه چنین سعادت مند شدی. تو که لحظه ای قبل در صف دشمنان امام بودی، چگونه شد که یک باره حسینی شدی؟

تو برای همه آن پنج هزار نفری که در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاده اند، حجت را تمام کردی و آنها نزد خدا هیچ بهانه ای نخواهند داشت. زیرا آنها هم می توانستند راه حق را انتخاب کنند. * * * عمر سعد از اینکه فرستاده او به امام ملحق شده، بسیار ناراحت است. در همه لشکر به دنبال کسی می گردند که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته باشد و فریاد می زنند: «آیا کسی هست که به حسین نامه نوشته باشد؟».

ص: ۱۰۱

۱- ۱۸۷. فقال: ضع سيفك، قال: لا والله ولا كرامه، إنما أنا رسول، فإن سمعتم مني أبلغتكم ما أرسلت به إليكم، وإن أبيتم انصرف عنكم، فقال له: فإني آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحاجتك»: الإرشاد، ج ۲، ص ۸۴؛ روضه الواعظین، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۴؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۶.

همه سرها پایین است، اما ناگهان صدایی در فضا می پیچد: «من! من به حسین نامه نوشته ام».

آیا او را می شناسی؟ او قُرّه است. عمرسعد می گوید: «هم اکنون نزد حسین علیه السلام برو و پیام مرا به او برسان».(۱)

قُرّه حرکت می کند و نزدیک می شود. امام حسین علیه السلام به یاران خود می گوید: «آیا کسی او را می شناسد؟» حبیب بن مظاهر می گوید: «آری، من او را می شناسم، من با او آشنا و دوست بودم. من از او جز خوبی ندیده ام. تعجب می کنم که چگونه در لشکر عمرسعد حاضر شده است».(۲)

حبیب بن مظاهر جلو می رود و پس از دادن سلام با هم خدمت امام می رسند. قُرّه خدمت امام سلام می کند و می گوید: «عمرسعد مرا فرستاده است تا از شما سو؟ل کنم که برای چه به این جا آمده اید؟»

امام در جواب می گوید: «مردم کوفه به من نامه نوشتند و از من خواستند تا به این جا بیایم».(۳)

جواب امام بسیار کوتاه و منطقی است. قُرّه با امام خداحافظی می کند و می خواهد که به سوی لشکر عمرسعد باز گردد.

حبیب بن مظاهر به او می گوید: «دوست من! چه شد که تو در گروه ستمکاران قرار گرفتی؟ بیا و امام حسین علیه السلام را یاری کن تا در گروه حق باشی».(۴)

قُرّه به حبیب بن مظاهر نگاهی می کند و می گوید: «بگذار جواب حسین را برای عمرسعد ببرم، آن گاه به حرف های تو فکر خواهم کرد. شاید به سوی شما باز گردم»، اما او نمی داند که وقتی پایش به میان لشکر عمرسعد برسد، دیگر نخواهد توانست از دست تبلیغات سپاه ستم، نجات پیدا کند.(۵)

کاش او همین لحظه را غنیمت می شمرد و سخن حبیب بن مظاهر را قبول می کرد

ص: ۱۰۲

۱- ۱۸۸. ثم أرسل رجلاً يسمي خزيمة، فألقى سلاحه فقبل قدمي الإمام، فما رجع إلي عمر بن سعد...: ينابيع المودة، ج ۳، ص ۶۶.

۲- ۱۸۹. فدعا عمر قُرّه بن قيس الحنظليّ، فقال له: ويحك يا قُرّه!...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۸۶؛ وراجع، أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۶.

۳- ۱۹۰. قال: أتعرفون هذا؟ فقال حبيب بن مظاهر: نعم، هذا رجل من حنظله تميمي، وهو ابن أختنا، ولقد كنت أعرفه بحسن الرأي، وما كنت أراه يشهد هذا المشهد...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۰؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۴؛ روضه الواعظين، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۴.

۴- ۱۹۱. فقال الحسين: كتب إليّ أهل مصركم هذا أن أقدم، فأما إذ كرهوني فأنا أنصرف عنهم...: تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۱۰، الفتوح ج ۵ ص ۸۶؛ ووجه عبید الله بن زیاد - لَمَّا بلغه قربه من الكوفه - بالحرّ بن يزيد، فمنعه من أن يعدل...: تاريخ

اليقوبى ج ٢ ص ٢٤٣؛ نزل وذلك فى يوم الخميس الثانى من المحرم سنة إحدى وستين... إعلام الورى ج ١ ص ٤٥١ .
١٩٢-٥. ثم قال له حبيب بن مظاهر: ويحك يا قره بن قيس! أنى ترجع إلى القوم الظالمين! انصر هذا الرجل الذى بآبائه أيدك
الله بالكرامه وإيانا معك...»: روضه الواعظين، ص ١٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٨٤.

و کار تصمیم‌گیری را به بعد واگذار نمی‌کرد.

اینکه به ما دستور داده اند در کار خیر عجله کنیم برای همین است که مبادا وسوسه‌های شیطان ما را از انجام آن غافل کند. *
* ابن زیاد می‌داند که امام حسین علیه السلام هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد. به همین دلیل، در فکر جنگ است. البته خودش می‌داند که کشتن امام حسین علیه السلام کار آسانی نیست، برای همین می‌خواهد تا آنجا که می‌تواند برای خود شریک جرم درست کند.

او می‌خواهد کشتن امام حسین علیه السلام را یک نوع حرکت مردمی نشان بدهد. اکنون پنج هزار سرباز کوفی در کربلا حضور دارند و او به خوبی می‌داند که یاران امام به صد نفر هم نمی‌رسند، اما او به فکر یک لشکر سی هزار نفری است. او می‌خواهد تاریخ را منحرف کند تا آیندگان گمان کنند که این مردم کوفه بودند که حسین علیه السلام را کشتند، نه ابن زیاد!

در کوچه‌های کوفه اعلام می‌شود همه مردم به مسجد بیایند که ابن زیاد می‌خواهد سخنرانی کند. همه مردم، از ترس در مسجد حاضر می‌شوند. چون آنها ابن زیاد را می‌شناسند. او کسی است که اگر بفهمد یک نفر پای منبر او نیامده است، او را اعدام می‌کند.

ابن زیاد سخن خویش را آغاز می‌کند: «ای مردم! آیا می‌دانید که یزید چقدر در حق شما خوبی کرده است؟ او برای من پول بسیار زیادی فرستاده است تا در میان شما مردم خوب، تقسیم کنم و در مقابل، شما به جنگ حسین بروید. بدانید که اگر یزید را خوشحال کنید، پول‌های زیادی در انتظار شما خواهد بود».^(۱)

آن‌گاه ابن زیاد دستور می‌دهد تا کیسه‌های پول را بین مردم تقسیم کنند.

بزرگان کوفه دور هم جمع شده‌اند و به رقص و پایکوبی مشغول‌اند. می‌بینی دنیا

ص: ۱۰۳

۱- ۱۹۳. فقال له قوّه : أرجع إلى صاحبی بجواب رسالته، وأری رأیی» : مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۴.

چه می کند و برق سگه ها چه تباهی ها می آفریند.

به یاد داری که روز سوّم محرّم، چهار هزار نفر فریب عمرسعد را خوردند و برای آنکه بهشت را خریداری کنند، به کربلا رفتند. امروز نیز، عدّه ای به عشق سگه های طلا آماده می شوند تا به کربلا بروند. آنها با خود می گویند: «با آنکه هنوز هیچ کاری نکرده ایم، یزید برایمان این قدر سگه طلا فرستاده است، پس اگر به جنگ حسین برویم او چه خواهد کرد. باید به فکر اقتصاد این شهر بود. تا کی باید چهره فقر را در این شهر ببینیم و تا کی باید سگه های طلا، نصیب اهل شام شود. اکنون که سگه های طلا به سوی این شهر سرازیر شده است، باید از فرصت استفاده کنیم».

مردم گروه گروه برای رفتن به کربلا و جنگ با امام آماده می شوند. آهنگران کوفه، شب و روز کار می کنند تا شمشیر درست کنند. مردم نیز، در صف ایستاده اند تا شمشیر بخرند. مردم با همان سگه هایی که از ابن زیاد گرفته اند، شمشیر و نیزه می خرند.

در این هیاهو، عدّه ای را می بینم که به فکر تهیه سلاح نیستند. با خودم می گویم: عجب! مثل اینکه اینها انسان های خوبی هستند. خوب است نزدیک تر بروم تا ببینم که آنها با هم چه می گویند:

-- جنگ با حسین گناه بزرگی است. او فرزند رسول خداست.

-- چه کسی گفته که ما با حسین جنگ می کنیم. ما هرگز با خود شمشیر نمی بریم. ما فقط همراه این لشکر می رویم تا اسم ما هم در دفتر ابن زیاد ثبت شود و سگه های طلا بگیریم.

-- راست می گویی. هزاران نفر به کربلا می روند، ولی ما گوشه ای می ایستیم و اصلاً دست به شمشیر نمی بریم.

اینها نمی دانند که همین سیاهی لشکر بودن، چه عذابی دارد. وقتی بچه های امام حسین علیه السلام ببینند که بیابان کربلا پر از لشکر دشمن شده است، ترس و وحشت

وجود آنها را فرامی گیرد.

گمان می کنم که آنها در روز جنگ با امام حسین علیه السلام آرزو کنند که ای کاش ما هم شمشیری آورده بودیم تا در این جنگ، کاری می کردیم و جایزه بیشتری می گرفتیم!

آن وقت است که این مردم به جای شمشیر و سلاح، سنگ های بیابان را به سوی امام حسین علیه السلام پرتاب خواهند کرد. آری! این مردم خبر ندارند که روز جنگ، حتی بر سر سنگ های بیابان دعوا خواهد شد. زیرا سنگ بیابان در چشم آنها سکه طلا خواهد بود. * * * ابن زیاد دستور داد در منطقه «نُخَيْلَه»، اردوگاهی بزنند تا نیروهای مردمی در آنجا سازماندهی شوند و سپس به سوی کربلا حرکت کنند.

برنامه او این است که دسته های هزار نفری، هر کدام به فرماندهی یک نفر به سوی کربلا حرکت کنند.

مردم گروه گروه به سوی نُخَيْلَه می روند و نام خود را در دفتر مخصوصی که برای این کار آماده شده است، ثبت می کنند و به سوی کربلا اعزام می شوند. در این میان گروهی هستند که پس از ثبت نام و پیمودن مسافتی، مخفیانه به کوفه باز می گردند.

این خبر به گوش ابن زیاد می رسد. او بسیار خشمگین می شود و یکی از فرماندهان خود را مأمور می کند تا موضوع فرار نیروها را بررسی کند و به او اطلاع دهد. (۱)

هنگامی که مأمور ابن زیاد به سوی اردوگاه سپاه حرکت می کند، یک نفر را می بیند که از اردوگاه به سوی شهر می آید، اما در اصل او اهل کوفه نیست. این از همه جا بی خبر به کوفه آمده است تا طلب خود را از یکی از مردم کوفه بگیرد و وقتی می فهمد مردم به اردوگاه رفته اند، به ناچار برای گرفتن طلب خود به آنجا می رود.

مأمور ابن زیاد با خود فکر می کند که او می تواند وسیله خوبی برای ترساندن مردم

ص: ۱۰۵

۱- ۱۹۴. جمع عبید الله بن زیاد الناس إلى مسجد الكوفة، ثم خرج فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيها الناس! إنكم قد بلوتم آل سفیان فوجدتموهم علی ما تحبون، وهذا یزید قد عرفتموه أنه حسن السیره، محمود الطریقه...»: الفتوح، ج ۵، ص ۸۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۲.

باشد. پس این بخت برگشته را دستگیر می کند و نزد ابن زیاد می برد.

او هر چه التماس می کند که من بی گناهم و از شام آمده ام، کسی به حرف او گوش نمی دهد. ابن زیاد فریاد می زند:

-- چرا به کربلا نرفتی؟ چرا داشتی فرار می کردی؟

-- من هیچ نمی دانم. کربلا را نمی شناسم. من برای گرفتن طلب خود به این جا آمده ام.

او هر چه قسم می خورد، ابن زیاد دلش به رحم نمی آید و دستور می دهد او را در میدان اصلی شهر گردن بزنند تا مایه عبرت دیگران شود و دیگر کسی به فکر فرار نباشد. (۱)

همه کسانی که نامشان در دفتر سپاه نوشته شده و اکنون در خانه های خود هستند، با وحشت از جا برخاسته و به سرعت به اردوگاه برمی گردند. (۲) * * * این زیاد لحظه به لحظه از فرماندهان خود، در مورد حضور نیروهای مردمی در اردوگاه خبر می گیرد.

هدف ابن زیاد تشکیل یک لشکر سی هزار نفری است و تا این هدف فاصله زیادی دارد. سیاست او بسیار دقیق است. او می داند که مردم را فقط به سه روش می توان به جنگ با حسین فرستاد: فریب، پول و زور.

امروز سپاه کوفه از سه گروه تشکیل شده است:

گروه اول، کسانی هستند که با سخنان عمر سعد به اسم دین، فریب خورده و به کربلا رفته اند.

گروه دوم نیز از افرادی تشکیل شده که شیفته زرق و برق دنیایی هستند و با هدف رسیدن به دنیا، برای جنگ آماده شده اند و سومین گروه هم از ترس اعدام و کشته

ص: ۱۰۶

۱- ۱۹۵. فبعث ابن زیاد سُوید بن عبد الرحمن المنقری فی خیلٍ إلی الکوفه، وأمره أن یطوف بها، فمن وجده قد تخلف أناه به... : الأخبار الطوال، ص ۲۵۴.

۲- ۱۹۶. فوجد رجلاً من همدان قد قدم یطلب میراثاً له بالکوفه، فأتی به ابن زیاد فقتله... : أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۶.

شدن به سپاه ملحق می شوند.

همسفرم! حالا- دیگر زمان دلهره و نگرانی است. حتما سخترانی قبلی ابن زیاد را به یاد داری که چقدر با مهربانی سخن می گفت، اما این سخن را بشنو: «من به اردوگاه سپاه می روم و هر مردی که در کوفه بماند به قتل خواهد رسید».(۱)

آن گاه به یکی از فرماندهان خود مأموریت داد تا بعد از رفتن او به نُخَيْلَه، در کوچه های کوفه بگردد و هر کس را که یافت مجبور کند تا به اردوگاه برود و اگر قبول نکرد او را به قتل برساند.(۲)

با این اوصاف، دیگر مردم چاره ای ندارند جز اینکه گروه گروه به سپاه ابن زیاد ملحق شوند. آنها که از یاری امام حسین علیه السلام دست کشیدند، حالا باید در مقابل آن حضرت هم بایستند.

ابن زیاد به اردوگاه نُخَيْلَه می رود و در آنجا نیروها را ساماندهی می کند. او هر روز یک یا دو لشکر چهار هزار نفری به سوی کربلا می فرستد.

آخر مگر امام حسین علیه السلام چند یاور دارد؟ ابن زیاد می داند که تعداد آنها کمتر از صد نفر است. گویا او می خواهد در مقابل هر سرباز امام، سیصد نفر داشته باشد.(۳)

او هفت فرمانده معین می کند و با توجه به شناختی که از قبیله های کوفه دارد، نیروهای هر قبیله را در سپاه مخصوصی سازماندهی می کند. * * * به ابن زیاد خبر می دهند که عده ای از دوستان امام حسین علیه السلام، برای یاری امام به سوی کربلا حرکت کرده اند. او به یکی از فرماندهان خود به نام زَجْر، مأموریت می دهد تا همراه با پانصد سوار به سوی «پل صَراه» برود و در آنجا مستقر شود.(۴)

زیرا هر کس که بخواهد از کوفه به کربلا برود، باید از روی این پل عبور کند.

این پل در محاصره نیروها درمی آید و از عبور کردن افرادی که بخواهند به یاری

ص: ۱۰۷

۱- ۱۹۷. فلم یبق بالكوفه محتلم إلا خرج إلى العسكر بالنخيلة» : أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۶.

۲- ۱۹۸. فأیما رجل وجدناه بعد یومنا هذا متخلفاً عن العسكر برئت منه الذمه...» : أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۶.

۳- ۱۹۹. فبعث ابن زیاد سُوید بن عبد الرحمن المنقری فی خیلة إلى الكوفه، وأمره أن یطوف بها، فمن وجده قد تخلف أتابه، به، فبینا هو یطوف فی أحياء الكوفه إذ وجد رجلاً من أهل الشام...» : الأخبار الطوال، ص ۲۵۴.

۴- ۲۰۰. سرح ابن زیاد أيضاً حصین بن تمیم فی الأربعة الآلاف الذین كانوا معه إلى الحسین...» : أنساب الأشراف، ج ۳، ص

امام حسین علیه السلام بروند، جلوگیری می شود.

آیا کسی می تواند برای یاری امام حسین علیه السلام از این پل عبور کند؟ آری، هر کس مثل عامر شجاع و دلیر باشد می تواند از این پل عبور کند.

او برای یاری امام حسین علیه السلام به سوی کربلا می رود و به این پل می رسد. او می بیند که پل در محاصره سربازان است، اما با این حال، یک تنه با شمشیر به جنگ این سربازان می رود و سربازان ابن زیاد چون شجاعت او را می بینند، فرار می کنند.

آری عامر برای عقیده مقدّسی شمشیر می زد و برای همین، همه از او ترسیدند و راه را برای او باز کردند و او توانست از پل عبور کند. (۱)

خبر عبور عامر به ابن زیاد می رسد. او دستور می دهد تا نیروهای بیشتری برای مراقبت از پل فرستاده شوند و در مسیر کربلا هم نگهبانان زیادتری قرار گیرند تا مبادا کسی برای یاری امام حسین علیه السلام به کربلا برود و یا کسی از سپاهیان کوفه فرار کند. * * * امروز یکشنبه و پنجم محرم است. لحظه به لحظه بر تعداد سربازان عمر سعد افزوده می شود.

هر گروه هزار نفری که به کربلا می رسد، جشن و سروری در لشکر عمر سعد بر پا می شود، امّا آیا کسی به یاری حق و حقیقت خواهد آمد؟ راه ها بسته شده و اطراف کربلا نیز کاملاً محاصره شده است.

آنجا را نگاه کن! سه اسب سوار با شتاب به سوی ما می آیند. آنها که هستند؟

سه برادر که در جنگ صفین و نهروان در رکاب حضرت علی علیه السلام شمشیر زده اند، اکنون می آیند تا امام حسین علیه السلام را یاری کنند. شجاعت آنها در جنگ صفین زبانزد همه بوده است.

ص: ۱۰۸

۱- ۲۰۱. خصیص عبید الله بن زیاد خمسمئه فارس، وأعطی قیادتهم لزجر بن قیس الجعفی ومهمه هذه القوه أن تقیم بجسر الصراه...»: کربلا، الثوره والمأساه، ص ۲۷۵.

آنها شیران بیشه ایمان هستند که از کوفه حرکت کرده اند و حلقه محاصره دشمنان را شکسته و اکنون به کربلا رسیده اند. (۱)

دوستان به استقبال آنها می روند و به آنها خوش آمد می گویند. پیوستن این سه برادر، شوری تازه در سپاه حق آفرید. خبر آمدن این جوانان به همه می رسد. زنان و کودکان هم غرق در شادی می شوند.

خدا به شما خیر دهد که امام حسین علیه السلام را تنها نگذاشتید. آنها نزد امام حسین علیه السلام می آیند. سلام عرضه می دارند و وفاداری خویش را اعلام می کنند.

اما در طرفی دیگر کسانی نیز، هستند که روزی در رکاب حضرت علی علیه السلام شمشیر زدند و در صفین رشادت و افتخار آفریدند، اما اکنون برای کشتن امام حسین علیه السلام، لباس رزم پوشیده و در سپاه کوفه جمع شده اند.

به راستی که در این دنیا، هیچ چیزی بهتر از عاقبت به خیری نیست. بیایید همواره دعا کنیم که خدا عاقبت ما را ختم به خیر کند.

به هر حال، هر کس که می خواهد به یاری امام حسین علیه السلام بیاید، فقط امروز را فرصت دارد. از فردا حلقه محاصره بسیار تنگ تر، و راه رسیدن به کربلا بسیار پرخطر می شود. * * * من نگاه خود را به راه کوفه دوخته ام. آیا دیگر کسی به یاری ما خواهد آمد؟ این در حالی است که یک لشکر هزار نفری به کربلا می رسد. آنها برای کشتن امام حسین علیه السلام می آیند. یک نفر هم برای یاری او نمی آید. در سپاه کوفه هیاهویی بر پا شده است. همه نیروها شمشیر برهنه به دست، منتظرند تا دستور حمله صادر شود.

خدایا! چه شده و مگر آنها چه بدی از امام حسین علیه السلام دیده اند که برای کشتن او، این

ص: ۱۰۹

۱- ۲۰۲. فمر ابن عامر بن أبی سلامه بن عبد الله بن عرار الدلاتی، فقال له زجر: قد عرفت حیث ترید، فارجع، فحمل علیه...»: کربلا، الثوره والمأساه، ص ۲۷۵.

همه بی تابی می کنند. من دیگر طاقت ندارم این صحنه ها را بینم.

آنجا را نگاه کن! آنجا را می گویم، راه بصره، اسب سواری با شتاب به سوی ما می آید.

او کیست که توانسته است حلقه محاصره را بشکند و خود را به ما برساند.

او حجاج بن یزید است که از بصره می آید. او نامه ای از خوبان بصره در دست دارد. او فرستاده مردم بصره است و آمده تا جواب نامه را برای آنها ببرد.

حجاج بن یزید خدمت امام حسین علیه السلام می رسد. اشک امانش نمی دهد. و به این وسیله، اوج ارادتش را به امام نشان می دهد. نامه را به امام می دهد. امام آن را باز می کند و مشغول خواندن نامه می شود.

اکنون حجاج بن بدر رو به من می کند و می گوید: «وقتی امام حسین علیه السلام هنوز در مکه بود برای شیعیان بصره نامه نوشت و از آنها طلب یاری کرد. هنگامی که نامه امام به دست ما رسید، در خانه یزید بن مسعود جمع شدیم و همه برای یاری امام خود، اعلام آمادگی کردیم. یزید بن مسعود این نامه را برای امام حسین علیه السلام نوشت و از من خواست تا آن را برای امام بیاورم. چه شب ها و روزهایی را که در جستجوی شما بودم. همه بیابان ها پر از نگهبان بود. من در تاریکی شب ها به سوی شما شتافتم و اکنون به شما رسیدم».(۱)

همسفرم! حتماً شما هم مثل من می خواهید بدانید که در این نامه چه نوشته شده است. گوش کن: «ای امام حسین! پیام تو را دریافت کردیم و برای یاری کردن تو آماده ایم. باور داریم که شما نماینده خدا در روی زمین هستید و تنها یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله می باشید. بدان که همه دوستان شما در بصره تا پای جان آماده یاری شما هستند».(۲)

امام بعد از خواندن نامه در حق یزید بن مسعود دعا می کند و از خداوند برای او طلب

ص: ۱۱۰

۱- ۲۰۳. قاسط بن زهیر بن الحرث التغلبی وأخوه کردوس بن زهیر بن الحرث التغلبی وابن الحرث التغلبی، کان هؤلاء الثلاثة من أصحاب أمير المؤمنين ومن المجاهدين بين يديه في حروبه...»: أبصار العين في أصحاب الحسين، ص ۲۰۰.

۲- ۲۰۴. كان الحسين عليه السلام قد كتب إلى جماعه من أشرف البصره كتاباً مع مولی له اسمه سليمان ويكنى أبا رزين، يدعوهم فيه إلى نصرته ولزوم طاعته، منهم يزید بن مسعود النهشلی والمنذر بن الجارود العبدی...»: مشیر الأحزان، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۷.

خیر می کند. (۱)

من نگاهی به صورت پیک بصره می کنم. در صورت او تردید را می خوانم. آیا شما می توانی حدس بزنی در درون او چه می گذرد؟ او بین رفتن و ماندن متحیر است؟

هزاران نفر به جنگ امام حسین علیه السلام آمده اند. آری! او فهمیده است که دیگر فرصتی نیست تا به بصره برود و دوستانش را خبر کند. تا او به بصره برسد، این نامردان امام حسین علیه السلام را شهید خواهند کرد.

آری! دیگر خیلی دیر است. راه ها بسته شده و حلقه محاصره هر لحظه تنگ تر می شود. او می داند که اگر دوستانش هم از بصره حرکت کنند، دیگر نمی توانند خودشان را به امام برسانند. او تصمیم خود را می گیرد و می ماند.

نگاه کن! او به سجده شکر رفته و خدا را شکر می کند که در میان همه دوستانش، تنها او توفیق یافته که پروانه امام حسین علیه السلام باشد. (۲)

او از صحرای کربلا رو به بصره می کند و با آنها سخن می گوید: «دوستانم! عذر مرا بپذیرید و در انتظارم نمانید. دیگر کار از کار گذشته است. اکنون امام، غریب و بی یاور در میان هزاران نامرد گرفتار شده است. من نمی توانم غربت امام خود را ببینم. من می مانم و جان خود را فدای او می کنم».

همسفرم! راستش را بخواهید پیش از این با خود گفتم که کاش او به بصره می رفت و برای امام نیروی کمکی می آورد، اما حالا متوجه شدم که تصمیم او بهترین تصمیم بوده است. زیرا عمر سعد دستور داده اگر او خواست به سوی بصره حرکت کند، تیربارانش کنند.

در حال حاضر بهترین کار، ماندن در کربلا است. البته شیعیان بصره وقتی از آمدن فرستاده خود نا امید شوند، می فهمند که حتماً حادثه ای پیش آمده است. بدین ترتیب، آنها لباس رزم می پوشند و آماده حرکت به سوی کربلا می شوند. (گرچه آنها

ص: ۱۱۱

۱- ۲۰۵. ثم کتب إلى الحسين عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، أمّا بعد، فقد وصل إلى كتابك وفهمت ما ندبتني إليه ودعوتني له من الأخذ بحظّي من طاعتك والفوز بنصيبي...: «مثير الأحزان، ص ۲۷.

۲- ۲۰۶. فلما قرأ الحسين عليه السلام الكتاب قال: آمنك الله يوم الخوف، وأعزك وأرواك يوم العطش الأكبر: «بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۷.

زمانی به کربلا خواهند رسید که دیگر امام حسین علیه السلام شهید شده است (۱). * * * غروب دوشنبه، ششم محرم است و یک لشکر چهار هزار نفری دیگر به نیروهای عمر سعد افزوده می شود.

آمار سپاه او به بیست هزار نفر رسیده است. صدای قهقهه و شادی آنها دل حیب بن مظاهر را به درد می آورد (۲).

آخر، ای نامردان، به چه می خندید؟ نماز می خوانید و در نماز بر پیامبر و خاندان او درود می فرستید، ولی برای جنگ با فرزند دختر او، شمشیر به دست گرفته اید؟

نگاه کردن و غصه خوردن، دردی را دوا نمی کند. باید کاری کرد. ناگهان فکری به ذهن حیب می رسد. او خودش از طایفه بنی آسد است و گروهی از این طایفه در نزدیکی کربلا منزل دارند.

حیب با آنها آشنا است و پیش از این، گاهی با آنها رفت و آمد داشته است. در دیدارهای قبلی، آنها به حیب احترام زیادی می گذاشتند و او را به عنوان شیخ و بزرگ قبیله خود می شناختند. اکنون او می خواهد پیش آنها برود و از آنها بخواهد تا به یاری امام حسین علیه السلام بیایند.

حیب به سوی خیمه امام حسین علیه السلام حرکت می کند و پیشنهاد خود را به امام می گوید. امام با او موافقت می کند و او بعد از تاریک شدن هوا به سوی طایفه بنی آسد می رود (۳).

افراد بنی آسد باخبر می شوند که حیب بن مظاهر مهمان آنها شده است. همه به استقبال او می آیند، اما تعجب می کنند که چرا او در دل شب و تنها نزد آنها آمده است.

حیب صبر می کند تا همه جمع شوند و آن گاه سخن می گوید: «من از صحرای

ص: ۱۱۲

۱- ۲۰۷. حمل کتاباً من مسعود بن عمرو الأزدی إلى الحسين جواباً علی کتاب من الحسين وإلی غیره من زعماء البصره يدعوهم إلى نصرته» : أنصار الحسين لمحمد مهدي شمس الدين ص ۸۲ «حمل کتاب یزید بن مسعود النهشلی من البصره إلى الحسين علیه السلام، وبقی معه حتی استشهد بین یدیہ... : أعيان الشيعه، ج ۴، ص ۵۶۴» ذکر اسمہ فی زیارہ الناحیہ المقدسه» : المزار، لابن المشهدی، ص ۴۹۲.

۲- ۲۰۸. فلما تجهز المشار إليه للخروج إلى الحسين علیه السلام، بلغه قتله قبل أن یسير، فجزع من انقطاعه عنه» : مشیر الأحزان، ص ۲۷.

۳- ۲۰۹. خرج لقتال الحسين علیه السلام فی أربعه آلاف فارس، وأتبعه ابن زیاد بالعساكر، حتی تكاملت عنده إلى ست ليالٍ خلون من المحرم عشرون ألفاً، فضیق علی الحسين علیه السلام، حتی نال منه العطش ومن أصحابه» : اللهوف، ص ۵۲؛ وراجع، كشف الغمه، ج ۲، صص ۲۹۲ و ۲۵۹؛ ومطالب السؤل، صص ۷۲ و ۷۵.

کربلا می آیم. برای شما بهترین ارمغان ها را آورده ام. امام حسین علیه السلام به کربلا آمده و عمرسعد با هزاران سرباز، او را محاصره کرده است. من شما را به یاری فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می کنم. (۱)

نمی دانم سخنان این پیرمرد با این جوانان چه کرد که خون غیرت را در رگ های آنها به جوش آورد.

زنان، شوهران خود را به یاری امام حسین علیه السلام تشویق می کنند. در قبیله بنی آسد شور و غوغایی بر پا شده است.

جوانی به نام بشر جلو می آید و می گوید: «من اولین کسی هستم که جان خود را فدای امام حسین علیه السلام خواهم نمود». (۲)

تمام مردان طایفه از پیر و جوان (که تعدادشان نود نفر است)، شمشیرهایشان را برمی دارند و با خانواده خود خداحافظی می کنند.

نود مرد جنگجو!

اشک در چشم همسرانشان حلقه زده است. کاش ما هم می توانستیم بیاییم و زینب علیها السلام را یاری کنیم.

در دل شب، ناگهان سواری دیده می شود که به سوی بیابان می تازد. خدای من او کیست؟ وای، او جاسوس عمرسعد است که از کربلا تا این جا همراه حبیب آمده و اکنون می رود تا خبر آمدن طایفه بنی آسد را به عمرسعد بدهد و با تأسف او به موقع خود را به عمرسعد می رساند.

عمرسعد به یکی از فرماندهان خود به نام اَزْرَق دستور می دهد تا همراه چهارصد نفر به سوی قبیله بنی اسد حرکت کند. (۳)

حبیب بی خبر از وجود یک جاسوس، خیلی خوشحال است که نود سرباز به نیروهای امام اضافه می شود. وقتی بچه های امام حسین علیه السلام این نیروها را ببینند

ص: ۱۱۳

۱- ۲۱۰. وأقبل حبيب بن مظاهر الأسديّ إلى الحسين بن عليّ، فقال: ها هنا حيّ من بنى أسد بالقرب منّي، أو تأذن لي أن أسير إليهم أدعوهم إلى نصرتك، فعسى الله أن يدفع بهم عنك بعض ما تكره...»: الفتوح، ج ۵، ص ۹۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

۲- ۲۱۱. فخرج حبيب بن مظاهر في جوف الليل منكرًا، حتّى صار إلى أولئك القوم، فحيّاهم وحيّوه وعرفوا أنّه من بنى أسد، فقالوا: ما حاجتك يا بن عمّ؟...»: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶؛ وراجع أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۸.

۳- ۲۱۲. فوثب رجل من بنى أسد يقال له بشر بن عبيد الله، فقال: والله أنا أول...»: الفتوح، ج ۵، ص ۹۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۳.

خیلی شاد می شوند. او به شادی دل زینب علیها السلام نیز می اندیشد. دیگر راهی تا کربلا نمانده است.

ناگهان در این تاریکی شب، راه بر آنها بسته می شود. لشکر کوفه به جنگ بنی اسد می آید. صدای برخورد شمشیرها به گوش می رسد.

مقاومت دیگر فایده ای ندارد. نیروهای کمکی هم در راه است. بنی اسد می دانند که اگر مقاومت کنند، همه آنها بدون آنکه بتوانند برای امام حسین علیه السلام کاری انجام دهند، در همین جا کشته خواهند شد.

بنابراین، تصمیم می گیرند که برگردند. آنها با چشمان گریان با حبیب خدا حافظی می کنند و به سوی منزل خود برمی گردند. (۱)

آنها باید همین امشب دست زن و بچه خود را بگیرند و به سوی بیابان بروند. چرا که عمر سعد گروهی را به دنبال آنها خواهد فرستاد تا به جرم یاری امام حسین علیه السلام مجازات شوند.

حبیب به سوی خیمه امام می رود. او تنها رفته است و اکنون تنها برمی گردد. غم و غصه را در چهره حبیب می توان دید، ولی امام با روی باز از او استقبال می کند و در جواب او خداوند را حمد و ستایش می نماید. (۲)

امام به حبیب می گوید که باید خدا را شکر کنی که قبیله ات به وظیفه خود عمل کرده اند. آنها دعوت ما را اجابت کردند و هر آنچه از دستشان برمی آمد، انجام دادند و این جای شکر دارد. اکنون که به وظیفه ات عمل کردی راضی باش و شکر گزار. * * * روز سه شنبه، هفتم محرم است و آفتاب داغ کربلا بیداد می کند.

اسب سواری از راه کوفه می آید و نزد عمر سعد می رود. او با خود نامه ای دارد. عمر سعد نامه را می گیرد و آن را می خواند: «ای عمر سعد! بین حسین و آب فرات

ص: ۱۱۴

۱- ۲۱۳. أتی عمر بن سعد رجل مّمن هناك یقال له جبّله بن عمرو، فأخبره خبرهم، فوجّه أزرق بن الحارث الصیداوی فی خیل...: «أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۸.

۲- ۲۱۴. اقتتلوا قتالاً شديداً، فلما رأى القوم بذلك انهزموا راجعين إلى منازلهم: «الفتوح، ج ۵، ص ۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

جدایی بینداز و اجازه نده تا او از آب فرات قطره ای بنوشد. من می خواهم حسین با لب تشنه جان بدهد» (۱).

عمرسعد بی درنگ یکی از فرماندهان خود به نام عمرو بن حجاج را مأمور می کند که به همراه هفتصد نفر کنار فرات مستقر شوند تا از دسترسی امام حسین علیه السلام و یارانش به آب ممانعت کنند (۲).

از امروز باید خود را برای شنیدن صدای گریه کودکانی که از تشنگی بی تابی می کنند، آماده کنی.

صحرای کربلا- سراسر گرما و سوز و عطش است. آری! این عطش است که در صحرا طلوع می کند و جان کودکان را می سوزاند. من و تو چه کاری می توانیم برای تشنگی بچه های امام حسین علیه السلام انجام بدهیم؟

من دیگر نمی توانم طاقت بیاورم. رو به سوی لشکر کوفه می کنم. می روم تا با عمرسعد سخن بگویم، شاید دل او به رحم بیاید.

ای عمرسعد! تو با امام حسین علیه السلام جنگ داری، پس این کودکان چه گناهی کرده اند؟ او می خندد و می گوید: «مگر همین حسین و پدرش نبودند که آب را بر روی عثمان، خلیفه سوم بستند تا به شهادت رسید؟ مگر زن و بچه عثمان تشنه نبودند؟ ما امروز می خواهیم انتقام عثمان را بگیریم».

از شنیدن این سخن متحیر شدم، زیرا تا به حال چنین مطلبی را نشنیده ام که حضرت علی علیه السلام و فرزندان او، آب را بر عثمان بسته باشند، امّا با کمال تعجب می بینم که تمام سپاه کوفه این سخن را می گویند که این تشنگی در عوض همان تشنگی است که به عثمان روا داشته اند.

عمرسعد نامه ابن زیاد را به من می دهد تا بخوانم. در این نامه چنین آمده است: «امروز، روزی است که من می خواهم انتقام لب های تشنه عثمان را بگیرم. آب را بر

ص: ۱۱۵

۱- ۲۱۵. ورجع ابن مظاهر إلى الحسين فأخبره الخبر، فقال: الحمد لله كثيراً» : أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۸.

۲- ۲۱۶. جاء من عبيد الله بن زياد كتاب إلى عمر بن سعد: أما بعد، فحل بين الحسين وأصحابه وبين الماء، ولا يذوقوا منه

قطره...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۹.

کسانی ببندید که عثمان را با لب تشنه شهید کردند»^(۱).

مات و مبهوت به سوی فرات می روم. آب موج می زند. مأموران، ساحل فرات را محاصره کرده اند.

عبدالله آزدی را می بینم. او فریاد برمی آورد: «ای حسین! این آب را بین که چه رنگ صاف و درخشنده ای دارد، به خدا قسم نمی گذاریم قطره ای از آن را بنوشی تا اینکه از تشنگی جان بدهی»^(۲).

حالا می فهمم که عمر سعد روی این موضوع تشنگی تبلیغات زیادی انجام داده است. خیلی علاقه مند می شوم تا از قصه کشته شدن عثمان و تشنگی او با خبر شوم.

آیا کسی هست که در این زمینه مرا راهنمایی کند؟ به راستی، چه ارتباطی بین تشنگی عثمان و تشنگی امام حسین علیه السلام وجود دارد؟ * * * همسفرم! آیا موافقی با هم اندکی تاریخ را مرور کنیم. باید به بیست و شش سال قبل برگردیم تا حوادث سال سی و پنج هجری قمری را بررسی کنیم.

عثمان به عنوان خلیفه سوم در مدینه حکومت می کرد. او بنی امیه را همه کاره حکومت خود قرار داده بود و مردم از اینکه بنی امیه، بیت المال را حیف و میل می کردند، از عثمان ناراضی بودند.

به مردم مصر بیش از همه ظلم و ستم می شد، اما سرانجام صبر آنها لبریز شد و در ماه شوال سال سی و پنج هجری به سوی مدینه آمدند. آنها خانه عثمان را محاصره کردند و اجازه ندادند که او برای خواندن نماز جماعت به مسجد بیاید.

حضرت علی علیه السلام برای دفاع از عثمان، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خانه عثمان فرستاد و به آنها دستور داد که نگذارند آسیبی به عثمان برسد. محاصره بیش از دو هفته طول کشید و در تمام این مدت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و گروه دیگری از

ص: ۱۱۶

۱- ۲۱۷. فبعث عمر بن سعد عمرو بن الحجاج علی خمسائه فارس، فنزلوا علی الشریعه، وحالوا بین حسین وأصحابه...» :

الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۹.

۲- ۲۱۸. فحل بین الحسین وأصحابه و بین الماء، ولا یدوقوا منه قطره، كما صُنع بالتقی الزکی المظلوم أمير المؤمنین عثمان بن عفان: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۹؛ وراجع، تذکره الخواص، ص ۲۴۷؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۳؛ «و فعل بهم كما فعلوا بالزکی عثمان والسلام. ضیق علیهم ابن سعد غایه التضییق»: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۷.

اهل مدینه از عثمان دفاع می کردند.

جالب این است که خود بنی امیه که طراح اصلی این ماجرا بودند، می خواستند که با از میان برداشتن عثمان به اهداف جدید خود برسند.

روز هجدهم ذی الحجه مروان منشی و مشاور عثمان، به او گفت از کسانی که برای دفاع او آمده اند بخواهد تا خانه او را ترک کنند. عثمان هم که به مروان اطمینان داشت و خیال می کرد خطر برطرف شده است، از همه آنهايي که برای دفاع از آنها آمده بودند خواست تا به خانه های خود بروند.

او به همه رو کرد و چنین گفت: «من همه شما را سوگند می دهم تا خانه مرا ترک کنید و به خانه های خود بروید».(۱) امام حسن علیه السلام فرمود: «چرا مردم را از دفاع کردن از خود منع می کنی؟» عثمان در جواب ایشان گفت: «تو را قسم می دهم که به خانه خود بروی. من نمی خواهم در خانه ام خونریزی شود».(۲) آخرین افرادی که خانه عثمان را ترک کردند امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودند.(۳)

حضرت علی علیه السلام چون متوجه بازگشت امام حسن علیه السلام شد، به او دستور داد تا به خانه عثمان باز گردد. امام حسن علیه السلام به خانه عثمان بازگشت، اما بار دیگر عثمان او را قسم داد که خانه او را ترک کند.(۴)

شب هنگام، نیروهایی که از مصر آمده بودند از فرصت استفاده کردند و حلقه محاصره را تنگ تر کردند. محاصره آن قدر طول کشید که دیگر آبی در خانه عثمان پیدا نمی شد.(۵)

عثمان و خانواده او به شدت تشنه بودند، اما شورشیان، اجازه نمی دادند کسی برای عثمان آب ببرد. آنها می خواستند عثمان و خانواده اش از تشنگی بمیرند.

هیچ کس جرأت نداشت به خانه عثمان نزدیک شود. شورشیان با شمشیرهای برهنه خانه را در محاصره خود داشتند.

ص: ۱۱۷

۱- ۲۱۹. جاء من عبيد الله بن زياد كتاب إلى عمر بن سعد : أما بعد، فحل بين الحسين وأصحابه وبين الماء، ولا يذوقوا منه قطره... : تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶؛ روضه الواعظين، ص ۲۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۹؛ وراجع، تذکره الخواص، ص ۲۴۷؛ و تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲- ۲۲۰. فأقسمت عليك بحقي لما أعمدت سيفك وكففت يدك... : تاريخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۸.

۳- ۲۲۱. يا أمير المؤمنين، علام تمنع الناس من قتالهم، فقال : أقسمت عليك يا ابن أخي لما كففت يدك... : تاريخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۸.

۴- ۲۲۲. فمنعهم من ذلك الحسن وابن الزبير ومحمد بن طلحه... وخرج الحسن بن علي... : تاريخ دمشق، ج ۳۹، ص ۴۳۵.

٥-٢٢٣. قال عليّ رضي الله عنه للحسن : إئت الرجل، قال : قد فعلت، فأقسم عليّ إلّا رجعت...: «تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢١٣.

اما حضرت علی علیه السلام به بنی هاشم دستور داد تا سه مشک آب بردارند و به سوی خانه عثمان حرکت کنند. آنها هر طور بود آب را به خانه عثمان رساندند. (۱)

امام حسن علیه السلام و قنبر هنوز بر در خانه عثمان ایستاده بودند که تیراندازی شروع شد. در این گیرودار امام حسن علیه السلام نیز مجروح شد، اما سرانجام شورشیان به خانه عثمان حمله کردند و او را به قتل رساندند.

پس از مدتی بنی امیه با بهانه کردن پیراهن خون آلود عثمان، حضرت علی علیه السلام را به عنوان قاتل او معرفی کردند. دستگاه تبلیغاتی بنی امیه تلاش می کردند تا مردم باور کنند که حضرت علی علیه السلام برای رسیدن به حکومت و خلافت در قتل عثمان دخالت داشته است.

امروز، روز هفتم محرم است. ابن زیاد نیز، تشنگی عثمان را بهانه کرده تا آب را بر امام حسین علیه السلام ببندد.

عجب! تنها کسی که به فکر تشنگی عثمان بود و برای او آب فرستاد حضرت علی علیه السلام بود. امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام برای بردن آب به خانه عثمان تلاش می کردند، اما امروز و بعد از گذشت بیست و شش سال اعتقاد مردم بر این است که این بنی هاشم و امام حسین علیه السلام بودند که آب را بر عثمان بستند؟! به راستی که تاریخ را چقدر هدفمند تحریف می کنند!

همسفرم! آیا تو هم با من موافقی که این تحریف تاریخ بیشتر از تشنگی، دل امام حسین علیه السلام را به درد آورده است. *
* خورشید بی وقفه می تابد. هوا بسیار گرم شده و صحرای کربلا، غرق تشنگی است.

کودکان از سوز تشنگی بی تاب می کنند و رخساره آنها، دل هر بیننده ای را می سوزاند.

ص: ۱۱۸

۱- ۲۲۴. كان طلحه قد استولى على أمر الناس في الحصار، وأمرهم بمنع من يدخل عليه والخروج من عنده، وأن يدخل الماء عليه... (الغدیر، ج ۹، ص ۲۰).

ابن حُصَيْن هَمْدَانِي، نزد امام می آید و می گوید: «مولای من! اجازه دهید بروم و با عمرسعد سخن بگویم. شاید بتوانم او را راضی کنم تا آب را آزاد کند».

امام با نظر او موافقت می کند و او به سوی لشکر کوفه می رود و به آنها می گوید: «من می خواهم با فرمانده شما سخن بگویم».

او را به خیمه عمرسعد می برند و او وارد خیمه می شود، اما سلام نمی کند. عمرسعد از این رفتار او ناراحت می شود و به او می گوید: «چرا به من سلام نکردی، مگر مرا مسلمان نمی دانی؟».

ابن حُصَيْن هَمْدَانِي در جواب می گوید: «اگر تو خودت را مسلمان می دانی چرا آب فرات را بر خاندان پیامبر بسته ای؟ آیا درست است که حیوانات این صحرا از آب فرات بنوشند، اما فرزندان پیامبر لب تشنه باشند؟ در کدام مذهب است که آب را بر کودکان ببندند؟» (۱).

عمرسعد سر خود را پایین می اندازد و می گوید: «می دانم که تشنه گذاردن خاندان پیامبر، حرام است، اما چه کنم ابن زیاد به من این دستور را داده است. باور کن که من در شرایط سختی قرار گرفته ام و خودم هم نمی دانم چه کنم؟ آیا باید حکومت ری را رها کنم. حکومتی که در اشتیاق آن می سوزم. دلم اسیر ری شده است. به خدا قسم نمی توانم از آن چشم پوشم» (۲).

این جاست که ابن حُصَيْن هَمْدَانِي باز می گردد، در حالی که می داند سخن گفتن با عمرسعد کار بیهوده ای است. او چنان عاشق حکومت ری شده که برای رسیدن به آن حاضر است به هر کاری دست بزند. * * * نیمه های شب هشتم محرم است. هوا کاملاً تاریک است، اما بچه ها از شدت تشنگی خواب ندارند.

ص: ۱۱۹

۱- ۲۲۵. فَبَعَثَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ ثَلَاثَ قُرْبٍ مَمْلُوءَةٍ مِنَ الْمَاءِ مَعَ نَفَرٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ...: الفتح، ج ۲، ص ۴۱۷؛ الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۴۱؛ «فحاصروه فأدخل معه جرار الماء والطعام إلى داره، ومعه فتیان...»: تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۶؛ و راجع: تاریخ دمشق، ج ۳۹، ص ۴۳۴؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۱۷.

۲- ۲۲۶. کتب عبید الله کتاباً إلى عمر بن سعد یحثه علی مناجزه الحسین علیه السلام، فعندها ضیق الأمر علیهم، فاشتد بهم العطش...: مطالب السؤل، ص ۷۵.

آیا راهی برای یافتن آب هست؟ نگاه کن عباس به سوی خیمه امام می آید. او دیگر تاب دیدن تشنگی کودکان را ندارد.

سلام می کند و با ادب روبروی امام می نشیند و می گوید: مولای من! آیا به من اجازه می دهی برای آوردن آب با این نامردان بجنگم؟

امام به چهره برادر نگاهی می کند. غیرت را در وجود او می بیند.

پاسخ امام مثبت است. عباس با خوشحالی از خیمه بیرون می رود و گروهی از دوستان را جمع می کند و دستور می دهد تا بیست مشک آب بردارند. (۱)

آن گاه در دل شب به سوی فرات پیش می تازند. عباس، ابتدا نافع بن هلال را می فرستد تا موقعیت دشمن را ارزیابی کند.

قرار می شود هر زمان او فریاد زد آنها حمله کنند. نافع آرام آرام جلو می رود. در تاریکی شب خود را به نزدیکی فرات می رساند، اما ناگهان نگهبانان او را می بینند و به فرمانده خود، عمرو بن حجاج خبر می دهند. او نزدیک می آید و نافع را می شناسد:

-- نافع تو هستی؟ سلام! این جا چه می کنی؟

-- سلام پسر عمو! من برای بردن آب آمده ام.

-- خوب، می توانی مقداری آب بنوشی و سریع برگردی.

او نگاهی به موج های آب می اندازد. تشنگی در او بیداد می کند. ولی در جواب می گوید:

-- تا زمانی که مولایم حسین علیه السلام از این آب نیاشامیده است، هرگز آب نخواهم خورد. چگونه من از این آب بنوشم در حالی که مولایم و فرزندان او تشنه هستند؟ می خواهم آب برای خیمه ها ببرم.

-- امکان ندارد. تو نمی توانی آب را به خیمه های حسین ببری. ما مأمور هستیم تا نگذاریم یک قطره آب هم به دست حسین برسد. (۲)

ص: ۱۲۰

۱- ۲۲۷. فأطرق عمر بن سعد، ثم قال: واللّٰه يا أبا همدان، إني لأعلم حرمة أذاهم ولكن: دعاني عبید اللّٰه من دون قومه... یا أبا همدان، ما أجد نفسي تجبيني إلى ترك الرّی لغیری... (مطالب السؤل، ص ۷۵؛ كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۸).

۲- ۲۲۸. لَمَّا اشْتَدَّ بِالْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ الْعَطَشُ، أَمَرَ أَخَاهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ - وَكَانَتْ أُمُّهُ مِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ - أَنْ يَمْضِيَ فِي

ثلاثين فارساً وعشرين راجلاً...»: الأخبار الطوال، ص ٢٥٥؛ وراجع : المنتظم، ج ٥، ص ٣٣٦؛ وراجع: الإمامه والسياسه، ج ٢، ص ١١؛ المحاسن والمساوي، ص ٦١.

این جاست که نافع فریاد می زند: «الله اکبر!».

این عباس است که می آید. نگاه کن که چه مردانه می آید! شیر بیشه ایمان، فرزند حیدر کزّار می آید. عباس و عدّه ای از یارانش، راه پانصد سرباز را می بندند و گروه دیگر مشک ها را از آب پر می کنند. (۱)

صدای برخورد شمشیرها به گوش می رسد. بعد از مدتی درگیری و تاخت و تاز، عباس دلاور و همراهانش با بیست مشک پر از آب به سوی خیمه ها باز می گردند. او همراه خود آب سرد و گوارا دارد و لب هایش از تشنگی خشکیده است، اما تا آب را به خیمه ها نرساند و امام حسین علیه السلام آب نیاشامد، عباس آب نمی نوشد. (۲)

نگاه کن! همه بچه ها چشم انتظارند. آری! عمو رفته تا آب بیاورد.

دستهای کوچک آنها به حالت قنوت است و دعا بر لب های تشنه آنها نشسته است: «خدایا، تو عموی ما را یاری کن!».

صدای شیبه اسب عمو می آید.

الله اکبر!

این صدا، صدای عمو است. همه از خیمه ها بیرون می روند. دور عمو را می گیرند و از دست مهربان او سیراب می شوند.

همه این صحنه را می بینند. امام حسین علیه السلام هم، به برادر نگاه می کند که چگونه کودکان گرد او را گرفته اند.

همسفر! آیا می دانی بعد از اینکه بچه ها از دست عموی خود آب نوشیدند به یکدیگر چه گفتند: «بیاید از امشب عموی خود را سقا صدا بزیم».

ص: ۱۲۱

۱- ۲۲۹. قال: لا والله، لا أشرب منه قطرةً وحسین عطشان ومن تری من أصحابه، فطلعوا علیه، فقال: لا سیبل إلى سقی هؤلاء، إنّما وُضِعَ لنا بهذا المكان لمنعهم الماء: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷»، فقال: لا- سیبل إلى سقی هؤلاء، إنّما وُضِعَ لنا بهذا المكان لمنعهم الماء...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۹».

۲- ۲۳۰. فصاح هلال بأصحابه ودخلوا الفرات، وصاح عمرو بأصحابه ليمنعوا، فاقتتل القوم على الماء قتالاً شديداً، فكان قوم يقاتلون وقوم يملؤون القرب، حتى ملؤوها...: «مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸».

نیمه های شب است. صحرای کربلا در سکوت است و لشکر کوفه در خواب هستند.

آنجا را نگاه کن! سه نفر به این طرف می آیند. خدایا، آنها چه کسانی هستند؟

او وهب است که همراه همسر و مادر خود به سوی کربلا می آید. (۱)

آیا می دانی این سه نفر، مسیحی هستند؟ زمانی که یک صحرا مسلمان جمع شده اند تا امام حسین علیه السلام را بکشند، این سه مسیحی به کجا می روند؟

همسفرم! عشق، مسیحی و مسلمان نمی شناسد. اگر عاشق آزادگی باشی، نمی توانی عاشق امام حسین علیه السلام نباشی.

آنها که به خون امام حسین علیه السلام تشنه اند همه اسیر دنیا هستند، پس آزاد نیستند. آنها که آزاده اند و دل به دنیا نبسته اند به امام حسین علیه السلام مل می بندند.

من جلو می روم و می خواهم با وهب سخن بگویم.

-- ای وهب! در این صحرا چه می کنی؟ به کجا می روی؟

-- به سوی حسین علیه السلام فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله شما می روم.

-- مگر نمی بینی که صحرا پر از آشوب است. سربازان ابن زیاد همه جا نگهبانی می دهند. اگر شما را دستگیر کنند کشته خواهید شد.

ص: ۱۲۳

۱ - ۲۳۱. بعث معهم بعشرين قربةً، فجاؤوا حتّى دنوا من الماء ليلاً، واستقدم أمامهم باللواء نافع بن هلال الجملي...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۹؛ مقاتل الطالبين، ص ۱۱۷؛ وراجع: تذكرة الخواص، ص ۲۴۸.

-- این راه عشق است. سود و زیان ندارد.

-- آخر شما مولای ما، حسین علیه السلام را از کجا می شناسید.

-- این حکایتی دارد که بهتر است از مادرم بشنوی.

من نزد مادرش می روم و سلام می کنم. او برایم چنین حکایت می کند:

ما در بیابان های اطراف کوفه زندگی می کردیم. چند هفته گذشته چاه آبی که کنار خیمه ما بود خشک شد. گوسفندان ما داشتند از تشنگی می مردند. فرزندم وهب همراه همسرش، برای پیدا کردن آب به بیابان رفته بودند، اما آنها خیلی دیر برگشتند و من نگران آنها بودم.

آن روز، کاروانی در نزدیکی خیمه ما منزل کرد و آقای بزرگواری نزد من آمد و گفت: «مادر اگر کاری داری بگو تا برایت انجام دهم».

متانت و بزرگواری را در سیمای او دیدم. به ذهنم رسید که از او طلب آب کنم چرا که بی آبی، زندگی ما را بسیار سخت کرده بود. در دل خود، آرزوی آبی گوارا کردم. ناگهان دیدم که چشمه زلالی از زمین جوشید. باور نمی کردم، پس چنین گفتم:

-- کیستی ای جوانمرد و در این بیابان چه می کنی؟ چه قدر شبیه حضرت مسیح علیه السلام هستی!

-- من حسین ام، فرزند آخرین پیامبر خدا. به کربلا می روم. وقتی فرزندت رسید؛ سلام مرا به او برسان و بگو که فرزند پیامبر آخرالزمان، تو را به یاری طلبیده است.

و بعد از لحظاتی کاروان به سوی این سرزمین حرکت کرد. ساعتی بعد پسر و عروسم آمدند. چشمه زلال آب چشم آنها را خیره کرده بود و گفت:

-- این جا چه خبر بوده است مادر؟

-- حسین فرزند آخرین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این جا بود و تو را به یاری فرا خواند و رفت.

فرزندم در فکر فرو رفت. این حسین علیه السلام کیست که چون حضرت عیسی علیه السلام معجزه می کند؟ باید پیش او بروم. پسرم تصمیم خود را گرفت تا به سوی حسین علیه السلام برود. او می خواست به سوی همه خوبی ها پرواز کند.

دل من هم حسینی شده بود و می خواستم همسفر او باشم. برای همین به او گفتم «پسرم! حق مادری را ادا نکرده ای اگر مرا هم به کربلا نبری».

فرزندم به من نگاهی کرد و چیزی نگفت.

آن گاه همسرش جلو آمد و به او گفت: «همسر عزیزم! مرا تنها می گذاری و می روی. من نیز می خواهم با تو بیایم». وهب جواب داد: «این راه خون است و کشته شدن. مگر خبر نداری همه دارند برای کشتن حسین علیه السلام به کربلا می روند، اما همسر وهب اصرار کرد که من هم می خواهم همراه تو بیایم.

و این چنین بود که ما هر سه با هم حرکت کردیم تا حسین علیه السلام را ببینیم. (۱)

من با شنیدن این حکایت به این خانواده آفرین می گویم و تصمیم می گیرم تا در دل تاریکی شب، آنها را همراهی می کنم. گویا امام حسین علیه السلام می داند که سه مهمان عزیز دارد. پیش از اینکه آنها به کربلا برسند خودش از خیمه بیرون آمده است. زینب علیها السلام به استقبال میهمانان می آید. اکنون وهب در آغوش امام حسین علیه السلام است و مادر و همسرش در آغوش زینب علیها السلام.

به خدا سوگند که آرامش دو جهان را به دست آورده ای، ای وهب! خوشا به حال تو!

و این سه نفر به دست امام حسین علیه السلام مسلمان می شوند.

«أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله».

خوشا به حال شما که مسلمان شدنتان با حسینی شدنتان یکی بود. ایمان آوردن

ص: ۱۲۵

۱- ۲۳۲. وبرز وهب بن وهب، وكان نصرانياً أسلم على يدي الحسين عليه السلام هو وأمه، فاتبعوه إلى كربلاء، فركب فرساً وتناول بيده عود الفسطاط...: «الأمالى للصدوق، عن عبد الله بن منصور عن الإمام الصادق عن أبيه عليهما السلام، ص ۲۲۵، ح ۲۳۹؛ روضه الواعظين، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۰.

شما در این شرایط حساس، نشانه روحیه حق طلبی شماست. * * نگاه کن! آن پیرمرد را می گویم. آیا او را می شناسی؟

او آنس بن حارث، یکی از یاران پیامبر است. او نبرد قهرمانانه حمزه سید الشهداء را از نزدیک دیده است و اینک با کوله باری از خاطره های بزرگ به سوی امام حسین علیه السلام می آید.

سن او بیش از هفتاد سال است، اما او می آید تا این بار در رکاب فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر بزند.

نگاهش به امام می افتد. اشک در چشمانش حلقه می زند. اندوهی غریب وجودش را فرا می گیرد. او خودش از پیامبر شنیده است: «حسین من در سرزمین عراق می جنگد و به شهادت می رسد. هر کس که او را درک کند باید یاریش کند» (۱) او دیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله چقدر به حسین عشق می ورزید و چقدر در مورد او به مردم توصیه می کرد.

اکنون پس از سال ها، آن هم در دل شب هشتم، آنس بار دیگر مولایش حسین علیه السلام را می بیند. تمام خاطره ها زنده می شود. بوی مدینه در فضا می پیچد. آنس نزد امام می رود و با او بیعت می کند که تا آخرین قطره خون خود در راه امام جهاد کند. (۲)

آری! چنین است که مدینه به عاشورا متصل می شود. آنس که در رکاب پیامبر شمشیر زده، آمده است تا در کربلا هم شمشیر بزند. اگر در رکاب پیامبر شهادت نصیبش نشد، اکنون در رکاب فرزندش می تواند شهد شهادت بنوشد. (۳) * * آنجا را نگاه کن!

دو اسب سوار با شتاب به سوی ما می آیند. خدایا! آنها کیستند؟ نکند دشمن باشند

ص: ۱۲۶

۱- ۲۳۳. لَمَّا وَصَلَ الْحُسَيْنُ إِلَى صَحْرَاءِ الثَّعْلَبِيَّةِ فِي طَرِيقِهِ إِلَى كَرْبَلَاءَ، شَاهِدَ خَيْمَةَ مَتْرَدِيَةَ تَعَبَّرَ عَنْ فَقْرٍ سَاكِنِيهَا، فَدَنَا إِلَيْهَا...: من أخلاق الإمام الحسين، ص ۱۹۱.

۲- ۲۳۴. إِنَّ ابْنِي هَذَا - يَعْنِي الْحُسَيْنَ - يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنْ أَرْضِ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَا، فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ: كُنز العمال ج ۱۲ ص ۱۲۵.

۳- ۲۳۵. إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ، فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيَنْصُرْهُ: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۴۱.

و قصد حمله داشته باشند؟

-- ما آمده ایم امام حسین علیه السلام را یاری کنیم.

-- شما کیستید؟

-- منم نعمان آزدی، آن هم برادرم است.

-- خوش آمدید.

آنها به سوی خیمه امام می روند تا با او بیعت کنند. آیا آنها را می شناسی؟ آنها کسانی هستند که در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام شمشیر زده اند.

فردای آن شب نزد نعمان و برادرش می روم و می گویم:

-- دیشب از کدام راه به اردوگاه امام آمدید؟ مگر همه راه ها بسته نیست؟

-- راست می گویی، همه راه ها بسته شده است، اما ما با یک نقشه توانستیم خود را به این جا برسانیم.

-- چه نقشه ای؟

-- ما ابتدا خود را به اردوگاه ابن زیاد رساندیم و همراه سپاهیان او به کربلا آمدیم و سپس در دل شب خود را به اردوگاه حق رساندیم. (۱)* * لحظه به لحظه بر نیروهای عمرسعد افزوده می شود. صدای شادی و قهقهه سپاه کوفه به آسمان می رسد.

همه راه ها بسته شده است. دیگر کسی نمی تواند برای یاری امام حسین علیه السلام به سوی کربلا بیاید. مگر افراد انگشت شماری که بتوانند از حلقه محاصره عبور کنند.

امام حسین علیه السلام باید حجت را بر همه تمام کند. به همین جهت، پیکی را برای عمرسعد می فرستد و از او می خواهد که با هم گفت و گویی داشته باشند.

عمرسعد به امید آنکه شاید امام حسین علیه السلام با یزید بیعت کند با این پیشنهاد موافقت

ص: ۱۲۷

۱- ۲۳۶. آنس بن الحارث الکاهلی: ذکره الشيخ الطوسی فی رجاله فی عداد صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، ونصّ علی أنه قُتل مع الحسين...»: رجال الطوسی، ص ۲۱؛ خلاصه الأقوال، ص ۷۵؛ رجال ابن داوود، ص ۵۲؛ نقد الرجال، ج ۱، ص

٢٤٧؛ جامع الرواه، ج ١، ص ١٠٩؛ معجم رجال الحديث، ج ٤، ص ١٤٨.

می کند. قرار می شود هنگامی که هوا تاریک شد، این ملاقات صورت گیرد. (۱)

حتماً می دانی که عمرسعد از روز اول هم که به کربلا آمد، جنگ را به بهانه های مختلفی عقب می انداخت. او می خواست نیروهای زیادی جمع شود و با افزایش نیروها و سخت شدن شرایط، امام حسین علیه السلام را تحت فشار قرار دهد تا شاید او بیعت با یزید را قبول کند.

در این صورت، علاوه بر اینکه خون امام حسین علیه السلام به گردن او نیست، به حکومت ری هم رسیده است. او می داند که کشتن امام حسین علیه السلام مساوی با آتش جهنم است، و روایت های زیادی را در مقام و عظمت امام حسین علیه السلام خوانده است، اما عشق حکومت ری او را به این بیابان کشانده است.

فرماندهان سپاه بارها از عمرسعد خواسته اند تا دستور حمله را صادر کند، اما او به آنها گفته است: «ما باید صبر کنیم تا نیروهای کمکی و تازه نفس از راه برسند».

به راستی آیا ممکن است که عمرسعد پس از ملاقات امام، از تصمیم خود برگردد و عشق حکومت ری را از سر خود بیرون کند؟ * * * امشب، شب نهم محرم (شب تاسوعا) است و شب از نیمه گذشته است.

امام حسین علیه السلام با عباس و علی اکبر و هجده تن دیگر از یارانش، به محل ملاقات می روند. عمرسعد نیز، با پسرش حفص و عده ای از فرماندهان خود می آیند. محل ملاقات، نقطه ای در میان اردوگاه دو سپاه است. دو طرف مذاکره کننده، به هم نزدیک می شوند.

امام حسین علیه السلام دستور می دهد تا یارانش بمانند و همراه با عباس و علی اکبر جلو می رود. (۲) عمرسعد هم دستور می دهد که فرماندهان و نگهبانان بمانند و همراه با پسر و غلامش پیش می آید.

ص: ۱۲۸

۱ - ۲۳۷. ذکر آنکه کان من شرطه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب في الكوفة، وأنه وأخاه النعمان كانا مع عمر بن سعد، ثم تحولوا إلى معسكر الحسين: أنصار الحسين، ص ۸۵؛ وراجع لشرح حاله: رجال الطوسي، ص ۶۱؛ نقد الرجال، ص ۱۴۶ و فيه «حلاش» بدل «حلاس»؛ معجم رجال الحديث، ج ۷، ص ۱۹۸.

۲ - ۲۳۸. بعث الحسين عليه السلام إلى عمر بن سعد عمرو بن قرظ بن كعب الأنصاري: أن ألقني الليل بين عسكري وعسكرك...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۶؛ وراجع: سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۱، الرقم ۴۸؛ تاريخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۰.

مذاکره در ظاهر کاملاً مخفیانه است. تو همین جا بمان، من جلو می روم بینم چه می گویند و چه می شنوند.

امام می فرماید: «ای عمرسعد، می خواهی با من بجنگی؟ تو که می دانی من فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. از این مردم جدا شو و به سوی من بیا تا رستگار شوی.» (۱)

جانم به فدایت ای حسین علیه السلام!

با اینکه عمرسعد آب را بر روی کودکان تو بسته و صدای گریه و عطش آنها دشت کربلا را فرا گرفته است، باز هم او را به سوی خود دعوت می کنی تا رستگار شود.

دل تو آن قدر دریایی است که برای دشمن خود نیز، جز خوبی نمی خواهی.

دل تو به حال دشمن هم می سوزد. کجای دنیا می توان مهربان تر از تو پیدا کرد.

عمرسعد حیران می شود و نمی داند چه جوابی بدهد. او هرگز انتظار شنیدن این کلام را از امام حسین علیه السلام نداشت.

امام نمی گوید که آب را آزاد کن. امام از او می خواهد که خودش را آزاد کند. عمرسعد، بیا و تو هم از بندِ هوای نفس، آزاد شو. بیا و دنیا را رها کن.

آشوبی در وجود عمرسعد بر پا می شود. بین دو راهی عجیبی گرفتار می شود. بین حسینی شدن و حکومت ری، اما سرانجام عشق حکومت ری به او امان نمی دهد. امان از ریاست دنیا! تاریخ پر از صحنه هایی است که مردم ایمان خود را برای دو روز ریاست دنیا فروخته اند.

پس عمرسعد باید برای خود بهانه بیاورد. او دیگر راه خود را انتخاب کرده است.

رو به امام می کند و می گوید:

-- می ترسم اگر به سوی تو بیایم خانه ام را ویران کنند.

-- من خودم خانه ای زیباتر و بهتر برایت می سازم.

-- می ترسم مزرعه و باغ مرا بگیرند.

ص: ۱۲۹

۱- ۲۳۹. فخرج إليه عمر بن سعد في عشرين فارساً والحسين في مثل ذلك، ولما التقيا أمر الحسين أصحابه فتنحوا عنه، وبقى معه أخوه العباس وابنه علي الأكبر، وأمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه وبقى معه ابنة حفص و غلام له يقال له لاحق: مقتل الحسين

عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٥؛ الفتوح، ج ٥، ص ٩٢.

-- من بهترین باغ مدینه را به تو می دهم. آیا اسم مزرعه بُغیغِه را شنیده ای؟ همان مزرعه ای که معاویه می خواست آن را به یک میلیون دینار طلا از من بخرد، اما من آن را نفروختم، من آن باغ را به تو می دهم. دیگر چه می خواهی؟

-- می ترسم ابن زیاد زن و بچه ام را به قتل برساند.

-- نترس، من سلامتی آنها را برای تو ضمانت می کنم. تو برای خدا به سوی من بیا، خداوند آنها را حفاظت می کند. (۱)

عمرسعد سکوت می کند و سخنی نمی گوید. او بهانه دیگری ندارد. هر بهانه ای که می آورد امام به آن پاسخی زیبا و به دور از انتظار می دهد.

سکوت است و سکوت.

او امام حسین علیه السلام را خوب می شناسد. حسین علیه السلام هیچ گاه دروغ نمی گوید. خدا در قرآن سخن از پاکی و عصمت او به میان آورده است، اما عشق ریاست و حکومت ری را چه کند؟

امام حسین علیه السلام می خواست مزرعه بزرگ و باصفایی را که درختان خرمای زیادی داشت به عمرسعد بدهد، اما عمرسعد عاشق حکومت ری شده است و هیچ چیز دیگر را نمی بیند.

سکوت عمرسعد طولانی می شود، به این معنا که او دعوت امام حسین علیه السلام را قبول نکرده است. اکنون امام به او می فرماید: «ای عمرسعد، اجازه بده تا من راه مدینه را در پیش گیرم و به سوی حرم جدّم باز گردم». (۲)

باز هم عمرسعد جواب نمی دهد. امام برای آخرین بار به عمرسعد می فرماید: «ای عمرسعد، بدان که با ریختن خون من، هرگز به آرزوی خود که حکومت ری است نخواهی رسید». (۳)

و باز هم سکوت... دیدار به پایان می رسد و هر گروه به اردوگاه خود باز می گردد. (۴)

ص: ۱۳۰

۱- ۲۴۰. أما تتقى الله الذى إليه معادك؟ أتقاتلنى وأنا ابن من علمت يا هذا؟...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۵؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲.

۲- ۲۴۱. قال عمر: إذن تُهدم داري، قال: أنا أبنيتها لك، قال: إذن تؤخذ ضياعي، قال: إذن أعطيك خيراً منها من مالي بالحجاز. قال: فتكره ذلك عمر، قال: فتحدّث الناس بذلك، وشاع فيهم من غير أن يكونوا سمعوا من ذلك شيئاً ولا علموه: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۶؛ وراجع: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۵؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸.

۳- ۲۴۲. فقال الحسين: اختاروا مني الرجوع إلى المكان الذي أقبلتُ منه، أو أن أضع يدي في يد يزيد...: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۰.

٢٤٣-٤. ثم سكت فلم يجبه عن ذلك، فانصرف عنه الحسين وهو يقول : ما لك ذبحك الله علي فراشك سريعاً عاجلاً، ولا غفر لك يوم حشرك ونشرك! فوالله إنني لأرجو أن لا تأكل من بزّ العراق إلّا يسيراً...»؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٥؛ الفتوح، ج ٥، ص ٩٢.

خداوند انسان را آزاد و مختار آفریده است. خداوند راه خوب و بد را به انسان نشان می دهد و این خود انسان است که باید انتخاب کند. امشب عمرسعد می توانست حسینی شود و سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کند.

شاید با خود بگویی چگونه شد که امام حسین علیه السلام به عمرسعد وعده داد که اگر به اردوگاه حق بیاید برای او بهترین منزل را می سازد و زن و بچه های او نیز، سالم خواهند ماند.

این نکته بسیار مهمی است. شاید فکر کنی که عمرسعد یک نفر است و پیوستن او به لشکر امام، هیچ تأثیری بر سرنوشت جنگ ندارد، اما اگر به یاد داشته باشی برایت گفتم که عمرسعد به عنوان یک شخصیت مهم، در کوفه مطرح بود و مردم او را به عنوان یک دانشمند وارسته می شناختند.

من باور دارم اگر عمرسعد امشب حسینی می شد، بیش از ده هزار نفر حسینی می شدند و همه کسانی که به خاطر سخنان عمرسعد به جنگ امام حسین علیه السلام آمده بودند به امام ملحق می گشتند و سرنوشت جنگ عوض می شد.

و شاید در این صورت دیگر جنگی رخ نمی داد. زیرا وقتی ابن زیاد می فهمید عمرسعد و سپاهش به امام حسین علیه السلام ملحق شده اند، خودش از کوفه فرار می کرد، در نتیجه امام به راحتی می توانست کوفه را تصرف کند و پس از آن به شام حمله کرده و به حکومت یزید خاتمه بدهد.

همسفرم! به نظر من یکی از مهم ترین برنامه های امام حسین علیه السلام در کربلا، مذاکره ایشان با عمرسعد بوده است.

امام حسین علیه السلام در هر لحظه از قیام خود همواره تلاش می کرد که از هر موقعیتی برای هدایت مردم و دور کردن آنها از گمراهی استفاده کند، اما افسوس که عمرسعد وقتی در مهم ترین نقطه تاریخ ایستاده بود، بزرگ ترین ضربه را به حق و حقیقت زد،

آن هم برای عشق به حکومت! * * * عمر سعد به خیمه خود باز گشته است. در حالی که خواب به چشم او نمی آید.

وجدانش با او سخن می گوید: «تو می خواهی با پسر پیامبر بجنگی؟ تو آب را بر روی فرزندان زهرا علیها السلام بسته ای؟».

به راستی، عمر سعد چه کند؟ عشق حکومت ری، لحظه ای او را رها نمی کند. سرانجام فکری به ذهن او می رسد: «خوب است نامه ای برای ابن زیاد بنویسم».

او قلم و کاغذ به دست می گیرد و چنین می نویسد: «شکر خدا که آتش فتنه خاموش شد. حسین به من پیشنهاد داده است تا به او اجازه دهم به سوی مدینه برگردد. خیر و صلاح امت اسلامی هم در قبول پیشنهاد اوست».^(۱)

عمر سعد، نامه را به پیکری می دهد تا هر چه سریع تر آن را به کوفه برساند. * * * امروز پنجشنبه، نهم محرم و روز تاسوعا است.

خورشید بالا آمده است. ابن زیاد در اردوگاه کوفه در خیمه فرماندهی نشسته است. امروز نیز، هزاران نفر به سوی کربلا اعزام خواهند شد. دستور او این است که همه مردم باید برای جنگ بیایند و اگر مردی در کوفه بماند، گردنش زده خواهد شد.

فرستاده عمر سعد نزد ابن زیاد می آید.

-- هان، از کربلا چه خبر آورده ای؟

-- قربانت شوم، هر خبری که می خواهید داخل این نامه است.

ابن زیاد نامه را می گیرد و آن را باز کرده و می خواند. نامه بوی صلح و آرامش می دهد. او به فرماندهان خود می گوید: «این نامه مرد دل سوزی است. پیشنهاد او را قبول می کنم».^(۲)

ص: ۱۳۲

۱- ۲۴۴. فتکلماً فأطالا، حتّی ذهب من اللیل هزّیج، ثمّ انصرف کلُّ واحد منهما إلى عسکره بأصحابه، وتحدّث الناس فیما بینهما؛ ظناً یظنّونه أنّ حسیناً قال لعمر بن سعد: اخرج معی إلى یزید بن معاویه وندع العسکرین... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۶؛ وراجع: سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۱، الرقم ۴۸؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۰).

۲- ۲۴۵. عمر بن سعد إلى عبید الله بن زیاد: أمّا بعد، فإنّ الله قد أطفأ النائرہ وجمع الکلمه، وأصلح أمر الأمه، هذا حسین قد أعطانی أن یرجع إلى المكان الذی منه أتی... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۶؛ وراجع: سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۱، الرقم ۴۸؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۰).

او تصمیم می‌گیرد نامه‌ای به یزید بنویسد و اطلاع دهد که امام حسین علیه السلام حاضر است به مدینه برگردد. ریختن خون امام حسین علیه السلام برای حکومت بنی‌امیه، بسیار گران تمام خواهد شد و موج نارضایتی مردم را در پی خواهد داشت.

او در همین فکرهاست که ناگهان صدایی به گوش او می‌رسد: «ای ابن‌زیاد، مبادا این پیشنهاد را قبول کنی!».

خدایا، این کیست که چنین گستاخانه نظر می‌دهد؟

او شمر است که فریاد بر آورده: «تو نباید به حسین اجازه دهی به سوی مدینه برود. اگر او از محاصره نیروهای تو خارج شود هرگز به او دست پیدا نخواهی کرد. بترس از روزی که شیعیان او دورش را بگیرند و آشوبی بزرگ تر بر پا کنند».^(۱)

ابن‌زیاد به فکر فرو می‌رود. شاید حق با شمر باشد. او با خود می‌گوید: «اگر امروز، امیر کوفه هستم به خاطر جنگ با حسین است. وقتی که حسین، مسلم را به کوفه فرستاد، یزید هم مرا امیر کوفه کرد تا قیام حسین را خاموش کنم».

آری، ابن‌زیاد می‌داند که اگر بخواهد همچنان در مقام ریاست بماند، باید مأموریت مهم خود را به خوبی انجام دهد. نقشه کشتن امام حسین علیه السلام در مدینه، با شکست روبرو شده و طرح ترور امام در مکه نیز، موفق نبوده است. پس حال باید فرصت را غنیمت شمرد.

این جاست که ابن‌زیاد رو به شمر می‌کند و می‌گوید:

-- آفرین! من هم با تو موافقم. اکنون که حسین در دام ما گرفتار شده است نباید رهایش کنیم.^(۲)

-- ای امیر! آیا اجازه می‌دهی تا مطلبی را به شما بگویم که هیچ‌کس از آن خبری ندارد؟

-- چه مطلبی؟

ص: ۱۳۳

۱- ۲۴۶. هذا كتاب رجل ناصح لأميره، مشفق على قومه، نعم قد قبلت...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۶.

۲- ۲۴۷. فقام إليه شمر بن ذى الجوشن فقال: أتقبل هذا منه وقد نزل بأرضك وإلى جنبك؟ والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده فى يدك، ليكوننّ أولى بالقوه ولتكوننّ أولى بالضعف والعجز...: الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷؛ روضه الواعظين، ص ۲۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۹؛ وراجع: مثير الأحرار، ص ۵۰؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۷.

-- خبری از صحرای کربلا.

-- ای شمر! خبرت را زود بگو.

-- من تعدادی جاسوس را به کربلا فرستاده‌ام. آنها به من خبر داده‌اند که عمرسعد شب‌ها با حسین ارتباط دارد و آنها با یکدیگر سخن می‌گویند. (۱)

ابن زیاد از شنیدن این خبر آشفته می‌شود و می‌فهمد که چرا عمرسعد این قدر معطل کرده و دستور آغاز جنگ را نداده است.

ابن زیاد رو به شمر می‌کند و می‌گوید: «ای شمر! ما باید هر چه سریع‌تر جنگ با حسین را آغاز کنیم. تو به کربلا برو و نامه مرا به عمرسعد برسان. اگر دیدی که او از جنگ با حسین شانه خالی می‌کند بی‌درنگ گردن او را بزن و خودت فرماندهی نیروها را به عهده بگیر و جنگ را آغاز کن.» (۲)

ابن زیاد دستور می‌دهد نامه مأموریت شمر نوشته شود. شمر به عنوان جانشین عمرسعد به سوی کربلا می‌رود.

مایلی نامه ابن زیاد به عمرسعد را برایت بخوانم: «ای عمرسعد، من تو را به کربلا نفرستادم تا از حسین دفاع کنی و این قدر وقت را تلف کنی. بدون درنگ از حسین بخواه تا با یزید بیعت کند و اگر قبول نکرد جنگ را شروع کن و حسین را به قتل برسان. فراموش نکن که تو باید بدن حسین را بعد از کشته شدنش، زیر سم اسب‌ها قرار بدهی زیرا او ستم‌کاری بیش نیست.» (۳)

شمر یکی از فرماندهان عالی مقام ابن زیاد بود و انتظار داشت که ابن زیاد او را به عنوان فرمانده کل سپاه کوفه انتخاب کند. به همین دلیل، از روز سوم محرم که عمرسعد به عنوان فرمانده کل سپاه معین شد، به دنبال ضربه زدن به عمرسعد بود و سرانجام هم موفق شد.

اکنون او فرمان قتل عمرسعد را نیز در دست دارد و او منتظر است که عمرسعد فقط

ص: ۱۳۴

۱- ۲۴۸. فقال له ابن زیاد: نِعْمَ ما رأيت! الرأى رأيك! «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۶.

۲- ۲۴۹. واللّه لقد بلغنی أنّ حسیناً وعمر بن سعد یجلسان بین العسکرین فی تحدّثان عامّه اللیل: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۶.

۳- ۲۵۰. وإن هم أبوا فليقاتلهم، فإن فعل فاسمع له وأطع، وإن أبى أن يقاتلهم فأت أمير الجيش...: «الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۱.

اندکی در جنگ با امام حسین علیه السلام معطل کند، آن وقت با یک ضربه شمشیر گردن او را بزند و خودش فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد.

آری! شمر هم به عشق به دست آوردن فرماندهی کل سپاه، ابن زیاد را از اجرای نقشه صلح عمرسعد منصرف کرد. البته فکر جایزه های بزرگ یزید هم در این میان بی تأثیر نبود. شمر می خواست به عنوان سردار بزرگ در پیروزی کربلا معروف شود و با این عنوان نزد یزید مقام پیدا کند.

اکنون شمر با چهارهزار سرباز به سوی کربلا به پیش می تازد. (۱)* * * عصر روز تاسوعاست. هوای بسیار گرم این بیابان همه را به ستوه آورده است.

عمرسعد با عده ای از یاران خود به سوی فرات حرکت می کند. او می خواهد در آب فرات آب تنی کند.

به به، چه آب خنک و با صفایی! صدای خنده و قهقهه بلند است.

وای بر تو! آب را بر کودکان حسین بسته ای و خودت در آن لذت میبری.

در این هنگام سواری از راه می رسد. گویی از راهی دور آمده است.

-- من باید همین حالا عمرسعد را ببینم.

-- فرمانده آب تنی می کند، باید صبر کنی.

-- من از کوفه می آیم و خبر مهمی برای او دارم.

به عمرسعد خبر می دهند و او اجازه می دهد تا آن مرد نزدش برود.

عمرسعد او را شناخت زیرا پول زیادی به او داده است تا خبرهای مهم اردوگاه ابن زیاد را برای او بیاورد.

-- ای عمرسعد! به هوش باش! شمر در راه است و می خواهد گردن تو را بزند.

-- آخر مگر من چه کرده ام؟

ص: ۱۳۵

۱ - ۲۵۱. بسم الله الرحمن الرحيم، أمّا بعد، فقد بلغني كتابك، وفهمت ما ذكرت، فاعرض علي الحسين أن يبيع ليزيد بن معاوية... (تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۱) «أما بعد، فإني لم أبعثك إلى الحسين لتطاوله الأيام، ولا لتمنيته السلامه والبقاء، ولا لتكون شفيعه إليّ... (الأخبار الطوال، ص ۲۵۵؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۶) «إن أبوا فاحذف إليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم؛ فإنهم

لذلك مستحقون، فإن قُتل حسين فأوطئ الخيل صدره وظهره...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٤؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩١.

-- خبر ملاقات تو با حسین به گوش ابن زیاد رسیده و او خیلی خشمگین شده و به شمر دستور داده است تا به کربلا بیاید. تو باید خیلی زود جنگ با حسین را آغاز کنی و اگر بخواهی لحظه ای تردید کنی شمر از راه خواهد رسید و گردن تو را خواهد زد. (۱)

عمرسعد به فکر فرو می رود. وقتی ابن زیاد به او پیشنهاد کرد که به کربلا برود، به او جایزه و پول فراوان داد و احترام زیادی برای او قائل بود.

او به این خیال به کربلا آمد تا کاری کند که جنگ برپا نشود و توانسته بود از روز سوم محرم تا به امروز شروع جنگ را عقب بیندازد، اما اکنون اگر بخواهد به صلح بیندیشد جانش در خطر است. او فرصتی ندارد و شمر به زودی از راه می رسد.

عمرسعد از فرات بیرون آمد. لباس خود را پوشید و پس از ورود به خیمه فرماندهی، دستور داد تا شیپور جنگ زده شود. (۲)

نگاه کن! همه سپاه کوفه به تکاپو افتادند. چه غوغایی بر پا شده است!

همه سربازان خوشحال اند که سرانجام دستور حمله صادر شده است. زیرا آنها هفت روز است که در این بیابان معطل اند.

عمرسعد زره بر تن کرده و شمشیر در دست می گیرد. * * * شمر این راه را به این امید طی می کند که گردن عمرسعد را بزند و خود فرمانده بیش از سی و سه هزار سرباز شود. شمر با خود فکر می کند که اگر او فرمانده سپاه کوفه بشود، یزید جایزه بزرگی به او خواهد داد.

شمر کیسه های طلا را در دست خود احساس می کند و شاید هم به فکر حکومت منطقه مرکزی ایران است. بعید نیست که اگر او عمرسعد را از میان بردارد، ابن زیاد او را امیر ری کند، اما شمر خبر ندارد که عمرسعد از همه جریان با خبر شده است و

ص: ۱۳۶

۱- ۲۵۲. فلما قرأ عبيد الله الكتاب قال: هذا كتاب ناصح مشفق على قومه. فقام إليه شمر بن ذى الجوشن فقال: أتقبل هذا منه وقد نزل بأرضك وإلى جنبك؟ والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده فى يدك ليكوننّ أولى بالقوه ولتكوننّ أولى بالضعف والعجز، فلا تعطه هذه المنزله... (الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷؛ روضه الواعظين، ص ۲۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۹؛ وراجع: مثير الأحزان، ص ۵۰؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۷).

۲- ۲۵۳. إنّنا لمستنقعون فى الماء مع عمر بن سعد، إذ أتاه رجل فسارّه وقال له: قد بعث إليك ابن زیاد جویریّه بن بدر التميمی... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۳؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۵۳).

نمی گذارد در این عرصه رقابت، بازنده شود.

شمر به کربلا می رسد و می بیند که سپاه کوفه آماده حمله است. او نزد عمرسعد می آید. عمرسعد را می بیند که لباس رزم پوشیده و شمشیر در دست گرفته است. به او می گوید: «ای عمرسعد، نامه ای از طرف ابن زیاد برایت آورده ام».

عمرسعد نامه را می گیرد و خود را به بی خبری می زند و خیلی عادی شروع به خواندن آن می کند. صدای قهقهه عمرسعد بلند می شود: «آمده ای تا فرمانده کل قوا شوی، مگر من مرده ام؟! نه، این خیال ها را از سرت بیرون کن. من خودم کار حسین را تمام می کنم».^(۱)

شمر که احساس می کند بازی را باخته است، سرش را پایین می اندازد. عمرسعد خیلی زیرک است و می داند که شمر تشنه قدرت و ریاست است و اگر او را به حال خود رها کند، مایه درد سر خواهد شد. بدین ترتیب تصمیم می گیرد که از راه رفاقت کاری کند تا هم از شر او راحت شود و هم از او استفاده کند.

-- ای شمر! من تو را فرمانده نیروهای پیاده می کنم. هر چه سریع تر برو و نیروهایت را آماده کن.^(۲)

-- چشم، قربان!

بدین ترتیب، عمرسعد برای رسیدن به اهداف خود بزرگ ترین رقیب خود را این گونه به خدمت می گیرد.

سپاه کوفه سراسر جوش و خروش است. همه آماده اند تا به سوی امام حسین علیه السلام حمله کنند.

سواره نظام، پیاده نظام، تیراندازها و نیزه دارها همه آماده و مرتب ایستاده اند.

عمرسعد با تشریفات خاصی در جلوی سپاه قرار می گیرد.

آنجا را نگاه کن! امروز او فرمانده بیش از سی و سه هزار نیرو است. همه منتظر

ص: ۱۳۷

۱- ۲۵۴. قال: فوثب إلی فرسه فرکبه، ثم دعا سلاحه فلبسه، وإنه علی فرسه: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۳؛ تاریخ دمشق، ج ۴۵، ص ۵۳.

۲- ۲۵۵. فقال له شمر: أخیرنی ما أنت صانع؟ أتمضی لأمر أميرك وتقتل عدوّه، وإلا فخلّ بینی و بین الجند والعسكر...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۵.

دستور او هستند. آیا شما می دانید عمرسعد چگونه دستور حمله را می دهد؟

این صدای عمرسعد است که می شنوی: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت!»^(۱)

درست شنیدید! این صدای اوست: «اگر در این جنگ کشته شوید شما شهید هستید و به بهشت می روید. شما سربازانی هستید که در راه خدا مبارزه می کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می خواهد در امت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می زنید».

همسفرم! مظلومیت امام حسین علیه السلام فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست. یکی دیگر از مظلومیت های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند. برای این مصیبت نیز، باید اشک ماتم ریخت که امام حسین علیه السلام را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند.

تبلیغات عمرسعد کاری کرد که مردم نادان و بی وفای کوفه، باور کردند که امام حسین علیه السلام از دین خارج شده و کشتن او واجب است.

آنها با عنصر دین به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند. به عبارت دیگر، آنها برای زنده کردن اسلام ساختگی، با اسلام واقعی جنگیدند. * * * امام حسین علیه السلام کنار خیمه نشسته است. بی وفایی کوفیان دل او را به درد آورده است.

لحظاتی خواب به چشم آن حضرت می آید. در خواب مهمان جدش پیامبر صلی الله علیه و آله می شود. پیامبر به ایشان می فرماید: «ای حسین! تو به زودی، مهمان ما خواهی بود».^(۲)

صدای هیاهوی سپاه کوفه به گوش می رسد! زینب علیها السلام از خیمه بیرون می آید و

ص: ۱۳۸

۱- ۲۵۶. قال: لا ولا كرامه لك، وأنا أتولّي بذلك، قال: فدونك...: «البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۴.

۲- ۲۵۷. یا خیل الله اركبی وأبشری... فركب فی الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاه العصر، وحسین جالس أمام بيته محتباً بسيفه، إذ خفق برأسه علی ركبته...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۱.

نگاهی به صحرای کربلا می کند.

خدای من! حمله کوفیان آغاز شده است. آنها به سوی ما می آیند. شمشیرها و نیزه ها در دست، همچون سیل خروشان در حرکت اند.

زینب علیهاالسلام سراسیمه به سوی خیمه برادر می آید، امّیا می بیند که برادرش، سر روی زانو نهاده و گویی خوابش برده است. نزدیک می آید و کنار او می نشیند و به آرامی می گوید: «برادر! آیا این هیاهو را می شنوی؟ دشمنان به سوی ما می آیند.» (۱)

امام سر خود را از روی زانوهایش بلند می کند. خواهر را کنار خود می بیند و می گوید: «اکنون نزد پیامبر بودم. او به من فرمود: به زودی مهمان من خواهی بود.»

زینب علیهاالسلام نگاهی به برادر دارد و نیم نگاهی به سپاهی که به این طرف می آیند. او متوجه می شود که باید از برادر دل بکند. برادر عزم سفر دارد. اشکی که در چشمان زینب علیهاالسلام حلقه زده بود فرو می ریزد.

گریه او به گوش زن ها و بچه ها می رسد و موجی از گریه در خیمه ها به پا می شود.

امام به او می فرماید: «خواهرم، آرام باش!» (۲)

سپاه کوفه به پیش می آید. امام از جا برمی خیزد و به سوی برادرش عباس می رود و می فرماید: «جانم فدایت!».

درست شنیدی، امام حسین علیه السلام به عباس چنین می گوید: «جانم فدایت، برو و ببین چه خبر شده است؟ اینان که چنین با شتاب می آیند چه می خواهند؟» (۳)

عبّاس بر اسب سوار می شود و همراه بیست نفر از یاران امام به سوی سپاه کوفه حرکت می کند. چهره مصمّم و آرام عبّاس، آرامش عجیبی به خیمه نشینان می دهد. آری! تا عبّاس پاسدار خیمه هاست غم به دل راه ندارد. * * * عباس، پسر علی علیه السلام، شیر بیشه ایمان می غرّد و می تازد.

ص: ۱۳۹

۱- ۲۵۸. اِنّی رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله فی المنام فقال لی : اِنَّک تروح إلینا: المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۸؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۶؛ «اِنّی رأیت جدّی فی المنام... یا حسین، اِنَّک رائح إلینا عن قریب...»: الفتوح، ج ۵، ص ۹۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲- ۲۵۹. سمعت أخته زینب الصیحه فدنّت من أخیها فقالت : یا أخی، أما تسمع الأصوات قد اقتربت؟...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۸؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۴.

٣- ٢٦٠. فلطمت أخته وجهها وقالت : يا ويلتا! فقال : ليس لك الويل يا أخيّه، اسكني رحمك الرحمن (الإرشاد، ج ٢، ص ٨٩؛
إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥٤).

گویا حیدر کُزار است که حمله ور می شود. صدای عبّاس در صحرای کربلا می پیچد. سی و سه هزار نفر، یک مرتبه، در جای خود متوقّف می شوند.

-- شما را چه شده است؟ از این آشوب و هجوم چه می خواهید؟

-- دستور از طرف ابن زیاد آمده است که یا با یزید بیعت کنید یا آماده جنگ باشید.

-- صبر کنید تا پیام شما را به امام حسین علیه السلام برسانم و جواب بیاورم.

عبّاس به سوی خیمه امام حسین علیه السلام برمی گردد. (۱)

بیست سوار در مقابل هزاران نفر ایستاده اند. یکی از آنها حبیب بن مظاهر است. دیگری زُهیر و... اکنون باید از فرصت استفاده کرد و این قوم گمراه را نصیحت کرد.

حبیب بن مظاهر رو به سپاه کوفه می کند و می گوید: «روز قیامت چه پاسخی خواهید داشت وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شما بپرسد چرا فرزندم را کشتید؟»

در ادامه زُهیر به سخن می آید: «من خیر شما را می خواهم. از خدا بترسید. چرا در گروه ستم کاران قرار گرفته اید و برای کشتن بندگانِ خوبِ خدا جمع شده اید.»

یک نفر از میان جمعیت می گوید:

-- زُهیر! تو که طرفدار عثمان بودی. پس چه شد که اکنون شیعه شده ای و از حسین طرفداری می کنی؟

-- من به حسین نامه نوشته بودم و او را دعوت نکرده و به او وعده یاری نیز نداده بودم، اما در راه مکه، راه سعادت خویش را یافتم و شیعه حسین شدم. او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله ماست. من آماده ام تا جان خود را فدای او کنم تا حقّ پیامبر صلی الله علیه و آله را ادا کرده باشم. (۲)

آری، آنها آن قدر کوردل شده اند که گویی اصلاً سخنان حبیب و زهیر را نشنیده اند. * * * عبّاس خدمت امام حسین علیه السلام می آید و سخن سپاه کوفه را باز می گوید.

ص: ۱۴۰

۱ - ۲۶۱. یا عبّاس، ارکب بنفسی أنت یا أخی حتّی تلقاهم، فتقول لهم: ما لكم، وما بدا لكم؟ وتساءلهم عمّا جاء بهم؟ فأناهم العبّاس...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۶؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۸؛ «ثمّ أقبل الحسين علی أخیه العبّاس فقال: یا أخی، ارکب وتقدّم إلی هؤلاء القوم وسلّمهم عن حالهم، وارجع إلیّ بالخبر...»: الفتوح ج ۵، ص ۹۷؛ مقتل

الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٩؛ «لَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُرُصَ الْقَوْمِ عَلَى تَعْجِيلِ الْقِتَالِ وَقَلَّهِ انْتِفَاعُهُمْ بِالْوَعْظِ وَالْمَقَالِ، قَالَ لِأَخِيهِ الْعَبَّاسِ : إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَافْعَلْ، لَعَلَّنَا نَصَلِّيَ لِرَبِّنَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ...»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩١.

٢- ٢٤٢. قالوا جاء أمر الأمير بأن نعرض عليكم أن تنزلوا على حُكمه أو ننازلكم، قال : فلا تعجلوا حتّى أرجع إلى أبي عبد الله فأعرض عليه ما ذكرتم...: الإرشاد، ج ٢، ص ٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩١؛ وراجع روضه الواعظين، ص ٢٠٢؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٨؛ «فقال لهم العباس : لا تعجلوا حتّى أرجع إلى الحسين فأخبره بذلك»: الفتوح، ج ٥، ص ٩٧؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٩.

امام می فرماید: «عبّاسم! به سوی این سپاه برو و از آنها بخواه تا یک شب به ما فرصت بدهند. ما می خواهیم شبی دیگر با خدای خویش راز و نیاز کنیم و نماز بخوانیم. خدا خودش می داند که من چقدر نماز و سخن گفتن با او را دوست دارم.» (۱)

عبّاس به سرعت باز می گردد. همه نگاه ها به سوی اوست. به راستی، او چه پیامی آورده است؟

او در مقابل سپاه کوفه می ایستد و می گوید: «مولایم حسیناز شما می خواهد که امشب را به ما فرصت دهید.» (۲)

سکوت بر سپاه کوفه حاکم می شود. پسر پیامبر صلی الله علیه و آله یک شب از ما فرصت می خواهد. عمرسعد سکوت را می شکند و به شمر می گوید: «نظر تو در این باره چیست؟» اما شمر نظری نمی دهد. (۳)

عمرسعد نگاهی به فرماندهان خود می کند و نظر آنها را جویا می شود. آنها هم سکوت می کنند، در حالی که همه در شک و تردید هستند. از یک سو می خواهند هر چه زودتر به وعده های طلایی ابن زیاد دست یابند و از سویی دیگر امام حسین علیه السلام از آنها یک شب فرصت می خواهد.

این جاست که فرمانده نیروهای محافظ فرات (عمرو بن حجاج) سکوت را می شکند و می گوید: «شما عجب مردمی هستید! به خدا قسم، اگر کفار از شما چنین درخواستی می کردند، می پذیرفتید. اکنون که پسر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین خواسته ای را از شما دارد، چرا قبول نمی کنید؟» (۴)

همه منتظر تصمیم عمرسعد هستند. به راستی، او چه تصمیمی خواهد گرفت؟ عمرسعد فکر می کند و با زیرکی به این نتیجه می رسد که اگر الآن دستور حمله را بدهد، نیروهایش روحیه لازم را نخواهند داشت.

ص: ۱۴۱

۱- ۲۶۳. ووقف أصحابه يخاطبون القوم، فقال حبيب بن مظاهر لزهير بن القين : كَلِمَ القوم إن شئت، وإن شئت كَلِمَتُهُم، فقال له زهير : أنت بدأت بهذا، فكن أنت تكلمهم...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۶؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۴.

۲- ۲۶۴. إن استطعت أن تصرفهم عنّا في هذا اليوم فافعل، لعلنا نصلّي لربّنا في هذه الليلة، فإنّه يعلم إنّني أحبّ الصلاة له وتلاوه كتابه...: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱.

۳- ۲۶۵. إنّ أبا عبد الله يسألکم أن تنصرفوا هذه العشيّه حتّى ينظر في هذا الأمر...: المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۸؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۷۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹.

۴- ۲۶۶. فقال للشمر بن ذی الجوشن : ما ترى من الرأي؟ فقال : أرى رأيك أيّها الأمير...: الفتوح، ج ۵، ص ۹۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۹.

او دستور عقب نشینی می دهد و سپاه کوفه به سوی اردوگاه باز می گردد. عباس و همراهانش نیز، به سوی خیمه ها باز می گردند. (۱)

تنها امشب را فرصت داریم تا نماز بخوانیم و با خدا راز و نیاز کنیم. * * * غروب روز تاسوعا نزدیک می شود. امام در خیمه خود نشسته است.

پس از آن همه هیاهوی سپاه کوفه، اکنون با پذیرش پیشنهاد امام، سکوت در این دشت حکم فرماست و همه به فردا می اندیشند.

صدایی سکوت صحرا را می شکند: «کجایند خواهر زادگانم؟».

با شنیدن این صدا، همه از خیمه ها بیرون می روند.

آنجا را نگاه کن! این شمر است که سوار بر اسب و کمی دورتر، رو به خیمه ها ایستاده و فریاد می زند: «خواهر زادگانم! کجایید؟ عباس کجاست؟ عبدالله و عثمان، فرزندان اُمّ البنین کجا هستند؟» (۲)

شمر نقشه ای در سر دارد. او ساعتی پیش، شاهد شجاعت عباس بود و دید که او چگونه سپاهی را متوقف کرد. به همین دلیل تصمیم دارد این مرد دلاور، عباس را از امام حسین علیه السلام جدا کند.

او می داند عباس به تنهایی نمی تواند لشکر امام حسین علیه السلام است. همه دل ها به او خوش است و آرامش این جمع به وجود اوست.

حتماً می دانی که اُمّ البنین، مادر عباس و همسر حضرت علی علیه السلام و از قبیله بنی کلاب است. شمر نیز، از همان قبیله است و برای همین، عباس را خواهر زاده خود خطاب می کند.

بار دیگر صدا در صحرا می پیچد: «من می خواهم عباس را ببینم»، اما عباس پشت خیمه ایستاده و جواب او را نمی دهد. او نمی خواهد بدون اجازه امام با شمر هم کلام

ص: ۱۴۲

۱- ۲۶۷. فقال عمرو بن الحجاج بن سلمه بن عبد يغوث الزبيدي: سبحان الله! والله لو كان من الترك والديلم وسألوك...: مثير الأحران، ص ۵۲.

۲- ۲۶۸. فنهض إليهم عشية الخميس و ليلة الجمعة لتسع ليال خلون من المحرم، فسألهم الحسين تأخير الحرب إلى غد، فأجابوه: الأخبار الطوال، ص ۲۵۶.

شود.

امام حسین علیه السلام او را صدا می زند: «عبّاسم! درست است که شمر آدم فاسقی است، اما صدایت می کند. برو ببین از تو چه می خواهد؟» (۱).

اگر امر امام نبود او هرگز جواب شمر را نمی داد.

عبّاس سوار بر اسب، خود را به شمر می رساند و می گوید:

-- چه می گویی و چه می خواهی؟

-- تو خواهر زاده من هستی. من برایت امان نامه آورده ام و آمده ام تا تو را از کشته شدن نجات دهم. (۲).

-- نفرین خدا بر تو و امان نامه ات. ما در امان باشیم و فرزند پیامبر در ناامنی باشد؟ دستانت بریده باد، ای شمر! تو می خواهی ما برادر خود را رها کنیم، هرگز! (۳).

پاسخ فرزند علی علیه السلام آن قدر محکم و قاطع بود که جای هیچ حرفی نماند.

شمر که می بیند نقشه اش با شکست روبرو شده خشمگین و خجل به سوی اردوگاه سپاه کوفه برمی گردد.

عبّاس هم به سوی خیمه ها می آید. چه فکری کرده بود آن شمر سیه دل؟ عبّاس و جدایی از حسین علیه السلام؟ عبّاس و بی وفایی و پیمان شکنی؟ هرگز! (۴).

اکنون عبّاس نزدیک خیمه هاست. نگاه کن! همه به استقبالش می آیند. خیمه نشینان، بار دیگر جان می گیرند و زنده می شوند. گویی کلام عبّاس در پشتیبانی از حسین علیه السلام، نسیم خنکی در صحرای داغ کربلا بود.

عبّاس، با ادب و تواضع از اسب پیاده می شود و خدمت امام حسین علیه السلام می رسد. تبسمی شیرین بر لب های امام نشسته است. آری! تماشای قامت رشید عبّاس چه شوق و لذتی به قلب امام می بخشد.

امام دست های خود را می گشاید و عبّاس را در آغوش می گیرد و می بوسد.

ص: ۱۴۳

۱- ۲۶۹. وقف شمر فقال: أين بنو أختنا؟ یعنی: العباس وعبد الله وجعفر وعثمان بنی علی بن ابی طالب، وأُمّهم أمّ البنین...»:

أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۱؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ تذکره الخواص، ص ۲۴۹.

۲- ۲۷۰. فقال الحسين لإخوته: أجيوبه وإن كان فاسقاً، فإنه من أخوالكم...: الفتوح، ج ۵، ص ۹۴؛ مقتل الحسين علیه السلام،

للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۶.

- ٣- ٢٧١. فنادوه فقالوا : ما شأنك وما تريد؟ فقال : يا بني أختي! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسكم مع أخيكم الحسين، والزموا طاعه أمير المؤمنين يزيد بن معاويه...»: (الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٦).
- ٤- ٢٧٢. أن لا حاجه لنا في أمانكم، أمان الله خير من أمان ابن سميّه»: (تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٨؛ «تبا لك يا شمر ولعنك الله ولعن ما جئت به من أمانك هذا يا عدو الله! أتأمرنا أن ندخل في طاعه العناد...»: (الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٦).

* * * امشب همراه من باش! امشب، شب جمعه، شب عاشورا است.

به چشم هایت التماس کن که به خواب نرود امشب شورانگیزترین شب تاریخ است.

آن طرف را نگاه کن که چگونه شیطان قهقهه می زند. صدای پای کوبی و رقص و شادمانیش در همه جا پیچیده و گویی ابلیس امشب و در این جا، سی و سه هزار دهان باز کرده و می خندد!

این طرف صداها آرام است. همچون صدای آبی زلال که می رود تا به دریا بپیوندد.

آیا صدای تپش عشق را می شنوی؟ همه فرشتگان آمده اند تا اشکِ دوستان خدا را که بر گونه ها نشسته است ببینند. عده ای در سجده اند و عده ای در رکوع. زمزمه های تلاوت قرآن به گوش می رسد. (۱)

عمر سعد نیروهای گشتی اش را به اطراف خیمه های امام فرستاده تا اوضاع اردوگاه امام را، برای او گزارش کنند.

یکی از آنها هنگامی که از نزدیکی خیمه ها عبور می کند، فریاد می زند: «خدا را شکر، که ما خوبان از شما گنهکاران جدا شدیم!». (۲)

بُریر این سخن را می شنود و با خود می گوید: عجب! کار به جایی رسیده است که این نامردان افتخار می کنند که از امام حسین علیه السلام جدا شده اند؟ یعنی تبلیغات عمر سعد با آنها چه کرده است؟

اکنون بُریر با صدای بلند فریاد می زند:

-- خیال می کنی که خدا تو را در گروه خوبان قرار داده است؟

-- تو کیستی؟

-- من بُریر هستم.

ص: ۱۴۴

۱- ۲۷۳. این بنو اُختنا؟ فخرج إليه العباس وجعفر وعثمان بنو علی، فقالوا له: مالک وما ترید؟ قال: اُتم یا بنی اُختی آمنون، قال له الفتیه: لعنک الله ولعن اُمانک لئن کنت خالنا، اُتؤمننا وابن رسول الله لا- اُمان له؟: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۸؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۱؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۷؛ تذکره الخواص، ص ۲۴۹.

۲- ۲۷۴. جاء الليل، فبات الحسين عليه السلام تلك الليله راکعاً ساجداً باکياً مستغفراً متضرعاً...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۵۱؛ الفتوح، ج ۱، ص ۹۹.

-- ای بُریر! تو را می شناسم.

-- آیا نمی خواهی توبه کنی و به سوی خدا باز گردی؟

معلوم است که جواب او منفی است. قلب این مردم آن قدر سیاه شده که دیگر سخن هیچ کس در آنها اثری ندارد. (۱)

به هر حال، این جا همه مشغول نماز و دعا هستند. البته خیال نکن که فقط امشب شب دعا و نماز است. اکنون اوّل شب است. باید منتظر بمانیم تا نگهبانان عمرسعد به خواب بروند، آن گاه کارهای زیادی هست که باید انجام دهیم.

امام حسین علیه السلام برای امشب چند برنامه دارد. * * * زینب علیها السلام در خیمه امام سجاد علیه السلام نشسته است. او پرستار پسر برادر است.

این خواست خداوند بود که نسل حضرت فاطمه علیها السلام در زمین حفظ شود. بنابراین، به اراده خداوند، امام سجاد علیه السلام این روزها را در بستر بیماری به سر برد.

امام حسین علیه السلام کنار بستر فرزند خود می رود. حال او را جويا می شود و سپس از آن خیمه بیرون می آید.

امام حسین علیه السلام به سوی خیمه خود می رود. چون (غلام امام حسین علیه السلام) کنار خیمه نشسته است و در حال تیز کردن شمشیر امام است. (۲)

صدای نرم و آرام صیقل خوردن شمشیر با زمزمه ای آرام درهم می پیچد.

این زمزمه حزین برای زینب علیها السلام تازگی دارد، اگر چه خیلی هم آشناست.

خدای من این صدای کیست که چنین غریبانه شعر می خواند؟ آری! این صدای برادرم حسین علیه السلام است: یا دَهْرُ افِّ لَكَ مِنْ خَلِيٍّ

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ اَي رُوزگار، اف بر تو باد که تو میان دوستان جدایی می افکنی. به راستی که

ص: ۱۴۵

۱- ۲۷۵. فسمعها رجل من تلك الخيل التي كانت تحرسنا، فقال: نحن ورب الكعبة الطيبون...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۱؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۷۷.

۲- ۲۷۶. لَمَّا أَمَسَى حُسَيْنٌ وَأَصْحَابُهُ، قَامُوا اللَّيْلَ كُلَّهُ يَصَلُّونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ وَيَدْعُونَ وَيَتَضَرَّعُونَ، قَالَ: فَتَمَّرَ بَنُو خَيْلٍ لَهُمْ تَحْرُسُنَا، وَإِنَّ حُسَيْنًا لَيَقْرَأُ: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۱؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۷۷.

سرانجام همه انسان ها مرگ است. (۱)

وای بر من! سخن برادرم بوی رفتن می دهد. صدای ناله و گریه زینب علیها السلام بلند می شود. او تاب شنیدن این سخن را ندارد. پس با شتاب به سوی برادر می آید:

-- کاش این ساعت را نمی دیدم. بعد از مرگ مادر و پدر و برادرم حسن علیه السلام، دلم به تو مأنوس بود، ای حسین! (۲)

-- خواهرم! صبر داشته باش. ما باید در راه خدا صبر کنیم و اکنون نیز، چاره دیگری نداریم.

-- برادر! یعنی باید خود را برای دیدن داغ تو آماده کنم، اما قلب من طاقت ندارد.

و زینب علیها السلام بی هوش بر زمین می افتد و صدای شیون و ناله زنان بلند می شود. (۳)

امام خواهر را در آغوش می گیرد. زینب آرام آرام چشمان خود را باز می کند و گرمی دست مهربان برادر را احساس می کند.

امام با خواهر سخن می گوید: «خواهرم! سرانجام همه مرگ است. مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از من بهتر نبود، دیدی که چگونه این دنیا را وداع گفت. پدر و مادر و برادرم حسن، همه رفتند. مرگ سرنوشت همه انسان هاست. خواهرم ما باید در راه خدا صبر داشته باشیم».

زینب علیها السلام آرام شده است و اکنون به سخنان برادر گوش می دهد: «خواهرم! تو را سوگند می دهم که در مصیبت من بی تابي نکنی و صورت نخراشی». (۴)

نگاه زینب علیها السلام به نگاه امام دوخته شده و در این فکر است که چگونه خواهد توانست خواسته برادر را عملی سازد.

ای زینب! برخیز، تو در آغاز راه هستی. تو باید پیام برادر را به تمام دنیا برسانی. همسفر تو در این سفر، صبر است و تاریخ فریاد می زند که خدا به تو صبوری زیبا داده است.

ص: ۱۴۶

۱- ۲۷۷. إني جالس في تلك العشيّة التي قُتل أبي صبيحتها، وعمتي زينب عندى تمرّضني، إذ اعتزل أبي بأصحابه في خباءٍ له، وعندّه جوين مولى أبي ذرّ الغفاريّ، وهو يعالج سيفه ويصلحه...: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۳؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۶؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۳.

۲- ۲۷۸. هو يقول: يا دهر أف لك من خليل... كم لك بالإشراق والأصيل... قال: فأعادها مرتين أو ثلاثاً حتّى فهمتها...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۰؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۷؛ الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۹؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۳؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۳؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۶؛ روضه الواعظین ص ۲۰۳؛ بحار

الأنوار، ج ٤٥، ص ١؛ وراجع : تذكره الخواص، ص ٢٤٩؛ والأمالى للشجرى، ج ١، ص ١٧٧؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩٣؛ الفتوح، ج ٥، ص ٨٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ١، ص ٢٣٧؛ «كان مع الحسين حوى مولى أبى ذر الغفارى، فجعل يعالج سيفه ويصلحه ويقول : يا دهر أف لك من خليل...»: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩٣؛ وراجع: الفتوح، ج ٥، ص ٨٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ١، ص ٢٣٧.

٣- ٢٧٩. فأما عمّتى فإنّها سمعت ما سمعت، وهى امرأه، وفى النساء الرقه والجزع، فلم تملك نفسها أن وثبت تجرّ ثوبها، وأنها لحاسره حتّى انتهت إليه، فقالت : واثكلاه! ليت الموت أعدمنى الحياه...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٢٠؛ البدايه والنهايه، ج ٨، ص ١٧٧.

٤- ٢٨٠. قالت : أتغتصب نفسك اغتصاباً؟ ثمّ لطمت وجهها وشقت جيبها وهو يعزّيها ويصبرها»: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩٣؛ «وبكى النسوه، ولظمن الخدود وشققن الجيوب، وجعلت أم كلثوم تنادى : وامحمداه، واعليّاه، وأمّاه، وافاطمته، واحسنه، واحسيناه...»: الفتوح، ج ٥، ص ٨٤.

* * * خیری در خیمه ها می پیچد. همه با عجله سجاده های نماز خود را جمع می کنند و به سوی خیمه خورشید می شتابند. امام یاران خود را طلبیده است.

بیا من و تو هم به خیمه امام برویم تا ببینیم چه خبر شده است و چرا امام نیمه شب همه یاران خود را فرا خوانده است؟

چه خیمه باصفایی! بوی بهشت به مشام جان می رسد. دیدار شمع و پروانه هاست! همه به امام نگاه می کنند و در این فکراند که امام چه دستوری دارد تا با جان پذیرا شوند. آیا خطری اردوگاه حق را تهدید می کند؟

امام از جای خود برمی خیزد. نگاهی به یاران خود کرده و می فرماید: «من خدای مهربان را ستایش می کنم و در همه شادی ها و غم ها او را شکر می گویم. خدایا! تو را شکر می کنم که به ما فهم و بصیرت بخشیدی و ما را از اهل ایمان قرار دادی.» (۱)

امام برای لحظه ای سکوت می کند. همه منتظرند تا امام سخن خود را ادامه دهد: «یاران خوبم! من یارانی به خوبی و وفاداری شما نمی شناسم. بدانید که ما فقط امشب را مهلت داریم و فردا روز جنگ است. من به همه شما اجازه می دهم تا از این صحرا بروید. من بیعت خود را از شما برداشتم، بروید، هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پرده سیاه شب را غنیمت بشمارید و از این جا بروید و مرا تنها گذارید.» (۲)

با پایان یافتن سخن امام غوغایی به پا می شود. هیچ کس گمان نمی کرد که امام بخواهد این سخنان را به یاران خود بگوید.

نگاه کن! همه، گریه می کنند. ای حسین! چقدر آقا و بزرگواری!

چرا می خواهی تنها شوی؟ چرا می خواهی جان ما را نجات دهی؟

آتشی در جان ها افتاده است. اشک است و گریه های بی تاب و شانه های لرزان!

ص: ۱۴۷

۱- ۲۸۱. یا أُخِيه، اتقى الله وتعزى بعزاء الله، واعلمى أنّ أهل الأرض يموتون، وأنّ أهل السماء لا يقون، وأنّ كلّ شىء هالك إلّا وجه الله الذى خلق الأرض بقدرته: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱» وذكّر لها المصيبة بموت أبيه وجدّه صلوات الله عليهم أجمعين: «الفتوح، ج ۵، ص ۸۴.

۲- ۲۸۲. أثنى على الله تبارك وتعالى أحسن الثناء، وأحمده على السراء والضراء، اللهمّ إننى أحمدك على...: «تاريخ الطبرى، ج ۵، ص ۴۱۸؛ الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۵۵۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

کجا برویم؟ چگونه کربلا را رها کنیم؟

وقتی حسین این جاست، بهشت این جاست، ما کجا برویم؟! * * * فضای خیمه پر از گریه است. اشک به هیچ کس امان نمی دهد و بوی عطر وفاداری همه را مدهوش کرده است.

عبّاس برمی خیزد. صدایش می لرزد و گویی خیلی گریه کرده است. او می گوید: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی».(۱)

دیگر بار گریه به عبّاس فرصت نمی دهد. با گریه عبّاس، صدای گریه همه بلند می شود.(۲) امام نیز، آرام آرام گریه می کند و در حق برادر دعا می کند. سخنان عبّاس به دل همه آتش غیرت زد.

فرزندان عقیل از جا برخاستند و گفتند: «پناه به خدا می بریم، از اینکه تو را تنها گذاریم».(۳)

مسلم بن عؤسجه نیز، می ایستد و با اعتقادی راسخ می گوید: «به خدا قسم، اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنان بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم و در راه تو جان خویش را فدا می کنم، اما چه کنم که یک جان بیشتر ندارم».(۴)

زُهریر از انتهای مجلس با صدای لرزان فریاد می زند: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود تو باشم».(۵)

هر کدام به زبانی خاص، وفاداری خود را اعلام می کنند، اما سخن همه آنها یکی است: به خدا قسم ما تو را تنها نمی گذاریم و جان خویش را فدای تو می کنیم.(۶)

همسفر خوبم! بیا ما هم به گونه ای وفاداری خود را به مولایمان حسین علیه السلام بیان

ص: ۱۴۸

۱- ۲۸۳. أما بعد، فإني لا أعلم أصحاباً أولى ولا خيراً من أصحابي، ولا أهل بيت أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عني جميعاً خيراً: إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۵؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ وراجع: البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۷۶.

۲- ۲۸۴. فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولم نفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا أرانا الله ذلك. وبدأهم العبّاس أخوه ثمّ تابعوه...: مثير الأحران، ص ۵۲.

۳- ۲۸۵. فررنا عنه رغبه في الحياه؟ معاذ الله، بل نحيا بحياتك، ونموت معك. فبكي وبكوا عليه، وجزاهم خيراً، ثمّ نزل صلوات الله عليه: مقاتل الطالبين، ص ۱۱۲.

۴- ۲۸۶. قالوا: فما يقول الناس! يقولون: إنا تركنا شيخنا وسيدنا وبنی عمومنا خير الأعمام...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۸؛

الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩.

٥- ٢٨٧. ثم قام مسلم بن عوسجه الأسدى وقال : يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، وننصرف وقد أحاط بك الأعداء! لا والله لا- يرانى الله أفعل ذلك أبداً حتى أكسر فى صدورهم رمحى...: الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ١، ص ٢٤٦.

٦- ٢٨٨. قال زهير بن القين : والله لو ددت أنى قُتلت ثم نُشِرت ثم قُتلت حتى أقتل كذا ألف قتله...: الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البدايه والنهائيه، ج ٨، ص ١٧٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩١.

کنیم و قول بدهیم که تا پای جان در راه هدف مولایمان بایستیم.

امام نگاهی پر معنا به یاران با وفای خود می کند و در حق همه آنها دعا می کند. (۱)

اکنون امام می فرماید: «خداوند به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت خواهید رسید و هیچ کدام از شما زنده نخواهید ماند». (۲)

همه خدا را شکر می کنند و می گویند: «خدا را ستایش می کنیم که به ما توفیق یاری تو را داده است». (۳)

تاریخ با تعجب به این راد مردان نگاه می کند. به راستی، اینان کیستند که با آگاهی از مرگ، خدا را شکر می کنند؟!

آری! وفا، از شما درس آموخت. این کشته شدن نیست، شهادت است و زندگی واقعی! (۴) * * اکنون تو فقط نگاه می کنی!

می بینی که همه با شنیدن خبر شهادت خود، غرق شادی هستند و بوی خوش اطاعت یار، فضا را پر کرده است، امّا هنوز سو؟ لی در ذهن تو باقی مانده است.

سر خود را بالا می گیری و به چهره عمو نگاه می کنی. منتظر هستی تا نگاه عمو به تو بیفتد.

و اینک از جا برمی خیزی و می گویی: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟» با این سخن، اندوهی غریب بر چهره عمو می نشانی.

و دوباره سکوت است و سکوت. همه می خواهند بدانند عمو و پسر برادر چه می گویند؟ چشم ها گاه به امام حسین علیه السلام نگاه می کند و گاه به تو.

چرا این سو؟ را می پرسی؟ مگر امام نفرمود همه کشته خواهیم شد.

اما نه! تو حق داری سو؟ کنی. آخر کشتن نوجوان که رسم مردانگی نیست. تو

ص: ۱۴۹

۱- ۲۸۹. تکلم جماعه أصحابه بکلام یشبه بعضه بعضاً فی وجه واحد، فقالوا: واللّه لا نفارقک، ولكنّ أنفسنا لک الفداء...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۹؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۶.

۲- ۲۹۰. فقال أهل بيته: لا أبقانا الله بعدك، لا والله لا نفارقك حتى يصيبنا ما أصابك، وقال ذلك أصحابه جميعاً. فقال: أثابكم الله على ما تتؤون الجئه: سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۱، الرقم ۴۸.

۳- ۲۹۱. إنکم تقتلون غداً كذلك، لا یفلت منکم رجل...: الخرائج والجرائح، عن أبی حمزه الثمالی، ج ۲، ص ۸۴۷، ح ۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، ح ۳.

٢٩٢-٤. قالوا: الحمد لله الذي شرفنا بالقتل معك...: الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٨٤٧ ح ٦٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٩٨،
ح ٣.

تنها سیزده سال سن داری. امام، قامت زیبای تو را می بیند. اندوه را با لبخند پیوند می زند و می پرسد:

-- پسر! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

-- مرگ و شهادت برای من از غسل هم شیرین تر است.

چه زیبا و شیرین پاسخ دادی!

همه از جواب تو، جانی دوباره می گیرند و بر تو آفرین می گویند. تو این شیوایی سخن را از پدرت، امام حسن علیه السلام به ارث برده ای.

امام با تو سخن می گوید: «عمویت به فدایت! آری، تو هم شهید خواهی شد». (۱)

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط تمام وجود تو را فرا می گیرد. آری! تو عزیز دل امام حسن علیه السلام هستی! تو قاسم هستی! قاسم سیزده ساله ای که مایه افتخار جهان شیعه است. * * * به راستی که شما از بهترین یاران هستید. چه استوار ماندید و از بزرگ ترین امتحان زندگی خویش سر بلند بیرون آمدید. تاریخ همواره به شما آفرین می گوید.

اکنون امام حسین علیه السلام نگاهی به یاران خود می کند و می فرماید: «سرهای خود را بالا بگیرید و جایگاه خود را در بهشت ببینید». (۲)

همه، به سوی آسمان نگاه می کنند. پرده ها کنار می رود و بهشت نمایان می شود. خدای من! این جا بهشت است! چقدر با صفاست!

امام تک تک یاران خود را نام می برد و جایگاه و خانه های بهشتی آنها را نشانشان می دهد. بهشت در انتظار شماست. آری! امشب بهشت، بی قرار شما شده است. (۳)

برای لحظاتی سراسر خیمه غرق شادی و سرور می شود. همه به یکدیگر تبریک می گویند، بهترین جای بهشت! آن هم در همسایگی پیامبر! فرشتگان با تعجب از

ص: ۱۵۰

۱- ۲۹۳. لَمَّا وَصَلَ الْكِتَابَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ، أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى: إِنَّا قَدْ أَجَلْنَا حُسَيْنًا وَأَصْحَابَهُ يَوْمَهُمْ وَلَيْتَهُمْ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَى أَصْحَابِهِ...: الْأَمَالِيُّ لِلصَّدُوقِ، ص ۲۲۰، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۵، ح ۱؛ وراجع: تاريخ اليعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۴؛ «فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولِمَ نَفَعَلْ ذَلِكَ؟ لِنَبِيِّ بَعْدَكَ؟ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ...: مِثْرُ الْأَحْزَانِ، ص ۵۲؛ «قام الحسين في أصحابه خطيباً، فقال: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي...»: مقاتل الطالبين، ص ۱۱۲، راجع الفتوح، ج ۵، ص ۹۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۶؛ وراجع تاريخ

الطبرى، ج ٥، ص ٤١٨؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البدايه والنهائيه، ج ٨، ص ١٧٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩١؛ روضه
الواعظين، ص ٢٠٢؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٥٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩٢.
٢-٢٩٤. فقال له القاسم بن الحسن : وأنا فيمن يُقتل؟ فأشفق عليه فقال له : يا بنى، كيف الموت عندك؟ قال : ياعمّ، أحلى من
العسل...»: موسوعه كلمات الإمام الحسين، ص ٤٨٦.
٣-٢٩٥. ارفعوا رؤوسكم وانظروا . فجعلوا ينظرون إلى مواضعهم ومنازلهم من الجنّه...»: الخرائج والجرائح، عن أبى حمزه
الشمالى، ج ٢، ص ٨٤٧ ح ٦٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٩٨، ح ٣.

مقام و جایگاه شما، همه صف بسته اند و منتظر آمدن شمایند. شما می روید تا نام خود را در تاریخ زنده کنید.

به راستی که دنیا دیگر یارانی به باوفایی شما نخواهد دید. * * * هنوز یاران در حضور امام هستند و از هم نشینی با امام و شنیدن رضایت خدا و زیبایی های بهشتی که در انتظار آنهاست، لذت می برند.

اکنون امام حسین علیه السلام برنامه های امشب را مشخص می کند. ایشان همراه با یاران خود از خیمه بیرون می آید.

شب از نیمه گذشته است. سپاه کوفه پس از ساعت ها رقص و پایکوبی به خواب رفته اند. اولین دستور امام این است که فاصله بین خیمه ها کم شود و خیمه زنان و کودکان در وسط قرار گیرد.

چرا امام این دستور را می دهد؟ باید اندکی صبر کنیم.

خیمه ها با نظمی جدید و نزدیک به هم بر پا می شود. امام دستور می دهد تا سه طرف خیمه ها، خندق (چاله عمیق) حفر شود.

همه یاران شروع به کار می کنند. کاری سخت و طاقت فرساست، فرصت هم کم است.

در تاریکی شب همه مشغول کاراند. عده ای هم نگهبانی می دهند تا مبادا دشمن از راه برسد. کار به خوبی پیش می رود و سرانجام سه طرف اردوگاه، خندق حفر می شود.

امام از چند روز قبل دستور داده بود تا مقدار زیادی هیزم از بیابان جمع شود. اکنون دستور می دهد تا هیزم ها را داخل خندق بریزند.

با آماده شدن خندق یک مانع طبیعی در مقابل هجوم دشمن ساخته شده و امام از

اجرای این طرح خشنود است.

امام به یاران خود می گوید: «فردا صبح وقتی که جنگ آغاز شود، دشمن تلاش می کند که ما را از چهار طرف مورد حمله قرار دهد، آن هنگام این چوب ها را آتش خواهیم زد و برای همین دشمن فقط از روبرو می تواند به جنگ ما بیاید» (۱).

حالا می فهمم که امام از این طرح چه منظوری دارد.

برنامه بعدی، آماده شدن برای شهادت است. امام از یاران خود می خواهد عطر بزنند و خود را برای شهادت آماده کنند (۲).

فردا روز ملاقات با خداست. باید معطر و آراسته و زیبا به دیدار خدا رفت. * * * نگاه کن! امشب، بریر، چقدر شاداب است! او زبان به شوخی باز کرده است.

همه شگفت زده می شوند. هیچ کس بریر را این چنین شاداب ندیده است. چرا، امشب شور جوانی دارد؟ چرا از لبخند و شوخی لب فرو نمی بندد؟

او نگاهی به دوست خود عبد الرحمن می کند و می گوید: «فردا، جوان و زیبا، در آغوش حور بهشتی خواهی بود». آری، زلف حوران بهشتی در دست تو خواهد بود. از شراب پاک بهشتی، سرمست خواهی شد. البته تو خود می دانی که وصال پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام برای او از همه چیز دلنشین تر است!

عبد الرحمن با تعجب به بریر نگاه می کند:

-- بریر، هیچ گاه تو را چنین شوخ و شاداب ندیده ام. همواره چنان با وقار بودی که هیچ کس جرأت شوخی با تو را نداشت. ولی اکنون...

-- راست می گویی، من و شوخی این چنینی! اما امشب، شب شادی و سرور است. به خدا قسم، ما دیگر فاصله ای با بهشت نداریم. فردا روز وصال است و بهشت در انتظار ما است. از همه مهمتر، فردا روز دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله است، آیا این شادی ندارد؟

ص: ۱۵۲

۱- ۲۹۶. هو يقول لهم: هذا منزلک یا فلائن، وهذا قصرک یا فلائن، وهذه درجتک یا فلائن. فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدرة، ووجهه ليصل إلى منزله من الجنة: «الخرايج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷، ح ۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، ح ۳.

۲- ۲۹۷. ثم إنَّ الحسين عليه السلام أمر بحفيره فحُفرت حول عسكره شبه الخندق، وأمر فحُشيت حطباً...: «الأمالي للصدوق، ص ۲۲۰، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶، ح ۱؛ «وكان الحسين عليه السلام أتى بقصب وحطب إلى مكان من ورائهم منخفض كأنه ساقية، فحفروه في ساعه من الليل، فجعلوه كالخندق، ثم ألقوا فيه ذلك الحطب والقصب...»: «تاريخ الطبری، ج

٥، ص ٤٢٣-٤٢١؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩٦-٣٩٣؛ المنتظم، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٠؛ البدايه
والنهايه، ج ٨، ص ١٧٨؛ تذكره الخواص، ص ٢٥١؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩٤؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٧٥.

عبد الرحمان می خندد و بُریر را در آغوش می گیرد. آری اکنون هنگامه شادمانی است. اگر چه در عمق این لحظات شاد، اما کوتاه غصه تنهایی حسین علیه السلام و تشنگی فرزندانش موج می زند. (۱) * * * نافع بن هلال از خیمه بیرون می آید، او می خواهد قدری قدم بزند.

ناگهان در دل شب، سایه ای به چشمش می آید. خدایا، او کیست؟ نکند دشمن است و قصد شومی دارد. نافع شمشیر می کشد و آهسته آهسته نزدیک می شود. چه می بینم؟ در زیر نور ماه، چقدر آشنا به چشم می آید:

-- کیستی ای مرد و چه می کنی؟

-- نافع، من هستم، حسین!

-- مولای من، فدایت شوم. در دل این تاریکی کجا می روید. نکند دشمن به شما آسیبی برساند.

-- آمده ام تا میدان نبرد را بررسی کنم و بینم که فردا دشمن از کجا حمله خواهد کرد.

آری! امام حسین علیه السلام می خواهد برای فردا برنامه ریزی کند و نیروهای خود را آرایش نظامی بدهد. باید از میدان رزم باخبر باشد. نافع همراه امام می رود و کار شناسایی میدان رزم، انجام می شود. اکنون وقت آن است که به سوی خیمه ها بازگردند.

امام حسین علیه السلام دست نافع را می گیرد و به او می فرماید:

-- فردا روزی است که همه یاران من کشته خواهند شد.

-- راست می گویی. فردا وعده خدا فرا می رسد.

-- اکنون شب است و تاریکی و جز من و تو هیچ کس این جا نیست. آنجا را نگاه کن! نقطه کور میدان است، هر کس از این جا برود هیچ کس او را نمی بیند؛ اینک بیا و

ص: ۱۵۳

۱- ۲۹۸. فَلَمَّا كَانَ الْغَدَاءُ أَمَرَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِفَسْطَاطِهِ فُضْرِبَ، وَأَمَرَ بِجَفْنِهِ فِيهَا مَسْكٌ كَثِيرٌ... (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱).

جان خود را نجات بده، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو.

عرق سردی بر پیشانی نافع می نشیند و اندوهی غریب به دلش چنگ می زند. پاهایش سست می شود و روی زمین می افتد.

ناگهان صدای گریه اش سکوت شب را می شکند.

-- چرا گریه می کنی. فرصت را غنیمت بشمار و جان خود را نجات بده.

-- ای فرزند پیامبر! به رفتنم می خوانی؟ من کجا بروم؟ تا جانم را فدایت نکنم، هرگز از تو جدا نخواهم شد. شهادت در راه تو افتخاری است بزرگ. (۱)

امام دست بر سر نافع می کشد و او را از زمین بلند می کند و با هم به سوی خیمه ها می روند. آنها به خیمه زینب علیهاالسلام می رسند. امام وارد خیمه خواهر می شود و نافع کنار خیمه منتظر امام می ماند.

صدایی به گوش نافع می رسد که دلش را به درد می آورد. این زینب علیهاالسلام است که با برادر سخن می گوید: «برادر! نکنند فردا، یارانت تو را تنها بگذارند؟».

نافع، تاب نمی آورد و اشک در چشم های او حلقه می زند. عجب! عمه سادات در اضطراب است.

چنین شتابان کجا می روی؟ صبر کن من هم می خواهم با تو بیایم. آنجا، خیمه حبیب بن مظاهر، بزرگ این قوم است.

نافع وارد خیمه می شود. حبیب در گوشه خیمه مشغول خواندن قرآن است. نافع، سلام می کند و می گوید: «ای حبیب! برخیز! دختر علی نگران فرداست؟ برخیز باید به او آرامش و اعتماد بدهیم، برخیز حبیب!».

حبیب از جا برمی خیزد و با شتاب به خیمه دوستانش می رود. همه را خبر می دهد و از آنها می خواهد تا شمشیرهای خود را بردارند و بیایند.

می خواهی چه کنی ای حبیب؟

ص: ۱۵۴

۱- ۲۹۹. فقال له عبد الرحمن : يا بُریر أتضحك؟ ما هذه ساعة ضحك ولا باطل! فقال بُریر : لقد علم قومی أنّی ما أحببت الباطل كهلاً ولا شاباً...: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱.

همه در صف های منظم دور حبيب جمع شده اند. به سوی خيمه زينب عليها السلام می رويم. ایشان و همه زنانی که در خيمه ها بودند، متوجه می شوند که خبری شده است. آنها سراسيمه از خيمه ها بیرون می آیند. یاران حسين عليه السلام به صف ايستاده اند:

-- سلام، ای دختر علی! سلام ای یادگار فاطمه! نگاه کن، شمشيرهايمن در دستانمان است. ما همگی قسم خورده ايم که آنها را بر زمین نگذاريم و با دشمن شما مبارزه کنیم.

-- ای جوانمردان! فردا از حریم دختران پیامبر دفاع کنید.

همه یاران با شنیدن سخن حبيب اشک می ریزند. (۱)

قلب زينب عليه السلام آرام شده و به وفاداری شما يقين کرده است. اکنون به سوی خيمه های خود باز گردید! ديگر چیزی تا اذان صبح نمانده است. کم کم شب عاشورا به پایان نزدیک می شود.

آنجا را نگاه کن! سياهی هایی را می بينم که به سوی خيمه ها می آیند. خدایا، آنها کیستند؟

-- ما آمده ايم تا حسینی شويم. آیا امام ما را قبول می کند؟ ما تاکنون در سپاه ظلمت بوديم و اکنون توبه کرده ايم و می خواهيم در سپاه روشنی قرار بگیريم. ما از سر شب تا حالا به خواب نرفته ايم. دنبال فرصت مناسبی بوديم تا بتوانيم خود را به شما برسانيم. زیرا عمر سعد نگهبانان زیادی را در میان سپاه خود قرار داده است تا مبادا کسی به شما پيوندند. (۲)

-- خوش آمدید!

امام با لبخند دلنشینی از آنها استقبال می کند. (۳)

خوشا به حالتان که در آخرین لحظه ها، به اردوگاه سعادت پيوستيد. اين توبه کنندگان در ساعت های پایانی شب و قبل از آنکه هوا کاملاً روشن شود به اردوگاه

ص: ۱۵۵

۱- ۳۰۰. فلما رأى الحسين عليه السلام خرج فى جوف الليل إلى خارج الخيام... تبعه نافع فساله عما اخرج، قال: يابن رسول الله افرغنى خروجه إلى جهة معسكر هذا الطاغى...: «: ليله عاشور فى الحديث والأدب، ص ۴۶.

۲- ۳۰۱. فقام حبيب ونادى: يا أصحاب الحميه وليوث الكريمه، فتطالعوا من مضاربهم كالأسود الضاربه، فقال لبنى هاشم: لا سهت عيونكم...: «: ليله عاشور فى الحديث والأدب، ص ۴۶.

۳- ۳۰۲. كان الذى يحرسنا بالليل فى الخيل عزره بن قيس الأحمسي، وكان على الخيل: «: تاريخ الطبرى، ج ۵، ص ۴۲۱؛ البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۷۷.

امام می پیوندند. هر کدام از آنها که می آیند، قلب زینب علیهاالسلام را شاد می کنند.

بعضی از آنها نیز، از کسانی هستند که برای گرفتن جایزه به جنگ آمده بودند، اما یکباره دلشان منقلب شد و حسینی شدند.

و به راستی که هیچ چیز، بهتر از عاقبت به خیری نیست. * * * این شیشه سبز چیست که در دست آن فرشته است؟

برای چه او به زمین آمده است؟ او آمده تا خون سرخ حسین علیه السلام را در این شیشه سبز قرار دهد. امام حسین علیه السلام مهمان جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

این پیامبر است که با حسینش سخن می گوید: «فرزندم! تو شهید آل محمد هستی! تمام اهل آسمان منتظر آمدن تو و تو به زودی کنار من خواهی بود. پس به سوی من بشتاب که چشم انتظار توام». (۱)

آن فرشته مأمور است تا خون مظلوم و پاک تو را به آسمان ببرد. (۲) چرا که خون تو، خون خداست. تو ثارالله هستی!

امام از این خواب شیرین بیدار می شود. او بار دیگر آغوش گرم پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب احساس می کند.

امروز دشمنان می خواهند اسلام را نابود کنند، اما تو با قیام خود دین جدت را پاس می داری.

تو با خون خود اسلام را زنده می کنی و اگر حماسه سرخ تو نباشد، اثری از اسلام باقی نخواهد ماند. خون سرخ تو، رمز بقای اسلام است.

آری! تو خون خدایی! السلام علیک یا ثارالله!

ص: ۱۵۶

۱- ۳۰۳. فعبر علیهم فی تلک اللیلہ من عسکر عمر بن سعد اثنتان وثلاثون رجلاً: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴؛ وراجع :

مثیر الأحزان، ص ۵۲؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹.

۲- ۳۰۴. ثم إنی رأیت بعد ذلک جدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ومعہ جماعہ من أصحابہ وهو یقول لی : یا بُنّی! أنت

شهید آل محمد! وقد استبشرت بک أهل السماوات...: الفتوح، ج ۵، ص ۹۹.

الله اكبر، الله اكبر!

صدای اذان صبح در دشت کربلا طنین انداز می شود. امام حسین علیه السلام همراه یاران خود به نماز می ایستد.

نماز تمام می شود و امام دست به دعا برمی دارد: «خدایا! تو پناه من هستی و من در سختی ها به یاری تو دل خوش دارم. همه خوبی ها و زیبایی ها از آن توست و تو آرزوی بزرگ من هستی».(۱)

سپس ایشان برمی خیزد و رو به یاران خود می گوید: «یاران خوبم! آگاه باشید که شهادت نزدیک است. شکبیا باشید و صبور، که وعده خداوند نزدیک است. یاران من! به زودی از رنج و اندوه دنیا آسوده شده و به بهشت جاودان رهسپار می شوید».

همه یاران یک صدا می گویند: «ما همه آماده ایم تا جان خود را فدای شما نماییم».(۲)

با اشاره امام، همه برمی خیزند و آماده می شوند. امام نیروهای خود را به سه دسته تقسیم می کند.

دسته راست، دسته چپ و دسته میانه. زُهِیر فرمانده دسته راست و حَبیب بن مظاهر فرمانده دسته چپ لشکر می شوند و خود حضرت نیز، در قلب لشکر

ص: ۱۵۷

۱- ۳۰۵. هذا أترك قد نزل من السماء ليأخذ دمك في قاروره خضراء، وهذا ما رأيت، وقد أذف الأمر...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳.

۲- ۳۰۶. لَمَّا صَبَحَت الخيل الحسين، رفع يديه وقال: اللَّهُمَّ أنت ثقتي في كلِّ كربٍ، ورجائي في كلِّ شدة، وأنت لي في كلِّ أمر نزل بي ثقة وعده...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۲۳.

پروانه ها آماده اند تا جان خود را فدای شمع وجود امام حسین علیه السلام کنند.

امام پرچم لشکر را به دست برادرش عباس می دهد. او امروز علمدار دشت کربلاست. (۲)

امام، اکنون دستور می دهد تا هیزم های داخل خندق را آتش بزنند. (۳) * * سواری به سوی لشکر امام می آید. او همراه خود شمشیری ندارد، اما در دست او نامه ای است. خدایا، این نامه چیست؟

او جلو می آید و می گوید: «من نامه ای برای محمد بن بشیر دارم. آیا شما او را می شناسید؟»

محمد بن بشیر از یاران امام است که اکنون در صف مبارزه ایستاده است.

نگاه کن! محمد بن بشیر پیش می آید. آورنده نامه یکی از بستگان اوست.

سلام می کند و می گوید از من چه می خواهی؟

-- این نامه را برای تو آورده ام.

-- در آن چه نوشته شده است؟

-- خبر رسیده پسر ت که به جنگ با کافران رفته بود، اکنون اسیر شده است. بیا برویم و برای آزادی او تلاش کنیم.

-- من فرزندم را به خدا می سپارم.

امام حسین علیه السلام که این صحنه را می بیند، نزد محمد بن بشیر می آید و می فرماید: «من بیعت خود را از تو برداشتم. تو می توانی برای آزادی فرزند خود بروی.»

چشمان محمد بن بشیر پر از اشک می شود و می گوید: «تو را رها کنم و بروم. به خدا قسم که هرگز چنین نمی کنم.»

ص: ۱۵۸

۱- ۳۰۷. إنَّ الحسین بن علیّ علیه السلام خطب یوم أصیب، فحمد الله وأثنی علیه، وقال: الحمد لله الذی جعل الآخره للمتّقین، والنار والعقاب علی الکافرین...: الأمالی للشجری، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲- ۳۰۸. لما أصبح الحسین علیه السلام یوم الجمعه عاشر محرّم - وفی روایه یوم السبت - عباً أصحابه، وکان معه اثنان وثلاثون فارساً وأربعون راجلاً...: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۴.

۳- ۳۰۹. دفع اللواء إلى أخیه العیّاس بن علی وثبت علیه السلام مع أهل بیته فی القلب...: مقتل الحسین علیه السلام،

نامه رسان با ناامیدی میدان را ترک می کند. او خیلی تعجب کرده است. زیرا محمد بن بشیر، پسر خود را بسیار دوست می داشت. او را چه شده که برای آزادی پسرش کاری نمی کند؟

او نمی داند که محمد بن بشیر هنوز هم جوان خود را دوست دارد، امّا عشقی والا تر قلب او را احاطه کرده است. او اکنون عاشق امام حسین علیه السلام است و می خواهد جانش را فدای او کند. (۱) * * * سپاه کوفه آماده جنگ می شود. در خیمه فرماندهی، سران سپاه جمع شده و به این نتیجه رسیده اند که باید هر چه سریع تر جنگ را آغاز کنند. برنامه آنها این است که از چهار طرف به سوی اردوگاه امام حسین علیه السلام حمله کنند و در کمتر از یک ساعت او و یارانش را اسیر نموده و یا به قتل برسانند.

عمر سعد به شمر می گوید: «خود را به نزدیکی خیمه های حسین برسان و وضعیت آنها را بررسی کن و برای من خبر بیاور». شمر، سوار بر اسب می شود و به سوی اردوگاه امام پیش می تازد.

آتش!

خدایا! چه می بینم؟ سه طرف خیمه ها پر از آتش است. گودالی عمیق کنده شده و آتش از درون آنها شعله می کشد.

یک طرف خیمه ها باز است و مقابل آن، لشکری کوچک اما منظم ایستاده است. آنها سه دسته نظامی اند. شیر مردانی که شمشیر به دست آماده اند تا تمام وجود از امام خویش دفاع کنند. او می فهمد که دیگر نقشه حمله کردن از چهار طرف، عملی نیست.

شمر عصبانی می شود. از شدت ناراحتی فریاد می زند: «ای حسین! چرا زودتر از

ص: ۱۵۹

۱- ۳۱۰. فلما آیس الحسین علیه السلام من القوم وعلم أنّهم مقاتلوه، قال لأصحابه: قوموا فاحفروا لنا حفیره شبه الخندق حول معسکرننا، وأججوا فیها ناراً..: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۶؛ وراجع: مطالب السؤل، ص ۷۶؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۶۲؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹.

آتش جهنم به استقبال آتش رفته ای؟» (۱).

سخن شمر دل ها را به درد می آورد. شمر چه بی حیا و گستاخ است. مسلم بن عوسجه طاقت نمی آورد. تیری در کمان می نهد و می خواهد حلقوم این نامرد را نشانه رود.

-- مولای من، اجازه می دهی این نامرد را از پای درآورم.

-- نه، صبر کن. دوست ندارم آغازگر جنگ ما باشیم.

مسلم بن عوسجه تیر از کمان بیرون می نهد. (۲) * * * شمر باز می گردد و خبر می دهد که دیگر نمی توان از چهار طرف حمله کرد.

عمر سعد با تغییر در شیوه حمله، پرچم سپاه را به غلام خود می دهد. طبل آغاز جنگ، زده می شود و سپاه کوفه حرکت می کند.

این صدای عمر سعد است که در صحرای کربلا می پیچد: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت!».

لشکر کوفه حرکت می کند و روبروی لشکر امام می ایستد.

امام حسین علیه السلام رو به سپاه کوفه می فرماید: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و در جنگ شتاب نکنید. می خواهم شما را نصیحت کنم».

نفس ها در سینه حبس می شود و همه منتظر شنیدن سخن امام هستند: «آیا مرا می شناسید؟ لحظه ای با خود فکر کنید که می خواهید خون چه کسی را بریزید. مگر من فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله نیستم؟» (۳).

سکوت بر تمام سپاه کوفه سایه افکنده است. هیچ کس جوابی نمی دهد.

امام ادامه می دهد: «آیا در این هم شک دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم؟ به خدا قسم، اگر امروز شرق و غرب دنیا را بگردید، غیر از من کسی را

ص: ۱۶۰

۱- ۳۱۱. قيل لمحمد بن بشير الحضرمي: قد أسر ابنك بغير الرئی، قال: عند الله أحسبه ونفسي، ما كنت أحب أن يؤسر، ولا أن أبقى بعده، فسمع الحسين عليه السلام قوله، فقال له: رحمك الله! أنت في حل من بيعتي...: تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۰۷، الرقم ۱۳۲۳؛ تاريخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۲؛ مشير الأَحزان، ص ۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴؛ مقاتل الطالبیین، ص

- ٢- ٣١٢. فرجع راجعاً، فنادى بأعلى صوته : يا حسين، استعجلت النار في الدنيا قبل يوم القيامة» : تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٢٣-٤٢١؛ أنساب الأشراف ج ٣، ص ٣٩٦-٣٩٣ .
- ٣- ٣١٣. فقال له مسلم بن عوسجه : يا بن رسول الله جعلت فداك! ألا أرميه بسهم؟ فإنه قد أمكنني، وليس يسقط مني سهم، فالفاسق من أعظم الجيَّارين...: المنتظم، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٠؛ البدايه والنهائيه، ج ٨، ص ١٧٨؛ تذكره الخواص، ص ٢٥١؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٧٥.

نخواهید یافت که پسر دختر پیامبر باشد. آیا من، خونِ کسی را ریخته‌ام که می‌خواهید این‌گونه قصاص کنید؟ آیا مالی را از شما تباہ کرده‌ام؟ بگویید من چه کرده‌ام؟» (۱).

سکوت مرگ بار سپاه کوفه، ادامه پیدا می‌کند. امام حسین علیه السلام فرماندهان سپاه کوفه را می‌شناسد، آنها شَبَث بن رَبِعی، حَجَّار بن أَبَجْر، قَیس بن أَشْعَث هستند، اکنون آنها را با نام صدا می‌زند و می‌فرماید: «آیا شما نبودید که برایم نامه نوشتید و مرا به سوی شهر خود دعوت کردید؟ آیا شما نبودید که به من وعده دادید که اگر کوفه بیایم مرا یاری خواهید نمود؟» (۲).

همسفرم! به راستی که این مردم، چقدر نامرد هستند. آنها امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت کرده‌اند و اکنون در مقابلش شمشیر کشیده‌اند!

عمر سعد نگاهی به قَیس بن أَشْعَث می‌کند و با اشاره از او می‌خواهد که جواب امام را بدهد.

او فریاد می‌زند: «ای حسین! ما نمی‌دانیم تو از چه سخن می‌گویی، اما اگر بیعت با یزید را بپذیری روزگار خوب و خوشی خواهی داشت.» (۳).

امام در جواب می‌گوید: «من هرگز با کسی که به خدا ایمان ندارد، بیعت نمی‌کنم.» (۴).

امام با این سخن، چهره واقعی یزید را به همه نشان می‌دهد. * * * عمر سعد به نیروهای خود نگاه می‌کند. بسیاری از آنها سرشان را پایین انداخته‌اند. اکنون وجدان آنها بیدار شده و از خود می‌پرسند: به راستی، ما می‌خواهیم چه کنیم؟ مگر حسین چه گناهی کرده است؟

عمر سعد نگران می‌شود. برای همین، یکی از نیروهای خود به نام ابن حَوْزَه را صدا

ص: ۱۶۱

۱- ۳۱۴. أَيُّهَا النَّاسُ! اسْمَعُوا قَوْلِي، وَلَا تَعْجَلُونِي حَتَّىٰ أَعْظِمَ بِمَا لِحَقُّ لَكُمْ عَلَيَّ، وَحَتَّىٰ أَعْتَذِرَ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ قَلْبِي عَذْرِي وَصِدْقَتِي قَوْلِي وَأَعْطَيْتُمُونِي النِّصْفَ، كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ، وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيَّ سَبِيلٌ، وَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي الْعَذْرَ...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲- ۳۱۵. كان مع الحسين فرس له يُدعى لاحقاً، حمل عليه ابنه علي بن الحسين، قال: فلما دنا منه القوم عاد براحلته فركبها، ثم نادى بأعلى صوته...: (الإرشاد، ج ۲، ص ۹۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۶؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۳۹؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۱).

۳- ۳۱۶. فأخذوا لا يكلمونه، قال: فنادی: يا شَبَث بن رَبِعی، ویا حَجَّار بن أَبَجْر، ویا قَیس بن أَشْعَث، ویا یزید بن الحارث، ألم تكتبوا إِلَيَّ أن قد أينعت الثمار، واخضرَّ الجناب، وطمَّت الجمام، وإنما تقدم علي جندٍ لك مجنَّده، فأقبل؟...: (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۱).

٤-٣١٧. فقال له شمر بن ذى الجوشن : هو يعبد الله على حرف إن كان يدري ما يقول! فقال له حبيب بن مظاهر : والله إننى لأراك تعبد الله على سبعين حرفاً...»: الإرشاد، ج ٢، ص ٩٧؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٥٨.

می زند و با او خصوصی مطلبی را در میان می گذارد.

من نزدیک می روم تا ببینم آنها درباره چه سخن می گویند. تا همین حد متوجه می شوم که عمرسعد به او وعده پول زیادی می دهد و او پیشنهاد عمرسعد را قبول می کند.

او سوار بر اسب می شود و با سرعت به سوی سپاه امام می رود و فریاد می زند: «حسین کجاست؟ با او سخنی دارم».

یاران، امام را به او نشان می دهند و از او می خواهند سخن خود را بگویند. امام هم نگاه خود را به سوی آن مرد می کند و منتظر شنیدن سخن او می شود.

همه نگاه های دو لشکر به این مرد است. به راستی، او چه می خواهد بگوید؟

ابن حوزة فریاد می زند: «ای حسین، تو را به آتش جهنم بشارت می دهم».(۱)

زخم زبان از زخم شمشیر نیز، دردناک تر است. نمی دانم این سخن با قلب امام چه کرد؟

دل یاران امام با شنیدن این گستاخی به درد می آید.

سپاه کوفه با شنیدن این سخن شادی و هلهله می کنند. بار دیگر شیطان در وجود آنها فریاد می زند: «حسین از دین پیامبر خویش خارج شده، چون او از بیعت با خلیفه مسلمانان خودداری کرده است».(۲)

امام سکوت می کند و فقط دست های خود را به سوی آسمان گرفته و با خدای خویش سخنی می گوید.

آن مرد هنوز بر اسب خود سوار است. قهقهه مستانه اش فضا را پر کرده است، اما یک مرتبه اسب او رم می کند و مهار اسب از دستش خارج می شود و از روی اسب بر زمین می افتد، گویا پایش در رکاب اسب گیر کرده است. اسب به سوی خندق پر از آتش می تازد و ابن حوزة که چنین جسارتی به امام کرد در آتش گرفتار می شود و به

ص: ۱۶۲

۱- ۳۱۸. فقال الحسين : أنت أخو أخيك، أترید أن یطلبك بنو هاشم بأكثر من دم مسلم بن عقيل؟...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲- ۳۱۹. وتقدم رجل منهم یقال له ابن حوزة، فقال : أفيكم الحسين؟ فلم یجبه أحد، فقالها ثلاثاً، فقالوا : نعم حاجتك؟ قال : یا حسین أبشر بالنار...: «الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ الطبری، ص ۳۲۸؛ أعيان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۴.

سزای عملش می رسد.

به هر حال با پیش آمدن این صحنه عده ای از سپاهیان عمرسعد از جنگ کردن با امام حسین علیه السلام پشیمان می شوند و دشت کربلا را ترک می کنند. (۱) * * * -- جانم به فدایت! اجازه می دهی تا من نیز سخنی با این مردم بگویم؟

-- ای زُهِیر! برو، شاید بتوانی در دل سیاه آنها، روزنه ای بگشایی.

زُهِیر جلو می رود و خطاب به سپاه کوفه می گوید: «فردای قیامت چه جوابی به پیامبر خواهید داد؟ مگر شما نامه نوشتید که حسین به سوی شما بیاید؟ رسم شما این است که از مهمان با شمشیر پذیرایی کنید؟» (۲)

عمرسعد نگران است از اینکه سخن زُهِیر در دل مردم اثر کند. به شمر اشاره می کند تا اجازه ندهد زُهِیر سخن خود را تمام کند.

شمر تیری در کمان می گذارد و به سوی زُهِیر پرتاب می کند و فریاد می زند: «ساکت شو! با سخن خود ما را خسته کردی. مگر نمی دانی که تا لحظاتی دیگر، همراه با امام خود کشته خواهی شد.» (۳)

خدا را شکر که تیر خطا می رود. زُهِیر خطاب به شمر می گوید: «مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا قسم شهادت در راه حسین علیه السلام نزد من از همه چیز بهتر است.» (۴)

آن گاه زُهِیر فریاد برمی آورد: «ای مردم، آگاه باشید تا فریب شمر را نخورید و بدانید که هر کس در ریختن خون حسین علیه السلام شریک باشد، روز قیامت از شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله محروم خواهد بود.» (۵)

این جاست که امام به زُهِیر می فرماید: «تو وظیفه خود را نسبت به این مردم انجام دادی. خدا به تو جزای خیر دهد.» (۶)

ص: ۱۶۳

۱- ۳۲۰. یا أهل الكوفة، لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین وخالف الإمام: تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹.

۲- ۳۲۱. فرفع الحسین یدیه فقال: اللهم حزه إلى النار...: الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ الطبری، ص ۳۲۸؛ أعيان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۴.

۳- ۳۲۲. لما زحفنا قبل الحسين، خرج إلینا زهیر بن قین علی فرس له ذنوب، شاک فی السلاح، فقال: یا أهل الكوفة! نذار لكم من عذاب الله نذار...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۶؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۲؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۸۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷.

۴- ۳۲۳. فرماه شمر بن ذی الجوشن بسهم، وقال: اسکت، أسکت الله نأمتك، أبرمتنا بكثره كلامك...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۶؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۲.

- ٥- ٣٢٤. أقبال الموت تخوّفني؟ فوالله للموت معه أحبّ إليّ من الخلد معكم»: البدايه والنهايه، ج ٨، ص ١٨٠.
- ٦- ٣٢٥. ثمّ أقبل على الناس رافعاً صوته، فقال: عباد الله! لا- يغزّنكم من دينكم هذا الجلف الجافى وأشباهه، فوالله لا تنال شفاعه محمّد صلى الله عليه وآله قوم هراقو دماء ذريّته وأهل بيته، وقتلوا من نصرهم وذبّ عن حريمهم»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٢٦؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٢؛ وراجع: تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢٤٤.

امام بُریر را می‌طلبد و از او می‌خواهد تا با این مردم سخن بگوید، شاید سخن او را قبول کنند.

مردم کوفه بُریر را به خوبی می‌شناسند. او بهترین معلّم قرآن کوفه بود. بسیاری از آنها خواندن قرآن را از او یاد گرفته‌اند. شاید به حرمت قرآن از جنگ منصرف شوند.

گوش کن! این صدای بُریر است که در دشت کربلا طنین انداخته است: «وای بر شما که خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را به شهر خود دعوت می‌کنید و اکنون که ایشان نزد شما آمده‌اند با شمشیر به استقبالشان می‌آیید».(۱)

عمرسعد، دستور می‌دهد که سخن بُریر را با تیر جواب دهند. اگر چه تیر بار دیگر به خطا می‌رود، اما سخن بُریر تمام می‌ماند.

آری! امام برای اتمام حجت با مردم کوفه، به برخی از یاران خود اجازه می‌دهد تا با کوفیان سخن بگویند، اما هیچ سخنی در دل آنها اثر نمی‌کند.

اکنون خود امام مقابل آنها می‌رود و می‌فرماید: «شما مردم، سخن حق را قبول نمی‌کنید. زیرا شکم‌های شما از مال حرام پر شده است».(۲)

آری! مال حرام، رمز سیاهی دل‌های این مردم است.

عمرسعد به سربازان دستور می‌دهد که همه‌کنند تا صدای امام به گوش کسی نرسد. او می‌ترسد که سخن امام در دل این سپاه اثر کند. برای همین، صدای طبل‌ها بلند می‌شود و همه سربازان فریاد می‌زنند.

آری! صدای امام دیگر به جایی نمی‌رسد. کوفیان نمی‌خواهند سخن حق را بشنوند و برای همین، راهی برای اصلاح خود باقی نمی‌گذارند.

امام دست به دعا برمی‌دارد و با خدای خود چنین می‌گوید: «بار خدایا! باران رحمت را از این مردم دریغ کن و انتقام من و یارانم را از این مردم بگیر که اینان به ما دروغ گفتند و ما را تنها گذاشتند».(۳)

ص: ۱۶۴

۱- ۳۲۶. أقبِل، فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه وأبلغ فی الدعاء، لقد نصحت لهؤلاء...: «البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۸۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲- ۳۲۷. یا معشر الناس! إنَّ الله عزَّ وجلَّ بعث محمّداً بالحقِّ بشیراً ونذیراً وداعياً إلى الله یأذنه وسراجاً منیراً، وهذا ماء الفرات تَقَع فیهِ خنازیر السواد وکلابها، وقد جیل بینه و بین ابنه...: «الأمالی للصدوق عن عبد الله بن منصور عن الإمام الصادق عن أبیه علیهما السلام، ص ۲۲۲، ح ۲۳۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۴، من دون إسنادٍ إلى المعصوم؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۸.

۳- ۳۲۸. قد انزلت عطیتکم من الحرام، ومثلت بطونکم من الحرام، فطبع الله علی قلوبکم...: «مقتل الحسین علیه السلام،

للخوارزمي، ج ٢، ص ٤٦؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٨.

سی و سه هزار سرباز، برای شروع جنگ لحظه شماری می کنند. آنها به فکر جایزه هایی هستند که ابن زیاد به آنها وعده داده بود.

سگه های طلا، چشم آنها را کور کرده است. کسی که عاشق دنیا شده، دیگر سخن حق در او اثر نمی کند. * * * سخنان نورانی امام حسین علیه السلام در قلب برادرم اثر نکرد. آیا ممکن است که او سخن مراقبول کند؟

عَمْرُو بن قَرظَه با خود این چنین می گوید و تصمیم می گیرد که برای آخرین بار برادر خود، علی را ببیند. او در مقابل سپاه کوفه می ایستد و برادرش علی را صدا می زند. علی، خیال می کند که عَمْرُو آمده است تا به سپاه کوفه بپیوندد. برای همین، خیلی خوشحال می شود و به استقبالش می رود:

-- ای عمرو! خوش آمدی. به تو گفته بودم که دست از حسین بردار چرا که سرانجام با حسین بودن کشته شدن است. خوب کردی که آمدی!

-- چه خیالِ باطلی! من نیامده ام که از حسین علیه السلام جدا شوم. آمده ام تا تو را با خود ببرم.

-- من همراه تو به قتلگاه بیایم! هرگز، مگر دیوانه شده ام!

-- برادر! می دانی حسین کیست. او کلید بهشت است. حیف است که در میان سپاه کفر باشی. ما خاندان همواره طرفدار اهل بیت علیهم السلام بوده ایم. آیا می دانی چرا پدر نام تو را علی گذاشت؟ به خاطر عشقی که به این خاندان داشت.

عمرو همچنان با برادر سخن می گوید تا شاید او از خواب غفلت بیدار شود، اما فایده ای ندارد، او هم مثل دیگران عاشق دنیا شده است.

علی آخرین سخن خود را به عمرو می گوید: «عشق به حسین، عقل و هوش تو را

ر بوده است».

او مهار اسب خود را می چرخاند و به سوی سپاه کوفه باز می گردد. (۱) * * * عبدالله بن زُهیر یکی از فرماندهان سپاه کوفه است. نگاه کن! چرا او این قدر مضطرب و نگران است؟

حتماً می گویی چرا؟ او و پدرش با هم به این جا آمده اند. او به پدرش بسیار علاقه دارد و همیشه مواظبش بود، اما حالا از پدرش بی خبر است و او را نمی یابد.

دیشب، پدرش در خیمه او بوده و در آنجا استراحت می کرده است، اما نیمه شب که برای خوردن آب بیدار شد، پدرش را ندید.

فکر پیدا کردن پدر لحظه ای او را آرام نمی گذارد. او باید چند هزار سرباز را فرماندهی کند. آیا شما می دانید پدر فرمانده، کجا رفته است؟ خدا کند هر چه زودتر پدر پیدا شود تا او بتواند به کارش برسد.

دو لشکر در مقابل هم به صف ایستاده اند. یکی از سربازان کوفی، آن طرف را نگاه می کند و با تعجب فریاد می زند خدای من! چه می بینم؟ آن پیرمرد را ببینید!

-- کدام پیرمرد؟

-- همان که نزدیک حسین علیه السلام ایستاده است. او همان گمشده فرمانده ماست.

سرباز با شتاب نزد فرمانده خود می رود:

-- جناب فرمانده! من پدر شما را پیدا کردم.

-- کو؟ کجاست؟

-- آنجا.

سرباز با دست به سوی لشکر امام حسین علیه السلام اشاره می کند.

فرمانده باور نمی کند. به چشم های خود دستی می کشد و دقیق تر نگاه می کند. وای!

ص: ۱۶۶

۱ - ۳۲۹. اللهم... یتقم لی ولأولیائی وأهل بیتی وأشیاعی منهم؛ فإِنَّهُمْ عَزَّوْنَا وَكذَّبُونَا وَخَذَلُونَا: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶، ط الغری.

پدرم آنجا چه می کند؟

غافل از اینکه پدر آن طرف در پناه خورشید مهربانی ایستاده است.

آری! او حسینی شده و آماده است تا پروانه وجود امام حسین علیه السلام گردد. او با اشاره با پسر سخن می گوید: «تو هم بیا این طرف، بهشت این طرف است»، ولی امان از ریاست دنیا و عشق پول! پسر عاشق پول و ریاست است. او نمی تواند از دنیا دل بکند.

پدر و پسر روبروی هم ایستاده اند. تا دقایقی دیگر پدر با شمشیر سربازان پسر، به خاک و خون کشیده خواهد شد. (۱) * * *

حُرّ ریاحی یکی از فرماندهان عمرسعد است. همان که با هزار سرباز راه را بر امام حسین علیه السلام بسته بود.

او فرمانده چهار هزار سرباز است. لشکر او در سمت راست میدان جای گرفته و آماده حمله اند. حُرّ از سربازان خود جدا می شود و نزد عمرسعد می آید:

-- آیا واقعاً می خواهی با حسین بجنگی؟

-- این چه سؤالی است که می پرسی. خوب معلوم است که می خواهم بجنگم، آن هم جنگی که سر حسین و یارانش از تن جدا گردد. (۲)

حُرّ به سوی لشکر خود باز می گردد، اما در درون او غوغایی به پاست. او باور نمی کرد کار به این جا بکشد و خیال می کرد که سرانجام امام حسین علیه السلام با یزید بیعت می کند، اما اکنون سخنان امام حسین علیه السلام را شنیده است و می داند که حسین بر حق است. او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است که این چنین غریب مانده است. او به یاد دارد که قبل از رسیدن به کربلا، در منزل شراف، امام حسین علیه السلام چگونه با بزرگواری، او و یارانش را سیراب کرد.

ص: ۱۶۷

۱- ۳۳۰. در مصادر مختلف آمده است که بعد کشته شدن عمرو بن قرظه، برادر او با تندی با امام حسین علیه السلام سخن گفت: «انّ علیّ أخوه مع عمر بن سعد...»: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۴؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۲؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲- ۳۳۱. از پسر او به عنوان یکی از فرماندهان سپاه کوفه نام برده شده است: «کان علی ریح المدینه یومئذ عبد الله بن زهیر بن سلیم الأزدی...»: تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۰. نام خود زهیر بن سلیم نیز (پدر زهیر) در شمار یکی از شهدای کربلا است که در شب عاشورا به امام حسین ملحق شده است: «المقتولون من أصحاب الحسین فی الحمله الأولى: نعیم بن عجلان... وزهیر بن سلیم، وعبد الله وعبيد الله ابنا زید البصری...»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۴.

با خود نجوا می کند: «ای حُرّ! فردای قیامت جواب پیامبر را چه خواهی داد؟ این همه دور از خدا ایستاده ای که چه بشود؟ مال و ریاست چند روزه دنیا که ارزشی ندارد. بیا توبه کن و به سوی حسین برو.»

بار دیگر نیز، با خود گفت و گو می کند: «مگر توبه من پذیرفته می شود؟! من بودم که راه را بر حسین بستم و این من بودم که اشک بر چشم کودکان حسین نشاندم. اگر آن روز که حسین از من خواست تا به سوی مدینه برگردد اجازه می دادم، اکنون او در مدینه بود. وای بر من! حالا چه کنم. دیگر برگشتن من چه فایده ای برای حسین دارد. من بروم یا نروم، حسین را می کشند.»

این بار ندای دیگری درونش را نشانه می گیرد. این ندای شیطان است: «ای حُرّ! تو فرمانده چهار هزار سرباز هستی. تو مأموریت خود را انجام داده ای. کمی صبر کن که جایزه بزرگی در انتظار تو است. ای حُرّ! توبه ات قبول نیست، می خواهی کجا بروی. هیچ می دانی که مرگی سخت در انتظار تو خواهد بود. تا ساعتی دیگر، حسین و یارانش همه کشته می شوند.»

حُرّ با خود می گوید: «من هر طور که شده باید به سوی حسین بروم. اگر این جا بمانم جهنم در انتظارم است.»

حُرّ قدم زنان در حالی که افسار اسب در دست دارد به صحرای کربلا نگاه می کند. از خود می پرسد که چگونه به سوی حسین برود؟ دیگر دیر شده است. کاش دیشب در دل تاریکی به سوی نور رفته بودم. خدای من، کمک کن!

ناگهان اسب حُرّ شیهه ای می کشد. آری! او تشنه است. حُرّ راهی را می یابد و آن هم بهانه آب دادن به اسب است.

یکی از دوستانش به او نگاه می کند و می گوید:

-- این چه حالتی است که در تو می بینم. سرگشته و حیرانی؟ چرا بدنت چنین

-- من خودم را بین بهشت و جهنم می بینم. به خدا قسم بهشت را انتخاب خواهم کرد، اگر چه بدنم را پاره پاره کنند. (۱)

حُرّ با تصمیمی استوار، افسار اسب خود را در دست دارد و آرام آرام به سوی فرات می رود. همه خیال می کنند که او می خواهد اسب خود را سیراب کند. او اکنون فرمانده چهار هزار سرباز است که همه در مقابل او تعظیم می کنند.

او آن قدر می رود که از سپاه دور می شود. حالا بهترین فرصت است! سریع بر روی اسب می نشیند و به سوی اردوگاه امام پیش می تازد.

آن قدر سریع چون باد که هیچ کس نمی تواند به او برسد. اکنون وارد اردوگاه امام حسین علیه السلام شده است.

او شمشیر خود را به زمین می اندازد. آرام آرام به سوی امام می آید. هر کس به چهره او نگاه کند، درمی یابد که او آمده است تا توبه کند.

وقتی روبروی امام قرار می گیرد می گوید:

-- سلام ای پسر رسول خدا! جانم فدای تو باد! من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم. به خدا قسم نمی دانستم که این نامردان تصمیم به کشتن شما خواهند گرفت. من از کردار خود پشیمانم. آیا خدا توبه مرا قبول می کند. (۲)

-- سلام بر تو! آری، خداوند توبه پذیر و مهربان است.

آفرین بر تو ای حُرّ!

امام از حُرّ می خواهد که از اسب پیاده شود، چرا که او مهمان است.

گوش کن! حُرّ در جواب امام این گونه می گوید: «من آمده ام تا تو را یاری کنم. اجازه بده تا با کوفیان سخن بگویم». (۳)

صدای حُرّ در دشت کربلا می پیچد. همه تعجب می کنند. صدای حُرّ از کدامین سو

ص: ۱۶۹

۱- ۳۳۲. ثمَّ إِنَّ الْحَرَّ بْنَ يَزِيدَ لَمَّا زَحَفَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ، قَالَ لَهُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! مَقَاتِلَ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَيْ وَاللَّهِ، قِتَالًا أَيْسَرَهُ

أَنْ تَسْقُطَ الرَّؤُوسُ وَتَطِيحَ الْأَيْدِي... («: تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ۲، ص ۵۶۳؛ الْإِرْشَادُ، ج ۲، ص ۹۹.

۲- ۳۳۳. يَا قَرَّةَ، هَلْ سَقَيْتَ فَرَسَكَ الْيَوْمَ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: إِنَّمَا تَرِيدُ أَنْ تَسْقِيَهُ؟ قَالَ: فَظَنَنْتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَرِيدُ أَنْ يَتَنَحَّى فَلَا يَشْهَدُ

الْقِتَالَ، وَكَرِهَ أَنْ أَرَاهُ حِينَ يَصْنَعُ ذَلِكَ فَيَخَافُ أَنْ أَرْفَعَهُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ أَسْقَهُ... («: الْإِرْشَادُ، ج ۲، ص ۹۹؛ إِعْلَامُ الْوَرِيِّ، ج ۱،

ص ۴۶۰؛ مَثِيرُ الْأَحْزَانِ، ص ۵۸.

٣- ٣٣٤. واللّٰه الذّٰى لا- إله إلّا هو، ما ظننت أنّ القوم يردّون عليك ما عرضت عليهم أبداً، ولا يبلغون منك هذه المنزلة، فقلت في نفسي : لا- أبالي أن أُطيع القوم في بعض أمرهم...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٢٧؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٣؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩٩.

می آید: «ای مردم کوفه! شما بودید که به حسین نامه نوشتید که به کوفه بیاید و به او قول دادید که جان خویش را فدایش می کنید. اکنون چه شده است که با شمشیرهای برهنه او را محاصره کرده اید؟» (۱).

سپاه کوفه متعجب شده اند و ندای بر حق حرّ را می شنوند. در حالی که سخنی از آنها به گوش نمی رسد. سخن حق در دل آنها که عاشق دنیا شده اند، هیچ اثری ندارد. حرّ باز می گردد و کنار یاران امام در صف مبارزه می ایستد. (۲) * * ساعت حدود هشت صبح است. همه یاران امام، تشنه هستند. در خیمه ها هم آب نیست.

سپاه کوفه منتظر فرمان عمرسعد است. دستور حمله باید از طرف او صادر شود. ابتدا باید مردم را با وعده پول خام تر نمود. برای همین، عمرسعد فریاد می زند: «هر کس که سر یکی از یاران حسین را بیاورد هزار درهم جایزه خواهد گرفت.» (۳)

تصمیم بر آن شد تا ابتدا لشکر امام را تیر باران نمایند. همه تیراندازان آماده شده اند، اما اولین تیر را چه کسی می زند؟

آنجا را نگاه کن! این عمرسعد است که روی زمین نشسته و تیر و کمانی در دست دارد. او آماده است تا اولین تیر را پرتاب کند: «ای مردم! شاهد باشید که من خودم نخستین تیر را به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم.» (۴)

تیر از کمان عمرسعد جدا می شود و به طرف لشکر امام پرتاب می شود. جنگ آغاز می شود. عمرسعد فریاد می زند: «در کشتن حسین که از دین بر گشته است شکی نکنید.» (۵)

وای خدای من، نگاه کن! هزاران تیر به این سو می آیند.

میدان جنگ با فرو ریختن تیرها سیاه شده است. یاران امام، عاشقانه و صبورانه

ص: ۱۷۰

۱ - ۳۳۵. قال: أنا لك فارساً خيراً مني راجلاً، أقاتلهم على فرسي ساعة، وإلى النزول ما يصير آخر أمري، قال الحسين عليه السلام: فاصنع يرحمك الله ما بدا لك ..: (إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰؛ مثیر الأحزان، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰.

۲ - ۳۳۶. يا أهل الكوفة! لأمّكم الهَيْل والعِير، إذ دعوتموه حتى إذا أتاكم أسلمتموه، وزعمتم أنكم قاتلو أنفسكم دونه، ثم عدوتم عليه لتقتلوه، أمسكتم بنفسه، وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من كلّ جانب...: (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳.

۳ - ۳۳۷. فحملت عليه رخياله لهم ترميه بالنبل، فأقبل حتى وقف أمام الحسين عليه السلام: (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۳ و ليس فيه من «فأقبل حتى وقف» إلى «لخرجت معه إلى الحسين عليه السلام»؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۰؛ مثیر الأحزان، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الأخبار الطوال، ص ۲۵۶؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۴.

۴ - ۳۳۸. وقد كان عمرّ سعد أمر منادياً فنادی: من جاء برأس فله ألف درهم...: (تاریخ دمشق) ترجمه الإمام الحسين (، هامش، ص ۳۲۴.

٥- ٣٣٩. ثم رمى عمر بن سعد إلى أصحاب الحسين عليه السلام وقال : اشهدوا لي عند الأمير أنني أول من رمى «: مثير الأحزان،
ص ٤١.

خود را سپر بلای امام خود می کنند و بدین ترتیب، حماسه بزرگ صبح عاشورا رقم می خورد.

این اوج ایثار و فداکاری است که در تاریخ نمونه ای ندارد. زمین رنگ خون به خود می گیرد و عاشقان پر و بال می گشایند و تن های تیر باران شده بر خاک می افتند.

همه یاران در این فکر هستند که مبادا تیری به امام اصابت کند. زمین و آسمان پر از تیر شده و چه غوغایی به پا است!

عمر سعد می داند که به زودی همه تیرهای این لشکر تمام خواهد شد، در حالی که او باید برای مراحل بعدی جنگ نیز، مقداری تیر داشته باشد. به همین دلیل، دستور می دهد تا تیراندازی متوقف شود.

آرامشی نسبی، میدان را فرا می گیرد. سپاه کوفه خیال می کنند که امام حسین علیه السلام را کشته اند، اما آن حضرت سالم است و یاران او تیرها را به جان و دل خریده اند.

اکنون سی و پنج تن از یاران امام، شربت شهادت نوشیده و به دیدار خدای خویش رفته اند.

اشک در چشمان امام حلقه زده است. نیمی از یاران باوفای او چه سریع پر گشودند و رفتند. سپاه کوفه، هلهله و شادی می کنند.

امام همچنان از دیدن یاران غرق به خورش، اشک می ریزد.

گوش کن! این صدای امام است که در دشت کربلا- طنین انداز است: «آیا یار و یاور هست که به خاطر خدا مرا یاری نماید؟».

جوابی شنیده نمی شود. اهل کوفه، سرمست پیروزی زودرس خود هستند.

در آسمان غوغایی بر پا می شود. فرشتگان از خداوند اجازه می گیرند تا برای یاری امام بیایند. فرشتگان گروه گروه نزد امام حسین علیه السلام می روند و می گویند: «ای حسین! صدایت را شنیدیم و آمده ایم تا تو را یاری کنیم».

اما امام دیدار خداوند را انتخاب می کند و به فرشتگان دستور بازگشت می دهد.

آری! امام حسین علیه السلام در آن لحظه برای نجات از مرگ، طلب یاری نکرد، بلکه او برای آزادی اهل کوفه و همه کسانی که تا قیامت فریاد او را می شنوند، صدایش را بلند کرد تا شاید دلی بیدار شود و به سوی حق بیاید و از آتش جهنم آزاد گردد. * * * از آغاز حمله و تیرباران دسته جمعی ساعتی می گذرد. اکنون نوبت جنگ تن به تن و فداکاری دیگر یاران می رسد. آیا می دانی که شعار یاران امام چیست؟

شعار آنها «یا محمد» است. (۱)

آری! تنها نام پیامبر صلی الله علیه و آله است که غرور و عزت را برای لشکر حق به همراه دارد.

اکنون ساعت حدود نُه صبح است و نیمی از یاران امام به شهادت رسیده اند و حالا نوبت پروانه های دیگر است.

حرّ نزد امام می آید و می گوید: «ای حسین! من اولین کسی بودم که به جنگ تو آمدم و راه را بر تو بستم. اکنون می خواهم اولین کسی باشم که به میدان مبارزه می رود و جانش را فدای شما می کند. به امید آنکه روز قیامت اولین کسی باشم که با پیامبر صلی الله علیه و آله دست می دهد. (۲)

من وقتی این کلام را می شنوم به همت بالای حرّ آفرین می گویم! به راستی که تو معمای بزرگ تاریخ هستی! تا ساعتی قبل در سپاه کفر بودی و اکنون آن قدر عزیز شده ای که می خواهی روز قیامت اولین کسی باشی که با پیامبر صلی الله علیه و آله دست می دهد.

می دانم که خداوند این سخن را بر زبان تو جاری ساخت تا عظمت حسینش را نشان دهد. حسین کسی است که توبه کنندگان را عزیزتر می داند به شرط آنکه مثل تو، مردانه ت-وبه کنند. تو می خواهی به گنهکاران پیام دهی که بیایند و حسینی شوید.

امام به حرّ اجازه می دهد و او بر اسب رشیدش سوار می شود و به میدان می آید.

ص: ۱۷۲

۱- ۳۴۰. یا أهل الكوفة، لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین: «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۳۲۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۲.
۲- ۳۴۱. شعارنا: «یا محمد یا محمد»، وشعارنا یوم بدر: «یا نصر الله اقترب اقترب»، وشعار المسلمین یوم أحد: «یا نصر الله اقترب... وشعار الحسین علیه السلام: «یا محمد وشعارنا: «یا محمد»: الكافی عن معاویه بن عمار، ج ۵، ص ۴۷، ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۶۳، ح ۱.

انبوه سپاه برایش حقیر و ناچیز جلوه می کند. اکنون او «رَجَز» می خواند.

همان طور که می دانی «رَجَز» شعر حماسی است که در میدان رزم خوانده می شود.

گوش کن! «من حُرّ هستم که زبانزد مهمان نوازی ام، من پاسدار بهترین مرد سرزمین مکه ام».(۱)

غبار از زمین برمی خیزد. حُرّ به قلب لشکر می زند، اما اسب او زخمی شده است. سپاه کوفه می ترسد و عقب نشینی می کند.

عمر سعد که کینه زیادی از حُرّ به دل گرفته است، دستور می دهد تا او را تیر باران کنند. تیرها پشت سر هم می آیند. فریاد حُرّ بلند است: «بدانید که من مرد میدان هستم و از حسین پاسداری می کنم».(۲)

او می جنگد و چهل تن از سپاه دشمن را به خاک سیاه می نشاند، سرانجام دشمن او را محاصره می کند. تیرها و نیزه ها حمله ور می شوند. نیزه ای سینه حُرّ را می شکافد و او روی زمین می افتد.

یاران امام نزد حُرّ می روند و او را به سوی خیمه ها می آورند. امام نیز به استقبال آمده و کنار حُرّ به روی زمین می نشیند و سر او را به سینه گرفته و با دست های خود، خاک و خون را از چهره او پاک می کند.

حُرّ آخرین نگاه خود را به آقای خود می کند. لحظه پرواز فرا رسیده است، او به صورت امام لبخند می زند، به راستی، چه سعادت از این بالاتر که او روی سینه مولای خویش جان می دهد.

گوش کن، امام با حُرّ سخن می گوید: «به راستی که تو حُرّ هستی، همانگونه که مادرت تو را حُرّ نام نهاد».

وحتماً می دانی که «حُرّ» به معنای «آزادمرد» می باشد، آری، حُرّ همان آزادمردی است که در هنگامه غربت به یاری امام زمان خویش آمد و جان خود را فدای حق و

ص: ۱۷۳

۱- ۳۴۲. إِنَّ الْحُرَّ أُنَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ، كُنْتُ أَوَّلَ خَارِجٍ عَلَيْكَ، إِذْ ذُنَّ لِي لِأَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ وَأَوَّلَ مَنْ يَصَافِحُ جَدَّكَ غَدًا...: اللهوف، ص ۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳؛ وراجع: الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۱؛ وراجع: مطالب السؤل، ص ۷۶؛ كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۶۲.

۲- ۳۴۳. فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ تَقَدَّمَ إِلَى بَرَّازِ الْقَوْمِ الْحُرِّ بْنِ يَزِيدِ الرِّيَّاحِيِّ، فَأَنْشَدَ فِي بَرَّازِهِ: إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّيْفِ...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳.

حقیقت نمود و با حماسه خود، تاریخ را شگفت زده کرد. (۱) * * یَسار و سالم، دو غلام ابن زیاد به میدان آمده اند و مبارز می طلبند.

کیست که به جنگ ما بیاید؟ حبیب و بُریر از جا برمی خیزند تا به جنگ آنها بروند، ولی امام، شانه هایشان را می فشارد که بنشینند. (۲)

عبد الله کلبی همراه همسر خود، به کربلا آمده است. او وقتی که شنید کوفیان به جنگ امام حسین علیه السلام می آیند، تصمیم گرفت برای یاری امام به کربلا بیاید. آری! او همواره آرزوی جهاد با دشمنان دین را در دل داشت. (۳)

اکنون روبروی امام حسین علیه السلام ایستاده است و می گوید: «مولای من! اجازه بدهید تا به جنگ این نامردان بروم».

امام به او نگاهی می کند، پهلوانی را می بیند با بازوانی قوی. درست است این پهلوان باید به جنگ آن دو نفر برود. لبخند بر لب های او می نشیند و برای رسیدن به آرزوی خود در دفاع از حسین علیه السلام سوار بر اسب می شود.

-- تو کیستی؟ تو را نمی شناسیم.

-- من عبد الله کلبی هستم!

-- چرا حبیب و بُریر نیامدند؟ ما آنها را به مبارزه طلبیده بودیم.

ناگهان عبد الله کلبی شمشیر خود را به سوی یسار می برد و در کارزاری سخت، او را به زمین می افکند. (۴)

سالم، فرصت را غنیمت شمرده به سوی عبد الله کلبی حمله ور می شود. ناگهان شمشیر سالم فرود می آید و انگشتان دست چپ عبد الله کلبی قطع می شود.

یکباره عبد الله کلبی به خروش می آید و با حمله ای سالم را هم به قتل می رساند. اکنون او در میدان قدم می زند و مبارز می طلبد، اما از لشکر کوفه کسی جواب او را

ص: ۱۷۴

۱- ۳۴۴. فنزل عنه وجعل يقول: إن تعقروا بی فأنا ابن الحرِّ... ویضربهم بسیفه، وتکاثروا علیه، فاشترک فی قتله أیوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الکوفه: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۳؛ وراجع: مثير الأَحزان، ص ۶۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۶.

۲- ۳۴۵. ثم لم یزل یقاتل حتّی قُتل، فاحتمله أصحاب الحسین علیه السلام حتّی وضعوه بین یدی الحسین علیه السلام وبه رمق، فجعل الحسین علیه السلام یمسح التراب عن وجهه، وهو یقول له: أنت الحرّ کما سمّتک به أمّیک...: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳.

- ٣- ٣٤٦. فبرز يسار مولى زياد بن أبى سفيان، وبرز إليه عبد الله بن عمير، فقال له يسار...: «الإرشاد، ج ٢، ص ١٠١؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٦١؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢ .
- ٤- ٣٤٧. كان منّا رجل يدعى عبد الله بن عمير، من بنى عُليم، والله لقد كنت على جهاد أهل الشرك حريصاً، وإنى لأرجو ألا يكون جهاد هؤلاء الذين يغزون ابن بنت نبيهم...: «تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٣٨-٤٢٩؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٦ - ٥٦٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ٢، ص ٨.

نمی دهد.

نمی دانم چه می شود که دلش هوای دیدن یار می کند.

دست چپ او غرق به خون است. به سوی امام می آید. لبخند رضایت امام را در چهره آن حضرت می بیند و دلش آرام می گیرد. رو به دشمن می کند و می گوید: «من قدرتمندی توانا و جنگ جویی قوی هستم».^(۱)

عمرسعد دستور می دهد که این بار گروهی از سواران به سوی عبد الله کلبی حمله ببرند. آنها نیز، چنین می کنند، اما برق شمشیر عبدالله، همه را به خاک سیاه می نشاند.

دیگر کسی جرأت ندارد به جنگ این شیر جوان بیاید. عمرسعد که کارزار را سخت می بیند، دستور می دهد تا حلقه محاصره را تنگ تر کنند و گروه گروه بر عبد الله کلبی حمله ببرند.

دل همسرش بی تاب می شود. عمود خیمه اش را می کند و به میدان می رود. خود را به نزدیکی های عبد الله کلبی می رساند و فریاد می زند: «فدایت شوم، در راه حسین مبارزه کن! من نیز، هرگز تو را رها نمی کنم تا کنارت کشته شوم».^(۲)

ای زنان دنیا! بیاید وفاداری را از این خانم یاد بگیرید! او وقتی می فهمد که شوهرش در راه حق است، او را تشویق می کند و تا پای جان کنار او می ماند.

امام این صحنه را می بیند و در حق همسر عبدالله دعا می کند و به او دستور می دهد تا به خیمه ها برگردد.

همسر عبدالله به خیمه باز می گردد، اما دلش در میدان کارزار و کنار شوهر است. سپاه کوفه هجوم می آورند و گرد و غبار بلند می شود، به طوری که دیگر چیزی را نمی بینم.

عبد الله کلبی کجاست؟ خدای من! او بی حرکت روی زمین افتاده است. به یقین

ص: ۱۷۵

۱- ۳۴۸. فوثب حبيب بن مظاهر وبرير بن حضير، فقال لهما حسين : اجلسا، فقام عبد الله بن عمير الكلبی فقال : أبا عبد الله، رحمك الله، ائذن لي فلا أخرج إليهما...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۸-۴۲۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۶ - ۵۶۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۸.

۲- ۳۴۹. وبك رغبه عن مبارزه أحد من الناس؟! ثم شد عليه فضربه بسيفه حتى برد، فإنه لمشتغل بضربه إذ شد عليه سالم...: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۱.

روحش در بهشت جاودان، مهمان رسول خداست.

زنی سراسیمه به سوی میدان می دود. او همسر عبد الله کلبی است که پیش از این شوهرش را تشویق می کرد. او کنار پیکر بی جان عزیزش می رود و زانو می زند و سر همسر را به سینه می گیرد. خون از صورتش پاک می کند و بر پیشانی مردانه اش بوسه می زند؛ «بهشت گوارایت باشد». اشک از چشمان او می ریزد و صدای گریه و مرثیه اش هر دلی را بی تاب می کند.

این رسم عرب است که زنی را که مشغول عزاداری است نباید آزار داد، امّا عمر سعد می ترسد که مرثیه این زن، دل های خفته سپاه را بیدار کند. برای همین، به یکی از سربازان خود دستور می دهد تا او را ساکت کند.

غلام شمر می آید و عمود چوبی بر سر او فرود می آورد. خون از سر او جاری می شود و با خون صورت همسرش آمیخته می گردد. (۱)

خوشا به حال تو که تنها زن شهید در کربلا هستی! امّا به راستی، چقدر زنان جامعه من، تو را می شناسند و از تو درس می گیرند؟ کاش، همه زنان مسلمان نیز، همچون تو این گونه یار و مددکار شوهران خوب خود باشند. هر کجا که در تاریخ مردی درخشیده است، کنار او همسری مهربان و فداکار بوده است.

عبد الله کلبی تنها شیر مرد صحرای کربلاست که کنار پیکر خونینش، پیکر همسرش نیز غرق در خون است. آن دو کبوتر با هم پرواز کردند و رفتند.

بیا و عشق را در صحرای کربلا-نظاره گر باش. * * * مُجَمَّع، اهل کوفه است، امّا اکنون می خواهد در مقابل سپاه کوفه بایستد.

او به سوی سه نفر از دوستان خود می رود. گوش کن! او با آنها در حال گفت و گو است: «بنگرید که چگونه دوستان ما به خاک و خون کشیده شدند و چگونه دشمن

ص: ۱۷۶

۱- ۳۵۰. فأخذت أمّ وهب امرأته عموداً، ثم أقبلت نحو زوجها تقول له: فداك أبي وأمّي! قاتل دون الطّيبين ذرّيّه محمّدصلى الله عليه وآله، فأقبل إليها يردّها نحو النساء...: (تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۸-۴۲۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۴).

قهقهه مستانه سر می دهد. بیاید ما با هم یک گروه کوچک تشکیل دهیم و با هم به جنگ این نامردها برویم».

دوستان با او موافق اند. آنها می خواهند پاسخی دندان شکن به گستاخی دشمن بدهند.

چهار شیر کربلا به سوی امام می روند تا برای رفتن به میدان، از ایشان اجازه بگیرند. امام در حق آنها دعا می کند و بدین ترتیب به آنها اجازه رفتن می دهد. چهار جوانمرد می آیند و در حالی که شمشیرهای آنها در هوا می چرخد، به قلب سپاه حمله می برند.

همه فرار می کنند و سپاه کوفه در هم می ریزد. آنها شانه به شانه یکدیگر حمله می کنند. گاه به قلب لشکر می زنند و گاه به سمت چپ و گاه به سمت راست. هیچ کس توان مقابله با آنها را ندارد. آنها می خواهند انتقام خون شهیدان را بگیرند. خدا می داند که چقدر از این نامردها را به خاک سیاه می نشانند.

عمرسعد بسیار عصبانی می شود. این چهار نفر، یک لشکر را به زانو در آورده اند. یک مرتبه فکری به ذهن عمرسعد می رسد و دستور می دهد تا هنگامی که آنها به قلب لشکر حمله می کنند لشکر راه را باز کند تا آنها به عقب سپاه برسند و آن گاه آنها را محاصره کنند.

این نقشه اجرا می شود و این چهار تن در حلقه محاصره قرار می گیرند. صدای «یا محمّد» آنها به گوش امام می رسد. امام، عباس را به کمک آنها می فرستد. عباس همچون حیدر کزار می تازد و با شتاب به سپاه کوفه می رسد. همه فرار می کنند و حلقه محاصره شکسته می شود و آنها به سوی امام می آیند.

همسفرم، نگاه کن! با اینکه پیکر آنها زخم های زیادی خورده است، اما باز هم عزم جهاد دارند. ماندن، رسم جوانمردی نیست. آنها می خواهند باز گردند. ولی ای کاش

آبی می بود تا این یاران شجاع، گلویی تازه می کردند!

با دیدن امام و شنیدن کلام آن حضرت، جانی تازه در وجودشان دمیده می شود. بدین ترتیب به سوی میدان باز می گردند. باران تیر و نیزه شروع می شود و گرد و غبار همه جا را فرا می گیرد. نبرد سنگین شده است... و اندکی پس از آن در خاموشی فریادها و نشستن غبار، پیکر چهار شهید دیده می شود که کنار هم خفته اند. (۱) * * تاکنون نام نافع بن هلال را شنیده ای؟ آن که تیرانداز ماهر کربلاست.

او تیرهای زیادی همراه خود به کربلا آورده و نام خود را بر روی همه تیرها نوشته است. اینک زمان فداکاری او رسیده است. او برای دفاع از امام حسین علیه السلام، تیر در کمان می نهد و قلب دشمنان را نشانه می گیرد و تعدادی را به خاک سیاه می نشاند. تیرهای او تمام می شود. پس خدمت امام حسین علیه السلام می آید و اجازه میدان می خواهد.

امام نیز به او اجازه جنگ می دهد. گوش کن این صدای نافع است: «روی نیازم کجاست، سوی حسین است و بس».

او می رزمند و به جلو می رود. همه می ترسند و از مقابلش فرار می کنند. (۲)

عمر سعد، دستور می دهد هیچ کس به تنهایی به جنگ یاران حسین نرود. آنها به جای جنگ تن به تن، هر بار که یکی از یاران امام حمله می کند، دسته جمعی حمله کرده و او را محاصره می کنند.

دشمنان دور نافع حلقه می زنند و او را آماج تیرها قرار می دهند و سنگ به سوی او پرتاب می کنند، اما او مانند شیر می جنگد و حمله می برد. دشمن حریف او نمی شود. تیری به بازوی راست او اصابت می کند و استخوان بازویش می شکند.

او شمشیر را به دست چپ می گیرد و شمشیر می زند و حمله می کند. تیر دیگری به

ص: ۱۷۸

۱- ۳۵۱. خرجت امرأه الکلبی تمشی إلى زوجها، حتى جلست عند رأسه تمسح عنه التراب وتقول: هنيئاً لك الجنة، فقال شمر بن ذی الجوشن لغلام یسمی رستم: اضرب رأسها بالعمود، فضرب رأسها فشدخه، فماتت مكانها: الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۶ - ۵۶۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۸.

۲- ۳۵۲. فأما الصيدأوی عمر بن خالد، وجابر بن الحارث السلماني، وسعد مولى عمر بن خالد، ومجمع بن عبد الله العائدي...: تاريخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۹.

بازوی چپ او اصابت می کند، او دیگر نمی تواند شمشیر بزند.

اکنون دشمنان نزدیک تر می شوند. او نمی تواند از خود دفاع کند. دشمنان، نافع را اسیر می کنند و در حالی که خون از بازوهایش می چکد، او را نزد عمرسعد می برند.

عمرسعد تا نافع را می بیند او را می شناسد و می گوید: «وای بر تو نافع، چرا بر خودت رحم نکردی؟ بین با خودت چه کرده ای؟» (۱).

نافع مردانه جواب می دهد: «خدا می داند که من بر اراده و باور خود هستم و پشیمان نیستم و در نبرد با شما نیز، کوتاهی نکردم. شما هم خوب می دانید که اگر بازوان من سالم بود، هرگز نمی توانستید اسیرم کنید. دروغا که دستی برای شمشیر زدن نمانده است.» (۲).

همه می فهمند اگر چه نافع بازوان خود را از دست داده، امّا هرگز دست از آرمان خویش بر نداشته است. او هنوز در اوج مردانگی و دفاع از امام خویش ایستاده است.

شمر فریاد می زند: «او را به قتل برسان». عمرسعد می گوید: «تو خود او را آورده ای، خودت هم او را بکش». شمر خنجر می کشد.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّ-آ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

روح نافع پر می کشد و به سوی آسمان پرواز می کند. (۳) * * * دشمن قصد جان امام را کرده است. این بار دشمن می خواهد از سمت چپ حمله کند.

یاران امام راه را بر آنها می بندند. مسلم بن عوسجه سوار بر اسب، شمشیر می زند و قلب دشمن را می شکافد. شجاعت او، ترس و وحشت در دل دشمن انداخته است. این پیرمرد هشتاد ساله، چنین رجز می خواند: «من شیر قبیله بنی آسد هستم.» (۴).

آری! همه اهل کوفه مسلم بن عوسجه را می شناسند. او در رکاب پیامبر شمشیر

ص: ۱۷۹

۱- ۳۵۳. ثم خرج ... نافع بن هلال الجملي - وقيل: هلال بن نافع - وجعل يرميهم بالسهم فلا يخطيء، وكان خاضباً يده ...

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمي ج ۲ ص ۲۰، الفتوح ج ۵ ص ۱۰۹.

۲- ۳۵۴. فأخذ شمر بن ذى الجوشن ومعه أصحاب له يسوقون نافعاً، حتى أتى به عمر بن سعد ...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۴۱؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۸.

۳- ۳۵۵. الدماء تسيل على لحيته، وهو يقول: واللّه لقد قتلت منكم اثني عشر سوى من جرحت، وما ألوم نفسي على الجهد، ولو بقيت لي عضد وساعد ما أسرت موني: البدايه والنهايه، ج ۸، ص ۱۸۴.

٤-٣٥٦. فانتضى شمر سيفه، فقال له نافع : أما والله أن لو كنت من المسلمين لعظم عليك أن تلقى الله بدمائنا، فالحمد لله الذى جعل مناينا على يدي شرار خلقه، فقتله»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٤١؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٨؛ «أنت على دين شيطان، ثم حمل عليه فقتله»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٣٥؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٥؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٣؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٦٢؛ مثير الأحران، ص ٦٠.

زده است و همه مردم او را به عنوان یار پیامبر صلی الله علیه و آله می شناسند.

لشکر کوفه تصمیم به کشتن مسلم بن عوسجه گرفته و به سوی او هجوم می آورند. او دوازده نفر را به خاک سیاه می نشاند. لشکر او را محاصره می کنند. گرد و غبار به آسمان می رود و من چیز دیگری نمی بینم. باید صبر کنم تا گرد و غبار فروکش کند.

امام حسین علیه السلام و یاران به کمک مسلم بن عوسجه می شتابند. همه وارد این گرد و غبار می شوند، هیچ چیز پیدا نیست. پس از لحظاتی، وسط میدان را می بینم که بزرگ مردی بر روی خاک آرمیده، در حالی که صورت نورانش از خون رنگین شده است و امام همراه حبیب بن مظاهر کنار او نشسته اند.

مسلم بن عوسجه چشمان خود را باز می کند. سر او اکنون در سینه امام است. (۱)

قطره های اشک، گونه امام را می نوازد. سر به سوی آسمان می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید.

حبیب بن مظاهر جلو می آید. او می داند که این رفیق قدیمی به زودی او را ترک خواهد کرد. برای همین به او می گوید: «آیا وصیتی داری تا آن را انجام دهم؟»

مسلم بن عوسجه می خندد. او دیگر توان حرکت ندارد، امّا گویی وصیتی دارد. پس آخرین نیرو و توان خود را بر سر انگشتش جمع می کند و به سوی امام حسین علیه السلام اشاره می کند: «ای حبیب! وصیت من این است که نگذاری این آقا، غریب و بی یاور بماند».

اشک در چشمان حبیب حلقه می زند و می گوید: «به خدای کعبه قسم می خورم که جانم را فدایش کنم». (۲)

چشمان مسلم بن عوسجه آرام آرام بسته می شود و در آغوش امام جان می دهد. * * * همسفرم! آیا عايس را می شناسی؟

ص: ۱۸۰

۱ - ۳۵۷. ثمّ برز مسلم بن عوسجه مرتجزاً: إن تسألوا عني فإني ذو لبد...: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۴.

۲ - ۳۵۸. ثمّ خرج مسلم بن عوسجه، فبالغ في قتال الأعداء وصبر على أهوال البلاء، حتّى سقط إلى الأرض وبه رمق، فمشی إليه الحسين عليه السلام ومعه حبیب بن مظاهر: مثير الأحزان، ص ۶۳.

عابس نامه رسان مسلم بن عقیل بود. مسلم او را به مکه فرستاد تا نامه مهمی را به امام حسین علیه السلام برساند.

کسانی که به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند شمشیر در دست دارند و به خونس تشنه شده اند. عابس نیز همچون دیگر دلاوران طاقت این همه نامردی و نیرنگ را ندارد. خدمت امام می رسد: «مولای من! در روی این زمین هیچ کس را به اندازه شما دوست ندارم. اگر چیزی عزیزتر از جان می داشتم آن را فدایت می کردم».(۱)

امام نگاهی به او می اندازد. آری! خدا چه یاران با وفایی به حسین داده است! عابس، اجازه میدان می گیرد و می خواهد حرکت کند. پس با نگاهی دیگر به محبوب خود از او خداحافظی می کند.

عابس، شمشیر به دست وارد میدان می شود و خشمگین و بی پروا به سوی دشمن می تازد. ربیع کسی است که در یکی از جنگ ها هم رزم او بوده است، اما اکنون به خاطر مال دنیا در سپاه کوفه است.

او فریاد می زند: «ای مردم! این عابس است که به میدان آمده، من او را می شناسم. این شیر شیران است. به نبرد او نروید که به خدا قسم هر کس مقابل او بایستد کشته خواهد شد».(۲)

عابس در وسط میدان ایستاده است و مبارز می طلبد: «آیا یک مرد در میان شما نیست که به جنگ من بیاید؟». هیچ کس جواب نمی دهد. ترس وجود همه را فرا گرفته است. عمرسعد عصبانی است. چرا یک نفر جواب نمی دهد؟ همه می ترسند، شیر شیران به میدان آمده است. باز این صدا در دشت کربلا می پیچد: «آیا یک نفر هست که با من مبارزه کند؟».

عمرسعد این صحنه را می بیند که چگونه ترس بر آن سپاه بزرگ سایه افکنده است. او به هر کسی که دستور می دهد به میدان برود، کسی قبول نمی کند. پس با

ص: ۱۸۱

۱- ۳۵۹. فقال: رحمك ربك يا مسلم بن عوسجه، ودنا منه حبيب بن مظاهر، فقال: عزّ عليّ مصرعك يا مسلم، أبشر بالجنّه، فقال له مسلم قولاً ضعيفاً...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۵؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۳؛ الأمالي للشجري، ج ۱، ص ۱۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۰.

۲- ۳۶۰. جاء عابس بن أبي شبيب فقال: يا أبا عبد الله! والله ما أقدر على أن أدفع عنك القتل والضيم بشيء أعزّ عليّ من نفسي، فعليك السلام: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۴.

عصبانیت فریاد برمی آورد: «او را سنگ باران کنید».(۱)

سنگ از هر طرف می بارد، اما هیچ مبارزی به میدان نمی آید.

نامردها! چرا سنگ می زنید. مگر شما برای جنگ نیامده اید، پس چرا به میدان نمی آید؟ آری! شما حقیر هستید و باید حقیرتر بشوید.

نگاه کن! حماسه ای در حال شکل گیری است.

عابس لباس رزم از بدن بیرون می آورد و به گوشه ای پرتاب می کند و فریاد می زند: «اکنون به جنگم بیایید!».

همه از کار عابس متعجب می شوند و عابس به سوی سپاه کوفه حمله می برد.(۲)

به هر سو که هجوم می برد، همه فرار می کنند. عده زیادی را به خاک سیاه می نشانند.

دشمن فریاد می زند: «محاصره اش کنید، تیر بارانش کنید». و به یکباره باران تیر و سنگ شروع به باریدن می کند و حلقه محاصره تنگ تر می شود.

او همه تیرها را به جان و دل می خورد. از سر تا پای او خون می چکد. اکنون او با پیکری خونین در آغوش فرشتگان است!

آری! او به آرزویش که شهادت است، می رسد.(۳) * * * او چون است، غلام ابوذر غفاری که بعد از مرگ ابوذر، همواره در خدمت امام حسین علیه السلام بوده است.

او در اصل اهل سودان است و رنگ پوستش سیاه می باشد. امام که دایما اطراف اردوگاه را بررسی می کند، این بار کنار میدان ایستاده است. چون جلو می آید و می گوید:

-- مولای من، آیا اجازه می دهید به میدان بروم. می خواهم جانم را فدای شما کنم.

ص: ۱۸۲

۱- ۳۶۱. لَمَّا رَأَيْتَهُ مَقْبَلًا عَرَفْتَهُ وَقَدْ شَاهَدْتَهُ فِي الْمَغَازِي وَكَانَ أَشْجَعَ النَّاسِ، فَقُلْتُ: أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا الْأَسَدُ الْأَسْوَدُ، هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ، لَا يَخْرُجَنَّ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْكُمْ»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۴۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۳؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۹؛ وراجع: الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۹.

۲- ۳۶۲. فَأَخَذَ يَنَادِي: أَلَا رَجُلٌ لِرَجُلٍ! فَقَالَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ: أَرْضِخُوهُ بِالْحِجَارِ»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۴۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۳.

۳- ۳۶۳. ثُمَّ شَدَّ عَلَى النَّاسِ، فَوَاللَّهِ لِرَأْيَتِهِ يَكْرُدُ أَكْثَرَ مِنْ مِثْتَيْنِ مِنَ النَّاسِ»: البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵،

ص ٢٩؛ وراجع : الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٩.

-- ای جَوْن! خدا پاداش خیرت دهد. تو با ما آمدی، رنج این سفر را پذیرفتی، همراه و همدل ما بودی و سختی های زیادی نیز، کشیدی، اما اکنون به تو رخصت بازگشت می دهم. تو می توانی بروی.

اشک در چشم جَوْن حلقه می زند. شانه هایش می لرزد و با صدایی لرزان می گوید: «آقا، عزیز پیامبر، در شادی ها با شما بودم و اکنون در اوج سختی شما را تنها بگذارم!». (۱)

امام شانه های او را می نوازد و با لبخندی پر از محبت اجازه میدان به او می دهد.

جَوْن رو به امام می کند و می گوید: «آقا، دعا کن پس از شهادت، سپیدرو و خوشبو شوم».

نمی دانم چه شده است که جَوْن این خواسته را از امام طلب می کند، اما هر چه هست این تنها خواسته اوست.

جَوْن به میدان می رود. شمشیر می زند و چنین می خواند: «به زودی می بینید که غلام سیاه حسین، چگونه می جنگد و از فرزند پیامبر دفاع می کند». (۲)

دستور می رسد تا او را محاصره کنند. سپاه کوفه به پیش می تازد و او شمشیر می زند. (۳)

گرد و غبار به آسمان بلند شده، جَوْن بر روی خاک افتاده است. آخرین لحظه های عمر اوست. چشم های خود را بر هم می نهد. او به یاد دارد که امام حسین علیه السلام بالای سر شهدا می رفت. با خود می گوید آیا آقایم به بالین من نیز، خواهد آمد؟ نه، من لایق نیستم. من تنها غلامی سیاه هستم. حسین به بالین کسانی می رود که از بزرگان و عزیزان هستند. من سیاه کجا و آنها کجا!

ناگهان صدایی آشنا می شنود. دستی مهربان سر او را از زمین بلند می کند. خدای من، این دست مهربان کیست که سر مرا به سینه گرفته است؟ بوی مولایم به

ص: ۱۸۳

۱- ۳۶۴. تقدّم عابس بن (أبی) شیبب الشاکری، فسلم علی الحسین علیه السلام وودّعه، وقاتل حتّی قُتل رحمه الله: «الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ «ارموه بالحجاره، فرموه حتّی قُتل»: مثير الأحزان، ص ۶۶.

۲- ۳۶۵. ثمّ برز جَوْن مولى أبی ذر، وکان عبداً أسود، فقال له الحسین علیه السلام: أنت فی إذنٍ منّی؛ فإئتما تبعتنا طلباً للعافیة، فلا تبتل بطریقنا...: «مثير الأحزان، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

۳- ۳۶۶. ثمّ برز للقتال، وهو یقول: کیف یری الکفّار ضرب الأسود...: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

مشامم می رسد. یعنی مولایم آمده است؟!

چون با زحمت چشمانش را باز می کند و مولایش حسین را می بیند. خدای من! چه می بینم؟ مولایم حسین آمده است.

او مات و مبهوت است. می خواهد بلند شود و دو زانو در مقابل آقای خود بنشیند، اما نمی تواند. می خواهد سخن بگوید، اما نمی تواند. با چشم با مولایش سخن می گوید. بعد از لحظاتی چشم فرو می بندد و روحش پر می کشد.

امام در این جا به یاد خواسته او می افتد. برای همین، دست به دعا برمی دارد: «بار خدایا! رویش را سفید، بویش را خوش و با خوبان محشورش نما».(۱)

آری! خداوند دعای امام حسین علیه السلام را مستجاب می کند و پس از چند روز وقتی بنی اسد برای دفن کردن شهدا به کربلا می آیند، بدن او را می یابند در حالی که خوشبوتر از همه گل هاست.(۲)

او در بهشت، همنشین امام خواهد بود. * * * اکنون نوبت بُریر است تا جان خود را فدای امامش کند.

بریر معلّم قرآن کوفه است. او با آنکه حدود شصت سال سن دارد، اما دلش هنوز جوان است. او نیز، با اجازه امام به سوی میدان می شتابد: «من بُریر هستم و همانند شیر شجاع به سوی شما می آیم و از هیچ کس نمی ترسم».

او مبارز می طلبد، چه کسی می خواهد به جنگ او برود؟

در سپاه کوفه خبر می پیچد که معلّم بزرگ قرآن به جنگ آمده و مبارز می طلبد.

شرم در چهره آنها نشسته است. آیا به جنگ استاد خود برویم؟

صدای بُریر در میدان طنین انداخته است. عمر سعد فریاد می زند: «چرا کسی به جنگ او نمی رود؟ چرا همه ایستاده اند؟». به ناچار یکی از سربازان خود به نام یزید

ص: ۱۸۴

۱- ۳۶۷. ثمّ حمل، فلم یزل یقاتل حتّٰی قُتل رحمه الله: «الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۸؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوازمي، ج ۲، ص ۱۹ وفيه «جون مولى أبى ذرّ الغفّارى»، المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۳.

۲- ۳۶۸. اللهم بيّض وجهه، وطيب ريحه، واحشره مع الأبرار، وعرف بينه وبين محمد وآل محمد: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

بن مَعْقِل را به جنگ بُریر می فرستد.

-- ای بُریر! تو همواره از علی بن ابی طالب دفاع می کردی؟

-- آری! اکنون هم بر همان عقیده ام.

-- راه تو، راه باطل و راه شیطان است.

-- آیا حاضری داوری را به خدا بسپاریم و با هم مبارزه کنیم و از خدا بخواهیم هر کس که گمراه است کشته و هر کس که راستگو است پیروز شود؟

-- آری! من آماده ام.

سکوتی عجیب بر کربلا حکم فرماست. چشم ها گاه به بُریر نگاه می کند و گاه به یزید بن معقل.

بُریر دست به سوی آسمان برمی دارد و دعا می کند که فرد گمراه کشته شود.

سپاه کوفه آرزو می کنند که یزید بن معقل پیروز شود. عمر سعد دستور می دهد تا همه لشکر برای یزید بن معقل دعا کنند. آنها به این فکر می کنند که اگر بُریر شکست بخورد، بر حق بودن سپاه کوفه بر همه آشکار خواهد شد. به راستی، نتیجه چه خواهد شد؟ آیا بُریر می تواند حریف خود را شکست دهد؟ آری! در واقع، این بُریر است که یزید بن معقل را به جهنم می فرستد. صدای «الله اکبر» در لشکر حق، بلند است.

بدین ترتیب، بر همه معلوم شد که راه بُریر حق است. عمر سعد بسیار عصبانی است. گروهی را برای جنگ می فرستد. جنگ بالا می گیرد. بدن بُریر زخم های بسیاری برمی دارد. در این گیرودار، مردی به نام ابن مُنْقِذ از پشت سر حمله می کند و نیزه خود را بر کمر بُریر فرو می آورد. بریر روی زمین می افتد. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّ-آ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

روح بلند بُریر نیز، به سوی آسمان پر می کشد. (۱)

ص: ۱۸۵

۱- ۳۶۹. إِنَّ النَّاسَ كَانُوا يَحْضُرُونَ الْمَعْرَكَةَ وَيَدْفِنُونَ الْقَتْلَى، فَوَجَدُوا جَوْنًا بَعْدَ عَشْرَةِ أَيَّامٍ تَفُوحٌ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمَسْكَ، رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ: «: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

* * * اکنون دیگر وقت آن است که حکایت سقای کربلا را برایت روایت کنم.

او علمدار و جوانمرد سی و پنج ساله کربلا بود. آیا می دانی که چرا او را سقای کربلا نامیده اند؟

از روز هفتم که آب بر امام حسین علیه السلام و یارانش بستند، او بارها و بارها همراه دیگر یاران، به سوی فرات حمله ور می شد تا برای خیمه ها، آب بیاورد.

البته تو خود می دانی که دشمن، هزاران نفر را در اطراف فرات مأمور کرده است تا نگذارند کسی آب ببرد، امّا عیّاس و همراهانش هر بار که به سوی فرات می رفتند، با دست پر، باز می گشتند.

آری! تا فرزندان امّ البنین زنده اند، در خیمه ها، مقداری آب پیدا می شود.

در روایت ها آمده است که پس از شهادت حضرت زهرا (علیهاالسلام)، حضرت علی علیه السلام به برادرش عقیل فرمود: «همسری برای من پیدا کن که از شجاع ترین طایفه عرب باشد». عقیل نیز، امّ البنین را معرفی کرد. او از طایفه ای بود که شجاعت و مردانگی آنها زبانزد روزگار بود. اکنون چهار پسر امّ البنین عبّاس، جعفر، عثمان و عبدالله در کربلا هستند.

فرزندان امّ البنین تصمیم گرفته اند که بار دیگر برای آوردن آب به سوی فرات بروند.

دشمن از هر طرف در کمین آنها بود. آنها باید از میان چهار هزار سرباز می گذشتند. خبر به آنها می رسد که آب در خیمه ها تمام شده است و تشنگی بیداد می کند.

این بار، عیّاس تنها با سه تن از برادران خود به سوی فرات حرکت می کند، زیرا یارانی که پیش از این او را همراهی می کردند، اکنون به بهشت سفر کرده اند. آنها تصمیم خود را گرفته اند. این کار، دل شیر می خواهد. چهار نفر می خواهند به جنگ

چهار هزار نفر بروند.

حماسه ای شکل می گیرد. پسران حیدر کزار می آیند! آنها لشکر چهار هزار نفری را می شکافند و خود را به آب می رسانند.

عبّاس مشک را پر از آب می کند و بر دوش می گیرد و همراه برادران خود به سوی خیمه ها حرکت می کند، اما آنها هنوز لب تشنه هستند.

مسلم راه برگشت بسیار سخت تر از راه آمدن است. این جا باید مواظب باشی تا تیری به مشک اصابت نکند.

مشک بر دوش عبّاس است و سه برادر همچو پروانه، دور آن می چرخند. آنها جان خود را سپر این مشک می کنند تا مشک سالم به مقصد برسد. همه بچه ها در خیمه ها، منتظر این آب هستند. آیا این مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟ صدای «آب، آب» بچه ها هنوز در گوش پسران امّ البنین است.

آنها تیرها را به جان می خزند و به سوی خیمه ها می آیند. نمی توانم اوج حماسه را برایت به تصویر بکشم. عبّاس مشک بر دوش دارد و اشک در چشم!

او وقتی از فرات بالا آمد، سه برادرش همراه او بودند. تا اینکه دشمن شروع به تیرباران کرد و جعفر روی زمین افتاد. در واقع، او همه تیرها را به جان خرید. عبّاس می خواهد بایستد و برادر را در آغوش کشد، اما فرصتی نمانده است. جعفر با گوشه چشم، به او اشاره می کند که ای عباس برو، باید مشک را به خیمه ها برسانی.

آیا مشک به سلامت به خیمه ها خواهد رسید؟ اشک در چشمان عبّاس حلقه زده است. آنها به راه خود ادامه می دهند. کمی جلوتر، برادر دیگر بر زمین می افتد.

عبّاس و دیگر برادرش به سوی خیمه ها می روند. دیگر راهی تا خیمه ها نمانده است، اما سرانجام برادر دیگر هم روی زمین می غلتد. (۱)

همه کودکان چشم انتظارند. آنها فریاد می زنند: «عمو آمد، سقّای کربلا آمد»، اما

ص: ۱۸۷

۱ - ۳۷۰. هل تذكر وأنا أماسييك في بني لوزان وأنت تقول: إنَّ عثمان بن عفّان كان على نفسه مسرفاً، وإنّ معاوية بن أبي سفيان ضالّ مضلّ، وإنّ إمام الهدى والحقّ عليّ بن أبي طالب... (تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۳۱؛ وراجع: الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۵؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹۹).

چرا او تنهای تنها می آید؟

عزیزانم! بیاشامید، که من سه برادر را برای این آب از دست داده ام.

آیا عباس باز هم برای آوردن آب به سوی فرات خواهد رفت؟! اکنون نزدیک ظهر است و گرمای آفتاب بیداد می کند. این همه زن و بچه و یک مشک آب و آفتاب گرم کربلا!

ساعتی دیگر، باز صدای «آب، آب» کودکان در صحرا می پیچد.

عباس باید چه کند؟

او که دیگر سه برادر ندارد. آنها پر کشیدند و رفتند. * * * تو اَسَلَمِ غلامِ امام حسین علیه السلام هستی.

تو از نژاد تُرکی و افتخارت این است که خدمتگذار امام حسین علیه السلام هستی! همراه امام از مدینه تا کربلا آمده ای و اکنون می خواهی جان خود را فدای ایشان کنی.

دست خود را به سینه می گذاری و به رسم ادب می ایستی و اجازه میدان می خواهی. در نگاهت یک دنیا التماس است. با خود می گویی: «آیا مولایم به من اجازه می دهد؟».

امام نگاهی به تو می کند. می داند شوق رفتن داری... و سرانجام به سوی میدان می روی و فریاد می زنی: «أمیری حسی-نُ و نِع-مِ الأمی-رِ»؛ «امیر من، حسین است و او بهترین امیرهاست».

هیچ کس به زیبایی تو رَجَز نخوانده است. صدایت همه کوفیان را به فکر می اندازد. به راستی، آیا رهبری بهتر از حسین هم پیدا می شود؟

ای کوفیان، شما رهبری یزید را قبول کرده اید، اما بدانید که در واقع در دنیا و آخرت ضرر کردید، چرا که نه دنیا را دارید و نه آخرت را. ولی آقای من حسین است. او در دنیا

و آخرت به من آرامش و سعادت می دهد.

تو می غری و شمشیر می زنی و همه از مقابل تو فرار می کنند. دشمن تاب شنیدن صدای تو را ندارد. محاصره ات می کنند و بر سر و رویت تیر و سنگ می ریزند.

تو را می بینم که پس از لحظاتی روی خاک گرم کربلا افتاده ای. هنوز نیمه جانی داری. به سوی خیمه ها نگاه می کنی و چشم فرو می بندی. گویی آرزویی در دل داری که از گفتنش شرم می کنی. آیا می شود مولایم حسین، کنار من هم بیاید؟

صدای شیبه اسبی به گوش می رسد. خدایا! این کیست که به سوی من می آید؟ لحظه ای بی هوش می شوی و سپس چشم باز می کنی و مولای خود را می بینی!

خدایا، خواب می بینم یا بیدارم؟ این مولایم حسین علیه السلام است که سرم را به سینه گرفته است. ای تاریخ! بزرگواری حسین علیه السلام را ببین. امام، صورت خود را به صورت تو می گذارد!

و تو باور نمی کنی! خدایا! این صورت مولایم است که بر روی صورتم احساس می کنم.

خیلی زود به آرزویت رسیدی و بهشت را لمس کردی! لبخند شادی و رضایت بر چهره ات می نشیند. آخرین جمله زندگی ات را نیز، می گویی: «چه کسی همانند من است که پسر پیامبر صلی الله علیه و آله صورت به صورتش نهاده باشد».

به راستی، چه سعادت بالایی! ترا از اینکه آفتاب، تو را در آغوش گرفته است و روح تو از آشیانه جان پر می کشد و به سوی آسمان ها پرواز می کند.

امام بین غلام و پسرش فرق نمی گذارد و فقط در دو جا چنین می کند. یکبار زمانی که به بالین علی اکبر می آید و صورت به صورت میوه دلش می گذارد و این جا هم که صورت به صورت غلام ترک خود می نهد و در واقع امام به ما می آموزد که بهترین مردم با تقواترین آنهاست. (۱)

ص: ۱۸۹

۱- ۳۷۱. کان بعد أن قُتل إخوته عبد الله وعثمان وجعفر معه قاصدين الماء، ويرجع وحده بالقربه فيحمل علي أصحاب عبيد الله بن زياد الحائلين دون الماء...: (شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۹۱).

* * * جوانان زیادی رفتند و جان خود را فدای حسین علیه السلام کردند، اما اکنون نوبت او است.

بیش از هفتاد سال سن دارد. ولی دلش هنوز جوان است. آیا او را شناختی؟ او آنس بن حارث است. همان که سال ها پیش در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر می زد. او به چشم خود دیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله چقدر حسینش را می بوسید و می بویید.

نگاه کن! با دستمالی پیشانی خود را می بندد تا ابروهای سفید و بلندش را زیر آن مخفی کند. کمر خود را نیز محکم بسته است. او شمشیر به دست به سوی امام می آید.

سلام می کند و جواب می شنود و اجازه میدان می خواهد. امام به او می فرماید: «ای شیخ! خدا از تو قبول کند». او لبخندی می زند و به سوی میدان حرکت می کند.

کوفیان همه او را می شناسند و برای او به عنوان یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله احترام خاصی قایل اند، اما اکنون باید به جنگ او بروند. انس هیچ پروایی ندارد. گر چه در ظاهر پیر و شکسته شده است، ولی جرأت شیر را دارد و به قلب سپاه دشمن می تازد.

در مقابل سپاه می ایستد و به مردم کوفه می گوید: «آگاه باشید که خاندان علی بن ابی طالب پیرو خدا هستند و بنی امیه پیرو شیطان».

آری! او در این میدان از عشق به مولایش حضرت علی علیه السلام، پرده برمی دارد. تنها کسی که نام حضرت علی علیه السلام را در میدان کربلا، شعار خود نموده است، این پیرمرد است.

او روزهایی را به یاد می آورد که در رکاب حضرت علی علیه السلام در صفین و نهروان، شمشیر می زد. اکنون علی گویان و با عشقی که از حسین در سینه دارد، شمشیر می زند و کافران را به قتل می رساند.

اما پس از لحظاتی، پیر مرد عاشورا روی خاک گرم کربلا می افتد، در حالی که

محاسن سفیدش با خون سرخ، رنگین است. (۱) * * * خدایا! اکنون نوبت کیست که برای حسین علیه السلام جان فشانی کند؟

نگاه کن! وَهَب از دور می آید. آیا او را می شناسی؟ یادت هست وقتی که به کربلامی آمدیم امام حسین علیه السلام کنار خیمه او ایستاد و به برکت دعای ایشان چاه آنها، پر از آب شد. آنها مسیحی بودند، اما چه وقت خوبی، حسینی شدند. روزی که هزاران مسلمان به جنگ حسین آمده اند، وهب به یاری اسلام واقعی آمده است.

او اکنون آمده است تا اجازه میدان بگیرد. مادر و همسر او کنار خیمه ایستاده اند و برای آخرین بار او را نگاه می کنند. اکنون این وهب است که صدایش در صحرای کربلا طنین انداخته است: «به زودی ضربه های شمشیر مرا می بینید که چگونه در راه خدا شمشیر می زنم». (۲)

او می رزمَد و می جنگد و عده زیادی را به قتل می رساند. مادر کنار خیمه ایستاده است. او رزم فرزند خود را می بیند و اشک شوق می ریزد.

او چگونه خدا را شکر کند که پسرش اکنون در راه حسین فاطمه شمشیر می زند.

نگاه وهب به مادر می افتد و به سرعت به سوی خیمه ها برمی گردد. نگاهی به مادر می کند. مادر تو چقدر خوشحالی! چقدر شاد به نظر می آیی!

وهب شمشیر به دست دارد و خون از سر و روی او می ریزد. در این جنگ، زخم های زیادی بر بدنش نشسته است. احساس می کند که باید از مادر خود حلاوت بطلبد:

-- مادر، آیا از من راضی هستی؟

-- نه.

همه تعجب می کنند. چرا این مادر از پسر خود راضی نیست! مادر به صورت وهب

ص: ۱۹۱

۱- ۳۷۲. خرج غلام ترکی مبارز، قاریء للقرآن عارف بالعربیّه، وهو من موالی الحسین علیه السلام، فجعل یقاتل... فقتل جماعه، فتحاوشوه فصرعوه، فجاءه الحسین علیه السلام وبکی...: «مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۰؛ «برز غلام ترکی للحرّ... فقتل سبعین رجلاً: المناقب لابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۴؛ کان أسلم هذا من موالی الحسین بن علی... خرج إلى القتال وهو یقول: أمیری حسین ونعم الأمیر... من مثلی وابن رسول الله واضع خده علی خده ثم أفاضت نفسه»: أعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲- ۳۷۳. کان أنس بن الحارث الکاهلی سمع مقاله الحسین علیه السلام لابن الحرّ، وکان قدم من الکوفه بمثل ما قدم له ابن الحرّ، فلما خرج من عند ابن الحرّ، سلّم علی الحسین علیه السلام...: «أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۸۴؛ خرج أنس بن الحارث

الكاهلي، وهو يقول: قد علمت كاهلها وذودان...»: مثير الأحزان، ص ٦٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٢٤؛ الفتوح، ج ٥، ص ١٠٧؛
وراجع الأمالي للصدوق، ص ٢٢٤، ح ٢٣٩؛ روضه الواعظين، ص ٢٠٦؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٠٢؛ مستدركات
علم رجال الحديث، ج ٢، ص ١٠٣.

خیره می شود و می گوید: «پسرم، وقتی از تو راضی می شوم که تو در راه حسین کشته شوی».(۱)

آفرین بر تو ای بزرگِ مادرِ تاریخ! وهب اکنون پیامِ مادر را درک کرده است.

آن طرف، همسرِ جوانش ایستاده است. او سخنِ مادر وهب را می شنود که فرزندش را به سوی شهادت می فرستد.

همسر وهب جلو می آید: «وهب، مرا به داغ خود مبتلا نکن!». وهب در میان دو عشق گرفتار می شود. عشق به همسر مهربان و عشق به حسین علیه السلام.

وهب باید چه کند؟ آیا نزد همسرش برگردد و رضایت او را حاصل کند و یا به سوی میدان جنگ بتازد. البته همسر وهب حق دارد. چرا که آنها چند روزی است که مسلمان شده اند. او هنوز از درگیری میان جبهه حق و باطل چیز زیادی نمی داند.

صدای مادر، او را به خود می آورد: «عزیزم، به سوی میدان باز گرد و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت، جدش پیامبر صلی الله علیه و آله از تو شفاعت کند».(۲)

وهب، در یک چشم به هم زدن، انتخاب خود را می کند و به سوی میدان باز می گردد. او می جنگد و پیش می رود. دست راست او قطع می شود، شمشیر به دست چپ می گیرد و به جنگ ادامه می دهد.

دست چپ او هم قطع می شود. اکنون دیگر نمی تواند شمشیر بزند. دشمنان او را اسیر می کنند و نزد عمر سعد می برند. عمر سعد به او می گوید: «وهب، آن شجاعت تو کجا رفت؟» و آن گاه دستور می دهد تا گردن وهب را بزنند.(۳)

سپاه کوفه اکنون خشنود است که شیر مردی را از پای در آورده است. شمر دستور می دهد تا سر وهب را به سوی مادرش بپندازند. شمر، کینه وهب را به دل گرفته است، چرا که این مسیحی تازه مسلمان شده، حسّ حقارت را در همه سپاه کوفه زنده کرده است.

ص: ۱۹۲

۱- ۳۷۴. بک رغبه عن مبارزه أحد من الناس؟! ثم شدّ علیه فضربه بسيفه حتّى برد ..: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶ .

۲- ۳۷۵. فرجع إليهما وقال: يا أمّياه، أرضيت أم لا-؟ فقالت: لا- ما رضيت حتّى تُقتل بين يدي الحسين عليه السلام»: مشير الأحران، ص ۶۲.

۳- ۳۷۶. قالت امرأته: بالله عليك لا تفجعني في نفسك، فقالت له أمّه: يا بُنيّ، اعزب عن قولها وارجع فقاتل بين يدي ابن بنت نبيك تنل شفاعه جدّه يوم القيامة»: مشير الأحران، ص ۶۲.

مادر وهب نگاه می کند و سرِ فرزندش را می بیند. او سرِ پسر خود را برمی دارد و می بوسد و می بوید. همه منتظر هستند تا صدای گریه و شیون او بلند شود، اما از صدای گریه مادر خبری نیست.

نگاه کن! او عمود خیمه ای را برمی دارد و به سوی دشمن می دود. با همین چوب به جنگ دشمن می رود و دو نفر را از پای در می آورد. همه مات و مبهوت اند. آیا این همان مادری است که داغ فرزند دیده است؟

این جاست که امام حسین علیه السلام می فرماید: «ای مادر وهب، به خیمه ها برگرد. خدا جهاد را از زنان برداشته است».

او به خیمه برمی گردد. امام به او روی می کند و می فرماید: «تو و پسرت روز قیامت با پیامبر خواهید بود».^(۱)

و چه وعده ای از این بالاتر و بهتر!

ص: ۱۹۳

۱- ۳۷۷. فَأُخِذَ أُسَيْراً وَأُتِيَ بِهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ، فَقَالَ لَهُ: مَا أَشَدَّ صَوْلَتَكَ؟: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۲؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۴؛ «لم يزل يقاتل حتى قُطعت يمينه فلم يبال، وجعل يقاتل حتى قُطعت شماله... : فلم يزل يقاتل حتى قتل تسعة عشر فارساً واثني عشر راجلاً، ثم قُطعت يمينه وأُخذ أُسَيْراً»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶.

أبو ثمامه نگاهی به آسمان می کند. خورشید به میانه آسمان رسیده است. بدین ترتیب آخرین دقایق راز و نیاز با خداوند نزدیک می گردد.

او نزد امام می رود. لب های خشک و ترک خورده امام، غمی بزرگ بر دلش می نشاند. هوا بسیار گرم است و دشمن بسیار زیاد و یاران بسیار اندک اند.

به امام می گوید: «جانم به فدایت! دوست دارم آخرین نماز را با شما بخوانم. موقع اذان ظهر نزدیک است.» (۱)

امام در چشمان او نگاه می کند: «نماز را به یادمان انداختی. خدا تو را در گروه نماز گزاران محشور کند.» (۲)

امام رو به سپاه کوفه می کند و از آنها می خواهد تا برای خواندن نماز لحظاتی جنگ را متوقف کنند. یکی از فرماندهان سپاه کوفه به نام ابن تمیم فریاد می زند: «نماز شما که پذیرفته نیست.» (۳)

حیب بن مظاهر از سخن او خشمناک می شود و در جواب بی شرمی او چنین می گوید: «آیا گمان می کنی که نماز پسر پیامبر صلی الله علیه و آله قبول نمی شود و نماز نادانی چون تو قبول می شود؟» (۴)

ابن تمیم شمشیر می کشد و به سوی حیب می آید. حیب از امام اجازه می گیرد و

ص: ۱۹۵

۱ - ۳۷۸. رمی برأسه إلی عسکر الحسین، فأخذت أمیه الرأس فقبلته، ثم شدت بعمود الفسطاط، فقتلت به رجلین، فقال لها الحسین: ارجعی أم وهب: بحار الأنوار ج ۴۵، ص ۱۷.

۲ - ۳۷۹. قال للحسین: یا أبا عبد الله، نفسی لك الفداء! إننی أرى هؤلاء قد اقتربوا منك: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱-۴۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۸ - ۵۶۷.

۳ - ۳۸۰. ذكرت الصلاة، جعلك الله من المصلين الذاکرين! نعم، هذا أول وقتها. ثم قال: سلوهم أن یكفوا عننا...: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱.

۴ - ۳۸۱. فقال لهم الحصین بن تمیم: إنها لا تقبل: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۱۶.

به جنگ با او می رود. خون غیرت در رگ های حبیب به جوش می آید، او می خواهد بی شرمی ابن تمیم را پاسخ گوید.

شمشیر حبیب به سوی ابن تمیم نشانه می رود. ابن تمیم از اسب بر زمین می افتد و یاران او به کمکش می آیند.

حبیب، رَجَز می خواند: «من حبیب هستم، من یکه تاز میدان جنگم! مرگ در کام من همچون عسل است.» (۱)

صف های سپاه کوفه همچون موجی سهمگین، حبیب را در برمی گیرد. باران سنگ و تیر و نیزه است که می بارد. حلقه محاصره نیز، تنگ تر می شود. حبیب می غرّد و شمشیر می زند، امّا نیزه ها و شمشیرها...، جویباری از خون، بر موی سپید حبیب جاری می کنند.

اکنون سر حبیب را بر گردن اسبی که در میدان می تازاند آویخته اند. (۲)

دل امام با دیدن این صحنه، به درد می آید و اشک از چشمانش جاری می شود.

ای حبیب! تو چه یار خوبی برایم بودی. تو هر شب ختم قرآن می کردی!

آن گاه سر به سوی آسمان می گیرد و می فرماید: «خدایا! یاران مرا پاداشی بزرگ عطا فرما.» (۳) * * * جنگ را متوقف کنید! حسین می خواهد نماز بخواند.

این دستور عمر سعد است.

خنده ای همراه با مکر و حيله بر لبان عمر سعد نقش می بندد. او نقشه ای در سر دارد. آری! او به تیراندازان می گوید که آماده دستور او باشند. او می خواهد حسین علیه السلام را به هنگام نماز خواندن شهید کند.

امام حسین علیه السلام آماده نماز می شود. این آخرین نمازی است که امام به جا می آورد.

ص: ۱۹۶

۱- ۳۸۲. فقال له حبيب بن مظاهر: لا- تُقبل! زعمت الصلاة من آل رسول الله صلى الله عليه وآله لا- تُقبل، وتُقبر منك يا حمار؟! (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱-۴۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۸-۵۶۷).

۲- ۳۸۳. فحمل عليهم حصين بن تميم، وخرج إليه حبيب بن مظاهر، فضرب وجه فرسه بالسيف، فشبّ ووقع عنه، وحمله أصحابه فاستنقذوه... (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۷).

۳- ۳۸۴. فقال له الحصين: إني لشريكك في قتله، فقال الآخر: والله ما قتله غيري، فقال الحصين: أعطنيه أعلقه في عنق فرسي كيما يرى الناس... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۷؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۲؛ ومقتل الحسين عليه السلام، للخوازمي، ج ۲، ص ۱۹-۱۷؛ مثير الأحزان، ص ۶۲ و ۶۵).

اکنون که آن حضرت به نماز ایستاده است، گویی دریایی از آرامش را در تلاطم میدان جنگ شاهد است.

یاران و جوانان بنی هاشم پشت سر امام ایستاده اند. چه شکوهی دارد این نماز!

آنجا را نگاه کن! یکی از یاران کنار امام حسین علیه السلام ایستاده است.

آیا او را می شناسی؟ او سعید بن عبدالله است. چرا او نماز نمی خواند؟

آری! او امروز نماز نمی خواند، زیرا ظهر امروز نماز او با دیگران فرق می کند. او می خواهد پروانه شمع وجود امام باشد.

عمر سعد اشاره ای به تیراندازان می کند. آنها قلب امام را نشانه گرفته اند و سعید بن عبد الله، سپر به دست، در جلوی امام ایستاده است.

از هر طرف تیر می بارد. او سپر خود را به هر طرف می گیرد، اما تعداد تیرها بسیار زیاد است و از هر طرف تیر می آید.

سعید خود را سپر بلای امام می کند و همه تیرها را به جان و دل می پذیرد. نباید هیچ تیری مانع تمام شدن نماز امام بشود. این نماز، طولانی نیست.

تو می دانی که در هنگام جنگ، نماز چهار رکعتی را دو رکعت می خوانند و به آن نماز خوف می گویند.

همه آسمان چشم به این نماز و این حماسه دارند. نماز تمام می شود و پروانه عاشق روی زمین می افتد. او نماز عشق خویش را تمام کرد. سیزده تیر بر پیکر او نشسته و خون از بدنش جاری است.

زیر لب دعایی می خواند. آری دعای بعد از نماز مستجاب می شود. آیا می خواهی دعای او را بشنوی؟ گوش کن: «بار خدایا! من این تیرها را در راه یاری فرزند پیامبر تو به جان خریدم»^(۱).

امام به بالین او می آید و سر سعید بن عبد الله را به سینه می گیرد. او چشم خود را

ص: ۱۹۷

۱- ۳۸۵. قال أبو مخنف: حدثني محمد بن قيس، قال: لما قُتل حبيب بن مظاهر هدد ذلك حسيناً عليه السلام، وقال عند ذلك: أحتسب نفسي وحماء أصحابي: «تاريخ الطبري»، ج ۵، ص ۴۳۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۷؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۲؛ ومقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۱۹-۱۷؛ مثير الأحرار، ص ۶۲ و ۶۵.

باز می کند، لبخند می زند و می گوید: «ای پسر رسول خدا! آیا به عهد خود وفا کردم؟»

اشک در چشم امام حلقه می زند و در جواب می فرماید: «آری! تو در بهشت، پیش من خواهی بود».

چه وعده ای از این بهتر! چشم های او بسته می شود. (۱) * * اکنون نوبت زُهِیر است که جان خود را فدای امام حسین علیه السلام کند.

با آنکه او بیست روز است که شیعه شده، اما در این مدّت، سخت عاشق و دلباخته امام خود گردیده است. او نزدیک امام می شود و می گوید: «آیا اجازه می دهی به میدان مبارزه بروم؟».

امام به زُهِیر اجازه می دهد و زُهِیر به میدان می آید و چنین رَجَز می خواند: «من زُهِیرم که با شمشیرم از حریم حسین پاسداری می کنم». (۲)

رقص شمشیر زُهِیر و طنین صدای او، لرزه بر اندام سپاه کوفه می اندازد. او می رزمَد و شمشیر می زند و عدّه زیادی را به خاک زبونی می نشاند. عطش بیداد می کند و زُهِیر نیز تشنه است، اما تشنه دیدار یار!

با خود می گوید دلم می خواهد یک بار دیگر امام خود را ببینم. پس به سوی امام باز می گردد. همه ایمان و عشق و باور خویش را در یک نگاه خلاصه و تقدیم امام می کند.

او به امام می گوید: «جانم به فدای تو! امروز جدّت پیامبر را ملاقات خواهم کرد». (۳)

امام نگاهی به او می کند و می فرماید: «آری، ای زُهِیر! من نیز بعد از تو می آیم».

زُهِیر به میدان برمی گردد. دشمن او را محاصره می کند و به سویش تیرها و نیزه ها پرتاب می کند.

ص: ۱۹۸

۱- ۳۸۶. فتقدّم سعید بن عبد الله الحنفی ووقف یقیه بنفسه، ما زال ولا- تخطی حتّی سقط إلى الأرض وهو یقول...: أبلغه ما لقیتم من ألم الجراح، فإنی أردت ثوابک فی نصر ذریه نبیک...: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۱۷.

۲- ۳۸۷. وفی روایه: إنّه لمّا سقط قال: یا سیدی ابن رسول الله، هل وفیت؟ فاستعبر الحسین باکیاً وقال: نعم رحمک الله، وأنت معی فی الجنّه: المجالس الفاخره، ص ۳۴۱.

۳- ۳۸۸. قاتل زهیر بن القین قتالاً شديداً، وأخذ یقول: أنا زهیر وأنا ابن القین...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۳.

بدین ترتیب پس از لحظاتی، او پر می کشد و به دیدار پیامبر می شتابد. (۱) * * * -- فرزندم! تو باید راه پدر را ادامه دهی. می بینی که امام حسین علیه السلام تنها مانده است.

-- مادر! من آماده ام تا جان خود را فدای امام نمایم.

مادر پیشانی نوجوانش را می بوسد و پیراهن سفیدی بر تنش می کند. شمشیر به دستش می دهد و بند کفش هایش را می بندد. اکنون نوجوان او آماده رزم است. مادر برای بار آخر نوجوانش را در آغوش می گیرد و می گوید: «پسرم، خدا به همراهت!».

سپس او را تا آستانه خیمه بدرقه می کند. مادر در آستانه خیمه ایستاده است و شکوه رفتن پسر را می نگرد. او در دل خویش با امام خود سخن می گوید: «ای مولای من! اکنون که نمی توانم خودم تو را یاری کنم، نوجوانم را تقدیمت می کنم، باشد که قبول کنی».

همه نگاه ها متوجه این نوجوان است. او می آید و خدمت امام می رسد.

امام حسین علیه السلام می بیند که عمرو بن جناده در مقابلش ایستاده است. پدرش جناده در حمله صبح، شربت شهادت نوشید. او به امام سلام می کند و پاسخ می شنود. امام می فرماید:

-- ای عمرو، مادر تو عزادار و سوگوار پدرت است. تو باید کنار او باشی، شاید او به میدان آمدن تو را خوش نداشته باشد. (۲)

-- نه، مولای من! مادرم، مرا نزد شما فرستاده است. امام سر به زیر می اندازد. عمرو منتظر شنیدن پاسخ امام است.

امام می گوید: «فرزندم، داغ سنگین پدر کافی است. مادرت چگونه داغی تازه را طاق می آورد. مادرت را تنها نگذار»، اما عمرو همچنان اصرار می کند. آنجا را نگاه کن! مادر کنار خیمه ایستاده است و با نگاهش تمنا می کند.

ص: ۱۹۹

۱- ۳۸۹. هو يقول مخاطباً للحسين عليه السلام: اليوم نلقى جدك النبي... فقتل منهم تسعة عشر رجلاً...: (الأمالی للصدوق، ص ۲۲۴، ح ۲۳۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۶.

۲- ۳۹۰. فشدّ عليه كثير بن عبد الله الشعبي ومهاجر بن أوس فقتلاه: (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۱؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۳؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۳.

سرانجام امام اجازه می دهد و عمرو به سوی میدان می رود. او شمشیر می کشد و به سوی میدان می تازد. در آغاز حمله خود چند نفر را به خاک و خون می کشد، اما دشمنان او را محاصره می کنند. گرد و غبار است، نمی دانم چه خبر شده است؟

آن چیست که به سوی خیمه ها پرتاب می شود؟

خدای من! این سر عمرو است. مادر می دود و سر نوجوانش را به سینه می گیرد و بر پیشانی معصوم او بوسه ای می زند و با او سخن می گوید: «آفرین بر تو ای فرزندم! ای آرامش قلبم». (۱)

ای زنان دنیا! ای مادران!

نگاه کنید که چه حماسه ای در حال شکل گیری است. به خدا هیچ مردی در دنیا نمی تواند عمق این حماسه را درک کند. فقط باید مادر باشی تا بتوانی عظمت این صحنه را درک کنی.

سر جوان در آغوش مادر است او آن را می بوید و می بوسد، امّا این مادر پس از اهدای گل زندگیش به امام، یک کار عجیب دیگر هم انجام می دهد. او رو به دشمن می کند و سر فرزندش را به سوی آنها پرتاب می کند. (۲)

او با صدای رسا فریاد می زند: «ما چیزی را که در راه خدا دادیم پس نمی گیریم!». (۳)

آسمان می لرزد و فرشتگان همه، متعجب می شوند. نگاه کنید که چگونه یک مادر قهرمان، ایثار و عشق واقعی را نمایش می دهد.

ما کربلا را خوب نشناختیم و آن را در گریه و زاری خلاصه کرده ایم. کربلا هم گریه دارد و هم گریه نکردن.

به نظر من یکی از عظمت های کربلا در گریه نکردن این مادر است. او داغ جوان دیده و دست هایش از خون سر جوانش رنگین شده است، امّا با این وجود گریه

ص: ۲۰۰

۱- ۳۹۱. ثم خرج من بعده عمرو بن جنادة شاب قُتل أبوه في المعركة، وكانت أمّه عنده، فقالت: يا بُنَيّ اخرج فقاتل بين يدي ابن رسول الله حتّى تُقتل: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۷.

۲- ۳۹۲. ثم قاتل فقتل، وحزّ رأسه ورُمي به إلى عسكر الحسين عليه السلام، فأخذت أمّه رأسه وقالت: أحسنن يا بُنَيّ، يا قرّه عيني يا سرور قلبي...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۱.

۳- ۳۹۳. فقاتل حتّى قُتل، ورُمي برأسه إلى أمّه، فأخذته ورمته إلى رجلٍ فقتلته...: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۴.

نمی کند.

شاید به زبان آوردن این وقایع کار آسانی باشد، اما به خدا تا انسان مادر نباشد، به اوج این حماسه ها پی نمی برد.

این شیر زن کربلا، چنان کاری کرد که تاریخ تا ابد مبهورت او ماند. * * *

ص: ۲۰۱

امام حسین علیه السلام به یاران خود که در خاک و خون غلطیده اند نگاهی می کند و اشک ماتم می ریزد. همه آنها با هم عهد بسته بودند که تا یکی از آنها زنده اند، نگذارند هیچ یک از جوانان بنی هاشم به میدان بیایند.

بیش از پنجاه یار وفادار، جان خود را فدای امام نمودند و اکنون نوبت هجده جوان بنی هاشم است. (۱)

امام در میدان ایستاده است و نگاهش به سوی سپاه کوفه خیره مانده است و به نادانی مردم کوفه فکر می کند. آنهایی که امام را دعوت کرده اند، اما اکنون در مقابل او ایستاده اند.

صدایی به گوش امام حسین علیه السلام می رسد: «بابا به من اجازه میدان می دهی؟». امام برمی گردد و علی اکبر، جوان خود را می بیند که آماده رفتن شده است. اشک در چشمان او حلقه می زند و به پسرش اجازه میدان می دهد. (۲)

در خیمه ها چه غوغایی بر پا شده است. خواهر، عمه و هر که در اطراف خیمه است، این منظره را تماشا می کند.

علی اکبر به میدان می رود. او آن قدر شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که هر کس دلش برای پیامبر صلی الله علیه و آله تنگ می شد او را نگاه می کرد. (۳)

اکنون او سوار اسب می شود و مهار آن را در دست می گیرد. نگاه حسین علیه السلام به سوی او خیره مانده است. از پس پرده اشک، جانش را نظاره می کند.

تمام لشکر کوفه، منتظر آمدن علی اکبراند، آنها می خواهند دل حسین را با ریختن خون علی اکبر به درد آورند.

نگاه کن! امام دست خود را به سوی آسمان می گیرد و دعا می کند: «بار خدایا! خودت شاهد باش من جوانی را به سوی این سپاه می فرستم که هر گاه دلتنگ پیامبر صلی الله علیه و آله می شدیم، او را نگاه می کردیم».

ص: ۲۰۲

۱- ۳۹۴. أخذت عمود خیمه وحملت علی القوم ... فضربت رجلین فقتلتهما، فأمر الحسین علیه السلام بصرفها ودعا لها: «مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۷.

۲- ۳۹۵. فلقى الحسین بموضع علی الفرات یقال له کربلاء، وكان الحسین فی اثین وستین، أو اثین وسبعین رجلاً من أهل بیته وأصحابه ... فناشدهم الله عزّ وجلّ، فأبوا إلّا قتاله أو یستسلم، فیمضوا...: «تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۳؛ «وحملت الرؤوس علی أطراف الرماح، وكانت اثین وسبعین رأساً، جاءت هوازن منها باثین وعشرین رأساً...: الأخبار الطوال، ص ۲۵۹.

۳- ۳۹۶. فأذن له، ثمّ نظر إليه نظره آیس منه، وأرخیعلیه السلام عینه وبکی: «اللّهوف، ص ۶۷.

علی اکبر به سوی میدان می تازد، سپاه کوفه نیز، به دستور عمرسعد، به جنگ با او می روند.

علی اکبر شمشیر می زند و دشمنان را به خاک سپاه می نشاند.

در میدان می چرخد و رَجَز می خواند: «من علی پسر حسین ام. من از خاندان پیامبر هستم».(۱)

او به هر سو که می رود لشکر کوفه فرار می کند و در هر حمله، عده زیادی از شجاعان سپاه کوفه را نیز، به قتل می رساند.

در دل پدر چه می گذرد؟ او می خواهد یک بار دیگر جوانش را ببیند.

علی اکبر می رزد و می جنگد. آفتاب گرم کربلا غوغا می کند. تشنگی بر او غلبه کرده است.

علی اکبر باز می گردد. چقدر پیکرش زخم برداشته است!

اکنون او مقابل پدر می ایستد و می گوید: «تشنگی مرا کُشت بابا! سنگینی اسلحه توأم را بریده است. آیا آبی هست تا بنوشم و بر دشمنان حمله ببرم».(۲)

چشمان امام حسین علیه السلام پر از اشک می شود. آخر پاره جگرش از او آب می طلبد. صدا می زند: «ای محبوب من! صبر داشته باش!».(۳)

آری! امام، همه علاقه خود به پسرش را در این عبارت خلاصه می کند: «ای محبوب من».

نگاه کن! اشک در چشم امام حلقه می زند و می فرماید: «پسرم! به زودی از دست جدّ خود، رسول خدا سیراب خواهی شد».(۴)

علی اکبر به میدان برمی گردد. شمشیر او در هوا می چرخد و پی در پی دشمنان را به تباهی می کشاند. همه از ترس او فرار می کنند. نیزه ها و تیرها همچنان پرتاب می شود و سرانجام نیزه ای به کمر علی اکبر اصابت می کند. اکنون نامردان کوفه

ص: ۲۰۳

۱- ۳۹۷. و کُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۳.

۲- ۳۹۸. فشدّ علی الناس، وهو يقول: أنا علی بن الحسین بن علی... ففعل ذلك مراراً وأهل الكوفة يتقون قتله: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ مثير الأحزان، ص ۶۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۴.

۳- ۳۹۹. ثمّ رجع إلى أبيه وقد أصابته جراحات كثيرة، فقال: يا أبا! العطش قد قتلني، وثقل الحديد قد أجهدني، فهل إلى شربة من ماء سبيل أتقوى بها على الأعداء؟: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۳۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۲.

٤- ٤٠٠. يا أباه العطش! فيقول له الحسين: اصبر حبيبي («مقاتل الطالبين، ص ١١٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٥؛ وراجع: مروج الذهب، ج ٣، ص ٧١).

فرصت می یابند و بر فرق سرش شمشیر می زنند. خون فوران می کند و او سر خود را روی گردن اسب می نهد.

خون چشم اسب را می پوشاند و اسب به سوی قلب دشمن می رود. دشمنان شادی و هلهله می کنند و هر کسی با شمشیر ضربه ای به علی اکبر می زند. اسب سرگردان به میدان باز می گردد و علی اکبر روی زمین می افتد و فریاد می زند: «بابا! خداحافظ!» (۱).

امام حسین علیه السلام به سرعت می آید و پیکر پاره پاره جوانش را در آغوش می کشد.

نگاه کن! حسین، سر علی اکبر را به سینه گرفته است. علی اکبر چشم خود را باز می کند و چهره پدر را می بیند. او به یاد می آورد که دل پدر برای تشنگی او سوخته بود.

او می خواهد با پدر سخن بگوید: «بابا! این جدم، رسول خداست که مرا از آب کوثر سیراب می نماید.» (۲).

آری! ای حسین! دیگر غصه تشنگی پسر را نخور!

در این دنیا هیچ چیز برای انسان سخت تر از این نیست که فرزندش روی دستانش جان بدهد. به خدا سختی آن لحظه را نمی توان بیان کرد.

علی اکبر روی دست بابا در حال جان دادن است. امام او را به سینه می گیرد، اما رنگ او زرد زرد شده، خون از بدنش رفته و در حال پر کشیدن به اوج آسمان ها است. (۳).

ناگهان، ناله ای می زند و جان می دهد. پدر فریاد می زند: «پسرم!»، اما دیگر صدایی به گوشش نمی رسد. پدر صورت به صورت جوانش می گذارد و می گوید: «بعد از تو، دیگر، زندگی دنیا را نمی خواهم.» (۴).

خدایا! چه صحنه ای است. حسین کنار جسم بی جان پسر گریه می کند. زینب علیها السلام

ص: ۲۰۴

۱- ۴۰۱. فبکی الحسین علیه السلام وقال: واغوثاه یابنی! من این آتی بالماء، قاتل قلیلاً، فما أسرع ما تلقی جدک محمدأصلی الله علیه وآله، فیسقیک بکأسه الأوفی شرباً لا تظماً بعدها: اللهوف، ص ۶۷.

۲- ۴۰۲. فرجع إلى موقف النزال، وقاتل أعظم القتال، فرماه منقذ بن مَرّه العبدی بسهم فصرعه، فنادی: یا أبتاه علیک منی السلام: اللهوف، ص ۶۷.

۳- ۴۰۳. فأخذہ الحسین علیه السلام فضمّه إلیه، فجعل یقول له: یا أبه، هذا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لی: عجل القدوم علینا: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۲.

۴- ۴۰۴. ولم یزل کذلک علی صدره حتی مات: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۲.

شتابان به سوی میدان می آید. و نگران است که اگر دیر برسد، حسین علیه السلام از داغ جوانش، جان بدهد.

او گریه می کند و می گوید: «وای برادرم! وای پسر برادرم!». (۱)

آری! او می آید تا جان برادر را نجات دهد. زینب علیها السلام، پیکر بی جان علی اکبر را در آغوش می گیرد و صدای گریه اش بلند می شود. (۲)

امام توان برداشتن پیکر جوانش را ندارد. سپس جوانان بنی هاشم را به یاری می طلبد و می فرماید: «پیکر برادران را به خیمه ها ببرید». آن گاه همراه زینب علیها السلام به سوی خیمه ها باز می گردد. (۳) * * -- عَوْن، نگاه کن! علی اکبر نیز، شهید شد. حالا نوبت توست و باید جانت را فدای دایی ات حسین کنی.

-- چشم، مادر! من آماده ام.

زینب علیها السلام، صورت فرزند خویش را می بوسد و او را تا کنار خیمه بدرقه می کند. آری! زینب یک دسته گل برای برادر دارد، یک جوان رشید!

زینب آنجاست، در آستانه خیمه ایستاده و به جوانش نگاه می کند. عَوْن خدمت دایی می آید و اجازه میدان می گیرد و به پیش می تازد.

گوش کن! این صدای عَوْن است که در صحرای کربلا می پیچد: «اگر مرا نمی شناسید، من از نسل جعفر طیارم! همان که خدا در بهشت دو بال به او عنایت فرموده است». (۴)

نام جعفر طیار برای همه آشناست و عَوْن از پدربزرگ خود سخن می گوید. مردی که دستهایش در راه اسلام و در جنگ حُنین از بدن جدا شد و به شهادت رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله بارها فرمود که خدا در بهشت به جعفر دو بال داده است. برای همین، او را

ص: ۲۰۵

۱- ۴۰۵. ثم شهق شهقه... ووضع خده على خده، وقال: قتل الله قوماً قتلوك! ما أجرأهم على الله وعلى انتهاك حرمة رسول الله صلى الله عليه وآله، اللهوف، ص ۶۷؛ ثم قال: على الدنيا بعدك العفا: على الدنيا بعدك العفا: مقاتل الطالبين، ص ۷۶؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۳؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۲۵۷؛ المزار لابن المشهدی، ص ۴۸۷؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۴۳.

۲- ۴۰۶. وكأني أنظر إلى امرأه خرجت مسرعة كأنها الشمس الطالعة تنادي: يا أختاه! ويا بن أختاه...: تاريخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۶۹؛ وراجع: تاريخ دمشق، ج ۶۹، ص ۱۶۹؛ والمنتظم، ج ۵، ص ۳۴۰.

۳- ۴۰۷. وجاءت حتى أکبت علیه، فأخذ الحسين برأسها فردّها إلى الفسطاط: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ مثير الأحران، ص ۶۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۴.

٤-٤٠٨. فقال : احمّلوا أخاكم، فحملوه من مصرعه حتّى وضعوه بين يدي الفسطاط الذى كانوا يقاتلون أمامه»: تاريخ الطبرى،
ج ٥، ص ٤٤٦؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٩.

جعفر طیار لقب داده اند.

جعفر طیار پسری به نام عبدالله دارد که شوهر حضرت زینب علیها السلام است. او نماینده امام حسین علیه السلام در مکه است و برای همین در آن شهر مانده است، اما فرزندان خود عَوْن و مُحَمَّد را به همراه همسرش زینب علیها السلام به کربلا فرستاده است.

عَوْن و مُحَمَّد برادر هستند، اما مادرِ عَوْن، زینب علیها السلام است و مادرِ مُحَمَّد، حَوْصَاء نام دارد که اکنون در مدینه است.

ساعتی پیش مُحَمَّد نیز، به میدان رفت و جان خود را فدای امام حسین علیه السلام کرد. (۱)

اکنون این عَوْن است که در میدان می جنگد و شمشیر می زند و دشمنان را به خاک سیاه می نشاند. دستور می رسد تا عَوْن را محاصره کنند. باران تیرها و نیزه ها پرتاب می شوند و گرد و غبار به آسمان می رود.

و پس از لحظاتی، او هم به سوی برادر پر می کشد و خونش، خاک گرم کربلا را رنگین می کند. (۲)

آیا زینب علیها السلام کنار پیکر جوان خود می آید؟ هر چه صبر می کنم، زینب علیها السلام را نمی بینم. به راستی، زینب علیها السلام کجاست؟

زینب نمی خواهد برادر، اشک چشم او را در داغ جوانش ببیند.

بعد از شهادت عَوْن، جوانان بنی هاشم به میدان می روند و یکی پس از دیگری به شهادت می رسند. * * * این نوجوان کیست که بر آستانه خیمه ایستاده است.

او یادگار امام حسن علیه السلام، قاسم سیزده ساله است! نگاه کن! قاسم با خود سخن می گوید: «حالا این منم که باید به میدان بروم. عمویم دیگر یار و یآوری ندارد». او به سوی عمو می آید: «عمو، به من اجازه می دهی تا جانم را فدایت کنم؟».

ص: ۲۰۶

۱- ۴۰۹. خرج من بعده عَوْن بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب، فحمل وهو يقول: إن تنكروني فأنا ابن جعفر... فقاتل حتى قُتل، قيل: قتله عبد الله بن قطبه: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۱؛ المناقب لابن شهر آشوب.

۲- ۴۱۰. قُتل مُحَمَّد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب - أمه الخوصاء ابنة خَصَفَه بن ثقيف بن ربيعة بن عائذ بن الحارث بن تيم الله بن ثعلبه من بكر بن وائل - قتله عامر بن نهشل التيمي: «تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۶۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۸۱؛ تاريخ خليفه بن خياط، ص ۱۷۹؛ نسب قريش، ص ۸۳؛ تذكرة الخواص، ص ۲۵۵.

امام حسین علیه السلام به او نگاهی می کند و دلش تاب نمی آورد. آخر تو یادگار برادرم هستی و سیزده سال بیشتر نداری. قاسم بیا در آغوشم. تو بوی برادرم حسن علیه السلام را می دهی. گریه دیگر امان نمی دهد. امام حسین علیه السلام و قاسم هر دو اشک می ریزند. (۱)

دل کندن از قاسم برای حسین علیه السلام خیلی سخت است. نگاه کن! حسین علیه السلام داغ علی اکبر را دید، ولی از هوش نرفت، اما حالا به عشق قاسم بی هوش شده است.

هیچ چشمی طاقت دیدن این صحنه را ندارد. قاسم به عمو می گوید: «ای عمو به من اجازه میدان بده».

آخر چگونه عمو به تو اجازه میدان دهد؟

قاسم التماس می کند و می گوید: «من یتیم هستم، دلم را مشکن!». سرانجام عمو را راضی می کند و قاسم بر اسب سوار می شود.

صدایی در صحرا می پیچد، همه گوش می کنند: «اگر مرا نمی شناسید من پسر حسن علیه السلام هستم».

این جوان چقدر زیباست. گویی ماه کربلا طلوع نموده است. پس چرا لباس رزم بر تن ندارد؟ این چه سو؟ لی است؟ آخر چه کسی برای نوجوان سیزده ساله زره می سازد؟ او پیراهن سفیدی بر تن دارد و شمشیری در دست.

او به سوی دشمن حمله می برد، چون شیر می غرّد و شمشیر می زند. (۲)

دشمن او را محاصره می کند. نمی دانم چه می شود، فقط صدایی به گوشم می رسد: «عمو جان! به فریادم برس». این صدا به گوش حسین علیه السلام نیز، می رسد. امام فریاد می زند: «آدمم، عزیزم!». (۳)

امام به سرعت، خود را به میدان می رساند. دشمنان، دور قاسم جمع شده اند، اما هنگامی که صدای حسین علیه السلام را می شنوند، همه فرار می کنند. پیکر قاسم زیر سُم اسب ها قرار می گیرد. گرد و غباری بر پا می شود که دیگر چیزی نمی بینم. باید صبر کنم.

نگاه کن! امام کنار پیکر قاسم نشسته است و سر او را به سینه دارد.

ص: ۲۰۷

۱- ۴۱۱. فحمل عبدالله بن قطبه الطائی ثم النبهانی، علی عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فقتله: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۷؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۶؛ الكامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۰؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۷؛ مشیر الأحزان، ص ۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۴؛ «عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب الأکبر، أمّه زینب العقیله بنت علی بن ابی طالب، وأمّها فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله»: مقاتل الطالبیین، ص ۹۵.

٢-٤١٢. فلما نظر إليه الحسين اعتنقه، وجعل يبكيان حتى غشى عليهما، ثم استأذن الغلام للحرب فأبى عمه الحسين أن يأذن له، فلم يزل الغلام يقبل يديه ورجليه ويسأله الإذن حتى أذن له «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٤؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٠٧ - ١٠٦.

٣-٤١٣. عن حميد بن مسلم: خرج إلينا غلام كأن وجهه شقّه قمر، في يده السيف، عليه قميص وإزار ونعلان... فشدّ عليه، فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف، فوقع الغلام لوجهه، فقال: يا عمّاه! قال: فجلى الحسين كما يجلى الصقر»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٤٧؛ الكامل في التاريخ ج ٢، ص ٥٧٠؛ مقاتل الطالبين، ص ٩٣؛ مثير الأحزان، ص ٦٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٧؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤٠٦.

امام به قاسم می گوید: «قاسم! تو بودی که مرا صدا زدی. من آمدم، چشم خود را باز کن!»، اما دیگر جوابی نمی آید. گریه امام را امان نمی دهد، قاسم را می بوسد و می گوید: «به خدا قسم، بر من سخت است که تو مرا به یاری بخوانی و من وقتی بیایم که تو دیگر جان داده باشی».(۱)

آن گاه با دلی شکسته و تنی خسته، پیکر قاسم را به سوی خیمه ها می آورد. * * * دیگر هیچ کس از جوانان بنی هاشم غیر از عباس نمانده است.

تشنگی در خیمه ها غوغا می کند، آفتاب گرم کربلا می سوزاند. گوش کن!

آب، آب!

این صدای عطش کودکان است که صحرای گرم کربلا را در بر گرفته است. عباس تاب شنیدن ندارد. چگونه ببیند که همه از تشنگی بی تابی می کنند.

اکنون عباس نزد امام می آید. اجازه می گیرد تا برای آوردن آب به سوی فرات برود. هیچ کس نیست تا او را یاری کند؟ کاش یاران باوفا بودند و عباس را همراهی می کردند. عباس مشک آب را برمی دارد تا به سوی فرات برود.

صبر کن، برادر! من هم با تو می آیم.

این بار امام حسین علیه السلام به همراهی عباس می رود. دو برادر با هم به سوی فرات هجوم می برند. صدایی در صحرا می پیچد: «مبادا بگذارید که آنها به آب برسند، اگر آنها آب بنوشند هیچ کس را توان مبارزه با آنها نخواهد بود».(۲)

حسین و عباس به پیش می تازند. هیچ کس توان مقابله با آنها را ندارد. صدای «الله اکبر» دو برادر در دل صحرا، می پیچد.

دستور می رسد: «بین دو برادر فاصله ایجاد کنید سپس تیر بارانشان کنید».

تیراندازان شروع به تیراندازی می کنند.

ص: ۲۰۸

۱- ۴۱۴. ولَمَّا أَصَابَتْهُ الضَّرْبَةُ قَالَ: يَا عَمَّاهُ، فَأَجَابَهُ الْحُسَيْنُ، قَالَ: لَيْتِيكَ، صَوْتٌ قَلَّ نَاصِرُهُ وَكَثُرَ وَاتِرُهُ: «جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۶۹؛ وراجع: الإمامه والسياسة، ج ۲، ص ۱۲.

۲- ۴۱۵. وَالْحُسَيْنُ يَقُولُ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّيكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يَجِيبُكَ، أَوْ يَجِيبُكَ فَلَا يَعِينُكَ، أَوْ يَعِينُكَ فَلَا يَغْنِي عَنْكَ، بَعْدَ لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ، الْوَيْلُ لِقَاتِلِكَ! ثُمَّ احْتَمَلَهُ، فَكَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى رَجُلِي الْغَلَامِ تَخَطَّانِ الْأَرْضَ، وَقَدْ وَضَعَ صَدْرَهُ إِلَى صَدْرِهِ...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۴.

خدای من! تیری به چانه امام اصابت می کند. امام می ایستد تا تیر را بیرون بکشد. خون فواره می کند. امام، خون خود را در دست خود جمع می کند و به سوی آسمان می پاشد و به خدای خود عرضه می دارد: «خدایا! من از ظلم این مردم به سوی تو شکایت می کنم».(۱)

لشکر از فرصت استفاده می کند و بین امام و عباس جدایی می اندازد.

خدایا، عباس من کجا رفت؟ چرا دیگر صدای او را نمی شنوم؟

امام به سوی خیمه ها باز می گردد. نکند خطری خیمه ها را تهدید کند.

عباس همچنان پیش می تازد و به فرات می رسد.

ای آب! چه زلزل و گوارایی! تشنگی جان او را بر لب آورده است. وقتی دست خود را به زیر آب می زند، او را بیشتر به یاد تشنگی کودکان و خیمه نشینان می اندازد... لب های خشک عباس نیز، در حسرت آب می ماند. ای حسین! بر لب آبم و از داغ لب می میرم!

عباس، مشک را پر از آب می کند. صدای دلنشین آب که در کام مشک می رود جان عباس را پر از شور می کند.(۲)

اکنون مشک پر شده است. آن را به دوش راست می اندازد و حرکت می کند.

نگاه کن! هزاران گرگ سر راه او قرار گرفته اند. عباس نگاهی به آنها می کند و در می یابد که هدف دشمن، مشک آب است. چهار هزار نفر در مقابلش ایستاده اند آب به خیمه ها نرسد، عباس می خواهد آب را به خیمه ها برساند. فریاد می زند: «من از مرگ نمی ترسم. من سپر جان حسینم! من ساقی تشنگان کربلایم».(۳)

عباس به سوی خیمه ها به سرعت باد پیش می تازد، تا زودتر آب را به خیمه ها برساند.

سپاه کوفه او را محاصره می کنند. یک نفر با هزاران نفر روبرو شده است.

ص: ۲۰۹

۱- ۴۱۶. حملت الجماعة علی الحسین علیه السلام فغلبوه علی عسکره، واشتد به العطش... فاعترضته خیل ابن سعد، وفیهم رجل من بنی دارم، فقال لهم: ویلکم، حولوا بینه و بین الفرات، ولا- تمکنوه من الماء»: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

۲- ۴۱۷. قال: اللهم إني أشكو إليك ما يفعل بآبنت نبيك، ثم رجعت إلى مكانه وقد اشتد به العطش»: إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵.

۳- ۴۱۸. ونزل فملاً- القربه وأخذ غرفه من الماء ليشرب، فذكر عطش الحسين وأهل بيته، فنفض الماء من يده وقال: واللّه لا

أذوق الماء...»: ينابيع الموّده، ج ٣، ص ٦٧.

عبّاس باید هم مشک را از خطر تیرها حفظ کند و هم شمشیر بزند و سپاه را بشکافد. او شمشیر می زند، سپاه کوفه را می شکافد، می رزمد، می جنگد و جلو می رود.

ده ها نفر را به خاک و خون می نشاند. نگاه او بیشتر به سوی خیمه ها است و به مشک آبی که در دست دارد، می اندیشد. او بیشتر به فکر مشک آب است تا به فکر مبارزه. او آمده است تا آب برای کودکان ببرد، علی اصغر تشنه است! در این کارزار شمشیر و خون، شمشیر نؤفل به دست راست عبّاس می نشیند.

بی درنگ شمشیر را به دست چپ می گیرد و به مبارزه ادامه داده و فریاد می زند: «به خدا قسم، اگر دست مرا قطع کنید من هرگز از حسین، دست بر نمی دارم».(۱)

خون از دست عبّاس جاری است. او فقط به فکر این است که هرطور شده آب را به خیمه ها برساند. اکنون عبّاس با دست چپ شمشیر می زند! لشکر را می شکافد و جلو می رود اما این بار شمشیر حکم بر دست چپ او می نشیند.

دست چپ سقّای کربلا نیز قطع می شود، اما پاهای عبّاس که سالم است.(۲)

اکنون او با پا اسب را می تازاند، شاید بتواند به خیمه ها برسد اما افسوس...! در این میان تیری به مشک آب اصابت می کند و این جاست که امید عبّاس نا امید می شود. آب ها روی زمین می ریزد. او دیگر آبی با خود ندارد، پس چگونه به خیمه ها برگردد؟

گرگ هایی که از صبح تا کنون در دل کینه او را داشتند، دورش جمع می شوند. آری، همین عبّاس بود که چند بار از فرات آب برد. تیری به سینه او اصابت می کند و نامردی، عمود آهن به سر او می زند.(۳)

عبّاس روی زمین می افتد و صدایش بلند می شود: «ای برادر! مرا دریاب».(۴)

نگاه کن! اکنون س-ر عبّاس بر زانوی امام حسین علیه السلام است و اشک در چشم او.

این صدای امام است که با برادر خود سخن می گوید: «اکنون کمر من شکست، عبّاسم».(۵)

ص: ۲۱۰

۱- ۴۱۹. مضی بطلب الماء، فحملوا علیه، وحمل هو علیهم وجعل يقول: لا أرب الموت إذ الموت رقی... ففرّقه، فکمن له زید

بن ورفاء الجهنی من وراء نخله...: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰.

۲- ۴۲۰. فضربه علی یمینه، فأخذ السیف بشماله، وحمل علیهم وهو یرتجز: واللّه إن قطعتم یمینی... فقاتل حتّی ضعف...:

المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰.

۳- ۴۲۱. فقاتل حتّی ضعف، فکمن له الحکیم بن الطفیل الطائی من وراء نخله، فضربه علی شماله، فقال: ... وأبشری برحمه

الجبار: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٠٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠.

٤-٤٢٢. ثم جاءه سهم آخر فأصاب صدره: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٢؛ «فضربه ملعون بعمود من حديد...»: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠.

٥-٤٢٣. صاح إلى أخيه الحسين : أدركنى...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٢.

آری! عباس پشت و پناه حسین بود و با رفتن او دیگر امام حسین علیه السلام، تنهای تنها شد. صدای گریه امام آن چنان بلند است که کسی تا به حال گریه او را این گونه ندیده بود. (۱) * * امام، غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده است.

از پشت پرده اشکش به یاران شهید خود نگاه می کند. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی! طنین صدای امام در دشت می پیچد: «آیا یار و یآوری هست تا مرا یاری کند؟». (۲)

هیچ جوابی نمی آید. کوفیان، سر خود را پایین گرفته اند. آری! دیگر هیچ خداپرستی در میان آنها نیست. اینان همه عاشقان دنیا هستند!

نگاه کن! سپاه کوفه گریه می کنند. آخر شما چه مردمی هستید که بر غریبی حسین اشک می ریزید. آخر این چه معمایی است؟ غربت امام، آن قدر زیاد است که دل دشمن را هم برای لحظاتی به درد آورده است. نمی دانم برای چه امام به سوی خیمه ها برمی گردد. (۳)

صدای «آب، آب» در خیمه ها پیچیده است. همه، تشنه هستند، اما این دشت دیگر سقایی ندارد. خدای من! شیرخوار حسین از تشنگی بی تاب شده است.

امام، خواهر را صدا می زند: «خواهرم، شیرخواره ام را بیاورید». (۴)

علی اصغر، بی تاب شده است. زینب او را از مادرش رباب می گیرد و در آغوش می فشارد و روی دست برادر قرار می دهد. امام شیرخوار خود را در آغوش می گیرد، او را می بوید و می بوسد: «عزیزم! تشنگی با تو چه کرده است».

امام حسین علیه السلام، علی اصغر را به میدان می برد تا شاید از دل سنگ این مردم، چشمه عاطفه ای بجوشد! شاید این کودک سیراب شود!

ص: ۲۱۱

۱- ۴۲۴. الآن انكسر ظهري، وقلت حيلتي: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۲۹.

۲- ۴۲۵. ثم اقتطعوا العباس عنه، وأحاطوا به من كل جانب ومكان، حتى قتلوه قدس الله روحه، فبكى الحسين عليه السلام بكاءً شديداً: «اللهم»، ص ۷۰.

۳- ۴۲۶. فلما رأى الحسين عليه السلام أنه لم يبق من عشيرته وأصحابه... هل من موخِّدٍ؟ هل من مغيبٍ؟ هل من معينٍ؟...: «مثير الأحران»، ص ۷۰.

۴- ۴۲۷. فضج الناس بالبكاء. ثم تقدّم إلى باب الفسطاط، ودعا بابنه عبد الله (وهو طفل)، فجىء به...: «مثير الأحران»، ص ۷۰.

او طاقت دیدن تشنگی علی اصغر را ندارد. اکنون امام در وسط میدان ایستاده است. در دور دست سپاه، همه از هم می پرسند که حسین علیه السلام چه چیزی را روی دست دارد. آیا او قرآن آورده است؟

امام فریاد برمی آورد: «ای مردم! اگر به من رحم نمی کنید، به کودکم رحم کنید». (۱)

عمرسعد با نگرانی، سپاه کوفه را می بیند که تاب دیدن این صحنه را ندارند. آری! امام حجت دیگری بر کوفیان آشکار می کند. علی اصغر با دستان کوچکش بر همه قلب ها چنگ زده است. چه کسی به این صحنه پایان خواهد داد؟ سکوت است و سکوت!

ناگهان خزّله تیری در کمان می گذارد. او زانو می زند. سپاه کوفه با همه قساوتی که در دل دارند چشمانشان را می بندند و تیر رها می شود.

خدای من چه می بینم، خون از گلوئی علی اصغر می جوشد. (۲)

اینک این صدای گریه امام است که به گوش می رسد.

نگاه کن! این چه صحنه ای است که می بینی؟ امام چه می کند؟ او دست خود را زیر گلوئی علی اصغر می گیرد و خون او را به سوی آسمان می پاشد. (۳)

همه، از این کار تو تعجب می کنند. اشک در چشم داری و خون فرزند به سوی آسمان می پاشی. تو نمی گذاری حتی یک قطره از خون علی اصغر به زمین بریزد. (۴)

صدایی میان زمین و آسمان طنین می اندازد: «ای حسین! شیرخوار خود را به ما بسپار که در بهشت از او پذیرایی می کنیم». (۵) * * * امام، آماده شهادت است. به سوی خیمه می آید و می فرماید: «برای من پیراهن کهنه ای بیاورید تا آن را به تن کنم. من به سوی شهادت می روم». (۶)

صدای گریه همه بلند می شود. آنها می فهمند که این آخرین دیدار است.

ص: ۲۱۲

۱- ۴۲۸. فارتفعت أصوات النساء بالعويل، فتقدم إلى باب الخيمة، وقال لزينب: ناوليني ولدي الصغير حتى أودّعه: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۲- ۴۲۹. فالتفت الحسين عليه السلام فإذا بطفلٍ له يبيكي عطشاً، فأخذه علي يده وقال: يا قوم، إن لم ترحموني فارحموا هذا الطفل...: تذكرة الخواص، ص ۲۵۲.

۳- ۴۳۰. جاء سهم فأصاب ابناً له معه في حجره، فجعل يمسح الدم عنه ويقول: اللهم احكم بيننا وبين قوم دعونا لينصرونا فقتلونا: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۸۹؛ تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۲۸، الرقم ۱۳۲۳؛ سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۹، الرقم

- ٤٨؛ المنتظم، ج ٥، ص ٣٤٠؛ مروج الذهب، ج ٣، ص ٧٠ وفيه الدعاء فقط؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤٠٧.
- ٤- ٤٣١. فتلقى الحسين عليه السلام دمه، فلما ملأ كفه صبه في الأرض: «الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٨؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٤٦٦؛ روضه الواعظین، ص ٢٠٨؛ الكامل فی التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٠.
- ٥- ٤٣٢. فبينما هو كذلك إذ رماه حرمله بن الكاهل بسهم فنحره، فأخذ الحسين عليه السلام دمه فجمعه ورمى به نحو السماء، فما وقعت منه قطره إلى الأرض: «الأمالي للشجري، ج ١، ص ١٧١.
- ٦- ٤٣٣. فنودي من الهوا: دعه يا حسين؛ فإن له مرضعاً في الجنة: «تذكرة الخواص، ص ٢٥٢.

به راستی، چرا امام پیراهن کهنه می طلبد؟ شاید او می خواهد این پیراهن کهنه را بپوشد تا این دشمن غارتگر، بعد از شهادت آن حضرت به آن لباس طمع نکرده و آن را غارت نکنند.

امام سجاد علیه السلام در بستر بیماری است. امام حسین علیه السلام برای خداحافظی به سوی خیمه او می رود. مصلحت خدا در این است که او امروز بیمار باشد تا نسل امامت قطع نگردد.

امام وارد خیمه می شود. پسرش را در آغوش می گیرد و وصیت های خود را به او می فرماید. آری امام حسین علیه السلام اسرار امامت را که از امام حسن علیه السلام گرفته است، به امام سجاد علیه السلام می سپارد. (۱)

اشک از چشم امام سجاد علیه السلام جاری است، او برای غربت و مظلومیت پدر گریه می کند. امام حسین علیه السلام از او می خواهد در راه خدا صبر کند. او پناه این کاروان خواهد بود. * * * امام حسین علیه السلام آماده رفتن به میدان است اینک لحظه خداحافظی است.

اکنون او با عزیزان خود سخن می گوید: «دخترانم، سکینه! فاطمه! و خواهرانم، زینب! امّ کلثوم! من به سوی میدان می روم و شما را به خدا می سپارم». (۲)

همه اشک می ریزند. آری! این آخرین باری است که امام را می بینند. سکینه (دختر امام)، رو به پدر می کند و می گوید:

-- بابا، آیا به سوی مرگ می روی؟

-- چگونه به سوی مرگ نروم حال آنکه دیگر هیچ یار و یآوری ندارم.

-- بابا، ما را به مدینه برگردان!

-- دخترم! این نامردان هرگز اجازه نمی دهند که شما را به مدینه ببرم. (۳)

ص: ۲۱۳

۱- ۴۳۴. ثم قال: إئتوني بثوب لا يرغب فيه، ألبسه غير ثيابي؛ لا أجرد، فإني مقتول مسلوب...: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۹.

۲- ۴۳۵. لما حضرت أبي علي بن الحسين عليهما السلام الوفاه، ضمنى إلى صدره وقال: يا بُنَيَّ أوصيك بما أوصاني به أبي حين حضرته الوفاه...: الكافي عن أبي حمزه، ج ۲، ص ۱۹۱؛ مشكاة الأنوار، ص ۵۸، ح ۶۷؛ من لا يحضره الفقيه عن أبي حمزه الثمالي، ج ۴، ص ۴۱۰، ح ۵۸۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۸۴، ح ۵۲.

۳- ۴۳۶. التفت إلى الخيمة ونادى: يا سكينة، يا فاطمه، يا زينب، يا أمّ كلثوم، عليك منى السلام: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷.

صدای ناله و شیون همه بلند می شود، امّا در این میان سکینه بیش از همه بی تاب می کند، آخر او چگونه دوری پدر را تحمّل کند. او آن چنان گریه می کند که دل همه را به درد می آورد. امام سکینه را در آغوش می گیرد و می فرماید: «دخترم! دل مرا با اشک چشم خود نسوزان» (۱).

آغوش پدر، سکینه را آرام می کند. پدر اشک چشم او را پاک می کند و با همه خداحافظی می کند و به سوی میدان می رود. (۲) * * * امام نگاهی به میدان می کند. دیگر هیچ یار و یآوری برای امام باقی نمانده است. کجا رفتید؟ ای یاران باوفا!

غم بر دل امام حسین علیه السلام نشست و اکنون تنهای تنها شده است. امام سوار بر اسب خویش جلو می آید. مهار اسب را می کشد و فریاد او تا دور دست سپاه کوفه، طنین می اندازد: «آیا کسی هست تا از ناموس رسول خدا دفاع کند؟ آیا کسی هست که در این غربت و تنهایی، مرا یاری کند؟» (۳)

فریاد غریبانه را پاسخی نبود امّا...

ناگهان زانوی دو برادر می لرزد. عرقی سرد بر پیشانی آنها می نشیند. شمشیرهای این دو برادر فرو می افتد. شما را چه می شود؟

حسی ناشناخته در وجود این دو برادر جوانه می زند. آرام آرام، همدیگر را نگاه می کنند. چشم های آنها با هم سخن می گوید. آری! هر دو حسّ مشترکی دارند. به تنهایی و غربت امام حسین علیه السلام می نگرند.

همسفرم! آیا آنها را می شناسی؟

آنها سیدمعد و ابوالحُتوف، فرزندان حارث هستند. آنها هر دو از گروه «خوارج» اند. عمری با بغض و کینه حضرت علی علیه السلام زندگی کرده اند. آنها همواره دشمن آن حضرت

ص: ۲۱۴

۱- ۴۳۷. یا أبه، استسلمت للموت؟ فقال: كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين!»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷.

۲- ۴۳۸. ثمّ ودّع النساء، وكانت سكينة تصيح، فضمّها إلى صدره وقال: سيطول بعدى يا سكينة فاعلمى...»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۹.

۳- ۴۳۹. لمّا حضره الذی حضره، دعا ابنته الكبرى فاطمه بنت الحسين عليه السلام، فدفع إليها كتاباً ملفوفاً ووصيته ظاهره»، الكافي، ج ۱، ص ۳۰۳، ح ۱؛ الإمامه والتبصره، ص ۱۹۷، ح ۵۱؛ بصائر الدرجات، ص ۱۴۸، ح ۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۸۲ وفيها بزیاده «ووصيته باطنه» بعد «ظاهره»؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۷۲؛ وراجع: إثبات الوصيه، ص ۱۷۷.

بوده اند.

چه شده است که اکنون بی قرار شده اند؟ صدای حسین علیه السلام چگونه آنها را این چنین دگرگون نمود. آنها با خود سخن می گویند: «ما را چه شده است؟ ما و عشق حسین. مردم ما را به بغض حسین می شناسند».

هنوز طنین صدای حسین علیه السلام در گوششان است: «آیا کسی هست من غریب را یاری کند».

همسفر خوبم! قلم من از روایت این صحنه ناتوان است. نمی توانم اوج این حماسه را بیان کنم. خدایا، چه می بینم؟ دو اسب سوار با سرعت باد به سوی امام می تازند.

کسی مانع آنها نمی شود. آنها از خوارج هستند و همیشه کینه حضرت علی علیه السلام را به دل داشته اند. عمر سعد خوشحال است و با خود فکر می کند که اینان به جنگ حسین علیه السلام می روند!

وقتی که نزدیک امامی رسند، خود را از روی اسب بر زمین می افکنند.

خدای من! آنها سیل اشک توبه را نثار امام می کنند.

نمی دانم با امام چه می گویند و چه می شنوند، تنها می بینم که این بار سوار بر اسب شده و به سپاه کوفه حمله می برند.

دو برادر به میدان می روند تا خون کافران را بریزند. چه شجاعانه می جنگند، می غرند و به پیش می روند.

لحظاتی بعد، صحرای کربلا رنگین به خون آنها می شود. آنها به هم نگاه می کنند و لبخند می زنند و با هم صدا می زنند: یا حسین، یا حسین! (۱) * * * سپاه کوفه ایستاده است. شمشیرها در دستانشان بی تاب می کنند. امام، تنهای تنهاست.

ص: ۲۱۵

۱- ۴۴۰. لَمَّا رَأَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَصْرَاعَ فُتْيَانَهُ وَأَحْبَبْتَهُ، عَزَمَ عَلَيَّ لِقَاءَ الْقَوْمِ بِمَهَجْتِهِ، وَنَادَى: هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذِبُ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟... (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶).

بار دیگر، صدای امام در صحرای کربلا می پیچد: «آیا کسی هست مرا یاری کند؟».

هیچ کس صدای حسین را جواب نمی گوید. حسین غریب است و تنها.

نگاه کن! امام سجاد علیه السلام از خیمه خود بیرون آمده است. او توان راه رفتن ندارد و از شدت تب نیز، می سوزد.

زینب علیها السلام به دنبال او می آید و می فرماید: «فرزند برادرم! باز گرد». امام سجاد علیه السلام در پاسخ می گوید: «عمه جان! می خواهم جانم را فدای پدر نمایم». ناگهان چشم امام حسین علیه السلام به او می افتد. رو به خواهرش می کند و می گوید: «خواهرم! پسر مرا به خیمه باز گردان».(۱)

عمه، پسر برادر را به خیمه می برد و کنارش می ماند. پروانه ها، همه روی خاک گرم کربلا، بر خاک و خون آرمیده اند.(۲)

امام در میدان تنهایی ایستاده است. رو به پیکر بی جان یاران باوفایش می کند و می فرماید: «ای دلیر مردان، ای یاران شجاع!».

هیچ جوابی نمی آید. اکنون امام می فرماید: «من شما را صدا می زنم، چرا جواب مرا نمی دهید؟ شما در خواب هستید و من امید دارم که بار دیگر بیدار شوید. نگاه کنید کسی نیست که از ناموس رسول خدا دفاع کند».(۳)

باز هم صدایی نمی آید. هنوز صدای امام حسین علیه السلام می آید که یاری می طلبد.

همسفر! بیا من و تو به کمکش برویم. من با قلمم، امّا تو چگونه؟ * * * صدای غریبی امام، شوری در آسمان می اندازد. فرشتگان تاب شنیدن ندارند.

امام، بی یار و یاور مانده است.

بار دیگر چهار هزار فرشته به کربلا می آیند. آنها به امام می گویند: «ای حسین! تو دیگر تنها نیستی! ما آمده ایم تا تو را یاری کنیم، ما تمام دشمنان تو را به خاک و

ص: ۲۱۶

۱- ۴۴۱. رأیهم رأی الخوارج، فخرجا مع عمر بن سعد لحرب الحسين، فلما كان اليوم العاشر وقتل أصحاب الحسين، وجعل الحسين ينادى ألا ناصر ينصرنا...: «أعيان الشيعة»، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الكنى والألقاب، ج ۱، ص ۴۵.

۲- ۴۴۲. ثم التفت الحسين عن يمينه وشماله، فلم يرَ أحداً من الرجال، فخرج على بن الحسين وهو زين العابدين... فقال الحسين: يا أمّ كلثوم، خذيه وردّيه؛ لا تبقى الأرض خالية من نسل آل محمّد: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۳- ۴۴۳. فلقي الحسين بموضع على الفرات يقال له كربلاء، وكان الحسين في اثنين وستين، أو اثنين وسبعين رجلاً من أهل بيته وأصحابه... فناشدهم الله عزّ وجلّ، فأبوا إلّا قتاله أو يستسلم فيمضوا...: «تاريخ اليعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۳؛ وحملة الرؤوس على

أطراف الرماح، وكانت اثنين وسبعين رأساً، جاءت هوازن منها باثنين وعشرين رأساً...»: الأخبار الطوال، ص ٢٥٩.

خون می نشانیم».

همه آنها، منتظر اجازه امام هستند تا به دشمنان هجوم ببرند، ولی امام به آنها اجازه مبارزه نمی دهد. (۱)

فرشتگان، همه در تعجب اند. مگر تو نبودی که در این صحرا فریاد می زدی: «آیا کسی هست مرا یاری کند». اکنون ما به یاری تو آمده ایم.

اما امام دیدار خدا را انتخاب کرده است. او می خواهد تا با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کند.

نگاه کن! امام، قرآنی را روی سر می گذارد و رو به سپاه کوفه چنین می فرماید: «ای مردم! قرآن، بین من و شما قضاوت می کند. آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم، چه شده که می خواهید خون مرا بریزید؟» (۲)

هیچ کس جوابی نمی دهد. سکوت است و سکوت!

پسر حیدر کزار به میدان آمده است. او رَجَز می خواند و خود را معرفی می کند: «من فرزند علی هستم و به این افتخار می کنم». (۳)

لشکر کوفه به سوی امام حمله می برد. امام دفاع می کند و سپس چون شیر به قلب سپاه حمله می برد.

امام، شمشیر می زند و به پیش می رود. تعداد زیادی از نامردان را به خاک و خون می کشد.

نگاه کن! امام متوجه سمت راست سپاه می شود، آن گاه حمله می برد و فریاد می زند: «مرگ بهتر از زندگی ذلت بار است». (۴)

اکنون به سمت چپ لشکر حمله می برد و چنین رجز می خواند: *أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ*

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَنتَهِي مِنْ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ هَسْتُمْ وَقَسَمَ خُورِدَةٌ أَمْ كَيْفَ تَسْلِمُونَ شِمَا

ص: ۲۱۷

۱- ۴۴۴. فنادی یا مسلم بن عقیل، یا هانی بن عروه... ما لی أنادیکم فلا تجیبونی، وأدعوکم فلا تسمعونی، فقوموا عن نومتکم ایها الکرام...: موسوعه کلمات الإمام الحسین، ص ۵۸۲.

۲- ۴۴۵. لقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره، فلم يؤذن لهم...: عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۵۸؛ الأموال للصدوق، ص ۱۹۲، ح ۲۰۲؛ الإقبال، ج ۳، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۶، ح ۲۳.

۳- ۴۴۶. قال هشام بن محمد: لما رآهم الحسين عليه السلام مصرين على قتله، أخذ المصحف ونشره وجعله على رأسه...: تذکرها لخواص، ص ۲۵۲.

٤-٤٤٧. ثم تقدم الحسين عليه السلام حتى وقف قبالة القوم وسيفه مصلت في يده، آيساً من نفسه، عازماً على الموت، وهو يقول: أنا ابن عليّ الطهر من آل هاشم...»: الاحتجاج، ج ٢، ص ١٠٣، ح ١٦٨؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٨٠؛ كشف الغمّه، ج ٢، ص ٢٣١؛ الفتوح، ج ٥، ص ١١٦؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٢؛ مطالب السؤل، ص ٧٢.

همه تعجب می کنند. حسینی که از صبح تا به حال این همه داغ دیده و بسیار تشنه است، چقدر شجاعانه می جنگد. او چگونه می تواند به تنهایی ده ها نفر را به خاک هلاکت بنشانند.

امام تلاش می کند که خیلی از خیمه ها دور نشود. به سپاه حمله می کند و بار دیگر به نزدیک خیمه ها باز می گردد. زیرا به غیر از امام سجاد علیه السلام، هیچ مردی در خیمه ها نیست.

امام چند بار به سپاه دشمن حمله می کند و تعداد بسیاری را به جهنم می فرستد و هر بار که به خیمه ها باز می گردد، صدای «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ» ایشان به گوش می رسد. صدای امام، مایه آرامش خیمه هاست. امام رو به سپاه کوفه می کند و می گوید: «برای چه به خون من تشنه اید؟ گناه من چیست؟»

صدایی به گوش امام می رسد که دل او را به درد می آورد و اشکش جاری می شود: «ما تو را می کشیم چون کینه پدرت را در سینه داریم». (۲)

اشک در چشم امام حلقه می زند. آری! او (که خود این همه مظلوم و غریب است) اکنون برای مظلومیت پدرش گریه می کند. * * * بار دیگر امام به قلب لشکر می تازد و شمشیر می زند و جلو می رود.

فرماندهان سپاه کوفه در فکر این هستند که در مقابله با امام حسین علیه السلام چه کنند. آنها نقشه ای شوم می کشند باید حسین را از خیمه ها دور کنیم و آن گاه به خیمه ها حمله ببریم، در این صورت دیگر حسین در هم می شکنند و نمی توانند این گونه شمشیر بزنند.

قرار می شود در فرصتی مناسب، شمر همراه سربازان خود به سوی خیمه ها حمله

ص: ۲۱۸

۱- ۴۴۸. وهو فی ذلک یقول : القتل أولى من ركوب العار...: «مثیر الأ-حزان، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۰؛ وراجع : شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۶۳، ح ۱۰۹۱.

۲- ۴۴۹. ثم حمل علی المیسره، وقال : أنا الحسین بن علی... وجعل یقاتل حتی قتل...: «المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۹؛ وراجع : إثبات الوصیة، ص ۱۷۸.

کند. هنگامی که امام به قلب لشکر حمله کرده است، شمر دستور حمله به خیمه ها را می دهد.

امام متوجه می شود و فریاد می زند: «ای پیروان شیطان! مگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید؟ غیرت شما کجا رفته است؟» (۱).

شمر می گوید: «ای حسین چه می گویی؟». امام می فرماید: «تا من زنده هستم به ناموس من، نزدیک نشوید» (۲).

سخن امام، لشکر شمر را به خود می آورد و غیرت عربی را به آنها یادآور می شود.

شمر می بیند به هیچ وجه صلاح نیست که به حمله ادامه دهد. سپس دستور عقب نشینی می دهد. * * * شمر نزد عمر سعد می رود و با او سخن می گوید: «ای عمر سعد! این گونه که حسین می جنگد تا ساعتی دیگر، همه ما را خواهد کشت».

تاریخ هیچ گاه این سخن شمر را فراموش نخواهد کرد. حسینی که جگرش از تشنگی می سوزد و داغ عزیزانش را به دل دارد، طوری می جنگد که ترس وجود همه فرماندهان را فرا گرفته است. عمر سعد رو به شمر می کند:

-- ای شمر! به نظر تو چه باید بکنیم؟

-- باید به لشکر دستور بدهی تا همه یکباره به سوی او هجوم آورند. تیراندازان را بگو تیربارانش کنند، نیزه داران نیزه بزنند و بقیه سپاه هم سنگ بارانش کنند. (۳)

عمر سعد نظر او را می پسندد و دستور صادر می شود.

امام سوار بر اسب خویش در میدان می رزمد که ناگهان، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن می گیرد.

نگاه کن! امام، تک و تنها در میدان ایستاده است. به خدا، هیچ کس نمی تواند

ص: ۲۱۹

۱- ۴۵۰. یا ویلکم! أتقتلونى على ستهِ بدلتها؟... فقالوا له: إنا نقتلك بغضاً لأبيك...: ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۸۰.

۲- ۴۵۱. ویحکم یا شیعه آل ابی سفیان! إن لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون المعاد، فکونوا أحراراً فی دنیاکم هذه، وارجعوا إلی أحسابکم إن کنتم عرباً...: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۳۳؛ کشف الغمیه، ج ۲، ص ۲۶۲ و فیهِ «الشیطان» بدل «آل ابی سفیان».

۳- ۴۵۲. أنا الذی أقاتلکم وقاتلونى، والنساء لیس علیهنّ جناح، فامنعوا عتاتکم وطمغاتکم وجهالکم عن التعرض لحرمی ما دمت حیاً...: الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۷؛ مطالب السؤول، ص ۷۶ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۱.

غربت این لحظه را روایت کند.

بیا، بیا تا ما به یاریش برویم. آن طرف خیمه ها، اشک ها، سوزها، زنان بی پناه، تشنگی! این طرف باران سنگ و تیر و نیزه! و مولای تو در وسط میدان، تنها ایستاده است.

بر روی اسب، شمشیر به دست، گاه نگاهی به خیمه ها می کند، گاه نگاهی به مردم کوفه. این مردم، میزبانان او هستند، اما اکنون مهمان نوازی به اوج خود رسیده است!

سنگ باران، تیر باران!

تیرها بر بدن امام اصابت می کند. تمام بدن امام از تیر پر شده است. (۱)

وای، خدایا! چه می بینم! سنگی به پیشانی امام اصابت می کند و خون از پیشانی او جاری می شود. (۲)

امام لحظه ای صبر می کند، اما دشمن امان نمی دهد و این بار تیری زهر آلود بر آن حضرت می نشیند. (۳)

نمی دانم چه کسی این تیر را می زند، اما این تیر برای امام حسین علیه السلام از همه تیرها سخت تر است. صدای امام در دشت کربلا پیچیده است: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله، من به رضای خدا راضی هستم». (۴)

تو در این کارزار چه می بینی که در میان این همه سختی ها، این گونه با خدای خویش سخن می گویی؟

تیر به سختی در سینه امام فرو رفته است. چاره ای نیست باید تیر را بیرون بیاورد. امام به زحمت، تیر را بیرون می آورد و خون می جوشد. (۵)

امام خون ها را جمع می کند و به سوی آسمان می پاشد و می گوید: «بار خدایا! همه این بلاها در راه تو چیزی نیست». (۶)

فرشتگان همه در تعجب اند. این حسین علیه السلام کیست که با خدا این گونه سخن

ص: ۲۲۰

۱- ۴۵۳. فَلَمَّا نَظَرَ شَمْرَ اللَّعِينِ إِلَى ذَلِكَ قَالَ لَابِنِ سَعْدٍ: أَيُّهَا الْأَمِيرُ، إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ يَفْنِينَا كُلَّنَا بِمَبَارَزَتِهِ...: ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۸۲.

۲- ۴۵۴. فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ، اسْتَدْعَى الْفَرَسَانَ فَصَارُوا فِي ظَهْرِ الرَّجَالِ، وَأَمَرَ الرَّمَاهُ أَنْ يَرْمُوهُ، فَرَشَقُوهُ بِالسَّهَامِ حَتَّى صَارَ كَالْقَنْفَذِ: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۱؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۸ و لیس فیہ من «استدعی» إلى «الرجال» .

۳- ۴۵۵. فوقف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشمها...: مثير الأحزان، ص ۷۳.

- ٤- ٤٥٦. فوقف يستريح وقد ضعف عن القتال،...فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب، فوقع في قلبه: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٣.
- ٥- ٤٥٧. فقال الحسين عليه السلام: بسم الله وبالله وعلى مله رسول الله: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤؛ فرماه... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال عليه السلام: بسم الله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قتيل في رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١١؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٥.
- ٦- ٤٥٨. ثم ضعف من كثرة انبعاث الدم بعد إخراج السهم من وراء ظهره، وهو ملقى في الأرض: «مثير الأحران، ص ٧٣.

می گوید. قطره ای از آن خون به زمین بر نمی گردد. آسمان سرخ می شود.

تاکنون هیچ کس آسمان را این گونه ندیده است. این سرخی خون امام حسین علیه السلام است که در آسمانِ غروب، مانده است. (۱)

امام بار دیگر خون در دست خود می گیرد و این بار صورت خود را با آن رنگین می کند. آری! امام می خواهد به دیار خدا برود، پس چهره خود را خون آلود می کند و می فرماید: «می خواهم جدم رسول خدا مرا در این حالت ببیند». (۲)

خونی که از بدن امام رفته است، باعث ضعف او می شود. دشمن فرصت را غنیمت می شمارد و از هر طرف با شمشیرها می آیند و هفتاد و دو ضربه شمشیر بر بدن آن حضرت می نشیند. (۳)

خدای من! امام از روی اسب با صورت به زیر می آید، گویا عرش خدا بر روی زمین می افتد.

اکنون امام با صورت به روی خاک گرم کربلا می افتد. (۴)

آری! این سجده آخر امام حسین علیه السلام است که رکوعی ندارد. * * * صدای مناجات امام به گوش می رسد: «در راه تو بر همه این سختی ها صبر می کنم». (۵)

امام حسین علیه السلام آینه صبر خداست. در اوج قلّه بلا ایستاده و شعار توحید و خداپرستی سر می دهد.

خون امام درخت دین و خداپرستی را آبیاری می کند. امام به ذکر خدا مشغول است.

نگاه کن! ذو الجناح، اسب امام، چگونه یال خود را به خون امام رنگین می کند و به سوی خیمه ها می رود. همه اهل خیمه، صدایِ ذو الجناح را می شنوند و از خیمه بیرون می آیند.

ص: ۲۲۱

۱- ۴۵۹. فإذا امتلأت قال: اللهم إن هذا فيك قليل: الدرّ النظيم، ص ۵۵۱.

۲- ۴۶۰. فلما امتلأت دماً رمى بها إلى السماء، فما رجع من ذلك قطره، وما عرفت الحمرة في السماء حتى رمى الحسين بدمه إلى السماء...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

۳- ۴۶۱. وقال: هكذا والله أكون حتى ألقى جدّي محمداً وأنا مخضوب بدمي: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

۴- ۴۶۲. وقد أصابته اثنتان وسبعون جراحة: مشير الأحران، ص ۷۳.

۵- ۴۶۳. ثم خرّ على خده الأيسر صريعاً: الأمالي للصدوق، ص ۲۲۶، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۲.

زینب علیهاالسلام در حالی که بر سر و سینه می زند به سوی قتلگاه می دود. حسینش را در خاک و خون می بیند در حالی که دشمنان، دور او را محاصره کرده اند. (۱)

او فریاد می زند: «وای برادرم!». (۲)

عمرسعد هم برای دیدن امام از راه می رسد. زینب به او رو می کند و با لحنی غمناک می گوید: «وای بر تو! برادرم را می کشند و تو نگاه می کنی». (۳)

صدای زینب علیهاالسلام اشک عمرسعد را جاری می کند، اما او نمی تواند کاری کند و فقط گریه می کند. ولی این گریه چه فایده ای دارد. (۴)

عمرسعد رویش را از زینب علیهاالسلام برمی گرداند. زینب رو به سپاه کوفه می کند: «آیا در میان شما یک مسلمان نیست؟». (۵)

هیچ کس جواب زینب علیهاالسلام را نمی دهد. * * * همه هستی تو، عموی تو، تنهای تنهاست. او دیگر هیچ یار و یاور ندارد.

دشمنان همه صف کشیده اند تا جاننش را بگیرند.

عبدالله! ای پسر امام حسن علیه السلام! نگاه کن! عموی تو تنهاست!

درست است که تو یازده سال بیشتر نداری، اما باید یاریش کنی. خوب نگاه کن! دشمنان عموی تو را محاصره کرده اند.

صدای عمو به گوش می رسد. تو به سوی عمو می شتابی. و زینب به دنبال تو، صدایت می زند: «یادگارِ برادرم! برگرد!». (۶)

تو تصمیم گرفته ای که عمو را یاری کنی. شتابان می آیی و به گودال می رسی و عمو را می بینی که در خاک ها آرمیده است.

ابنجر شمشیر کشیده است تا عمویت را شهید کند. شمشیر او بالا می رود، اما تو که شمشیر نداری، پس چه خواهی کرد؟

ص: ۲۲۲

۱- ۴۶۴. وقال: صبراً علی قضائک یا رب، لا إله سواک، یا غیث المستغیثین...: موسوعه کلمات الإمام الحسین، ص ۶۱۵.

۲- ۴۶۵. أسرع فرسک شاردأ، وإلی خیامک قاصداً، محمماً باکیاً، فلما رأین النساء جوادک مخزياً، ونظرن سرجک علیه ملویاً...: المزار الکبیر، ص ۵۰۴، ح ۹؛ مصباح الزائر، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۲، ح ۸.

۳- ۴۶۶. خرجت زینب من باب الفسطاط وهی تنادی: واأخاه! وای سیداه! واهل بیتاه! لیت السماء انطبقت علی الأرض، ولیت

الجيال تدكدكت...»: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٤.

٤- ٤٦٧. فقالت : يا عمر بن سعد، أيقتل أبو عبد الله وأنت تنظر إليه؟...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٥.

٥- ٤٦٨. فكأنى أنظر إلى دموع عمر وهى تسيل على خديه ولحيته، قال : وصرف بوجهه عنها «: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ٢، ص ٣٥؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٢؛ البدايه والنهايه، ج ٨، ص ١٨٧.

٦- ٤٦٩. فنادت : ويحكم، أما فيكم مسلم؟ فلم يجيبها أحد بشىء «: الإرشاد، ج ٢، ص ١١٢؛ وراجع : أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤٠٩.

دست خود را سپر می کنی و فریاد می زنی: «وای بر تو، آیا می خواهی عمومی مرا بکشی؟».

شمشیر پایین می آید و دو دست تو را قطع می کند. (۱)

از دست های تو خون می جوشد. چه کسی را به یاری می طلبی، عمومی را که به خاک افتاده است و توان یاری تو را ندارد و یا پدردت امام حسن علیه السلام را که در بهشت منتظر توست؟ فریادت بلند می شود: «مادر!» و آن گاه روی سینه عمو می افتی. (۲)

عمو تو را در آغوش می کشد. چه آغوش گرم و مهربانی! و به تو می گوید: «پسر برادرم صبور باش که به دیدار پدر می روی.» (۳)

تو آرام می شوی.

حزَمَلَه، تیر در کمان می نهد. خدای من! او کجا را نشانه گرفته است؟

تیر به گلوی تو می نشیند و تو روی سینه عمو پر می کنی و می روی. (۴)

آری! تو از آغوش عمو به آغوش پدر، پرواز می کنی. (۵) * * * ساعتی است که امام روی خاک گرم کربلا افتاده است. هیچ کس جرأت نمی کند او را به شهادت برساند. (۶)

او با صدایی آرام با خدای خویش سخن می گوید: «صبراً علی قضائک یا رب!»؛ «در راه تو بر بلاها صبر می کنم.» (۷)

اکنون بدن مبارک امام از زخم شمشیر و تیر چاک چاک شده است. سرش شکسته و سینه اش شکافته است و زبانش از خشکی به کام چسبیده و جگرش از تشنگی می سوزد. قلبش نیز، داغ دار عزیزان است.

با این همه باز هم به خیمه ها نگاه می کند و همه نیرو و توان خود را بر شمشیر می آورد و آن را به کمک می گیرد تا برخیزد، اما همان لحظه ضربه ای از نیزه و

ص: ۲۲۳

۱- ۴۷۰. خرج إليهم عبد الله بن الحسن بن عليّ عليهما السلام وهو غلام لم يُرأه، من عند النساء، يشتدّ حتّى وقف إلى جنب الحسين، فلحقته زينب بنت عليّ عليهما السلام لتحبسه، فقال لها الحسين: احبسيه يا أختي...: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۰؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

۲- ۴۷۱. وقد أهوى بحر بن كعب بن عبيد الله من بنى تيم الله بن ثعلبه بن عكابه إلى الحسين بالسيف، فقال الغلام: يا بن الخبيثه؟ أتقتل عمّي؟...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۵۰؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۱.

۳- ۴۷۲. فضربه أبحر بالسيف فاتّقاها الغلام بيده فأطّنها إلى الجلده، فإذا يده معلقه، ونادى الغلام: يا أمّاه!...: إعلام الوری، ج ۱،

ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار.

۴- ۴۷۳. فأخذه الحسين فضمه إلى صدره، وقال: يا بن أخي، اصبر على ما نزل بك، واحتسب في ذلك الخير...: الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۱؛ مقاتل الطالبين، ص ۱۱۶.

۵- ۴۷۴. فرماه حرمله بن كاهل لعنه الله بسهم، فذبحه وهو في حجر عمه الحسين عليه السلام: مشير الأحرار، ص ۷۳؛ روضهاواعظين، ص ۲۰۸.

۶- ۴۷۵. در این قسمت (وهمچنین در چند جای دیگر این کتاب (، از کتاب «آینه داران آفتاب» نوشته آقای محمّد رضا سنگری استفاده کرده ام. از خداوند برای این نویسنده محترم، توفیقات بیشتری را خواهانم.

۷- ۴۷۶. لقد مكث طويلاً من النهار، ولو شاء الناس أن يقتلوه لفعلوا، ولكنهم كان يتقى بعضهم ببعض...: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۵۲؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۹؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۲؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۰.

شمشیر بار دیگر او را به زمین می زند. همه هفتاد و دو پروانه او پر کشیدند و رفته اند و اکنون منتظر آمدن امام خود هستند. (۱)

عمر سعد کناری ایستاده است. هیچ کس حاضر نیست قاتل حسین باشد. او فریاد می زند: «عجله کنید، کار را تمام کنید». (۲)

آری! همان کسی که لحظاتی قبل با شنیدن صدای زینب گریه می کرد، اکنون دستور کشتن امام را می دهد. به راستی، این عمر سعد کیست که هم بر امام حسین علیه السلام می گرید و هم فرمان به کشتن او را می دهد؟

وعده جایزه ای بزرگ به سپاهیان داده می شود، اما باز هم کسی جرأت انجام دستور را ندارد. جایزه، زیاد و زیاده تر می شود، تا اینکه سنان به سوی حسین می رود، اما او هم دستش می لرزد و شمشیر را رها کرده و فرار می کند.

شمر با عصبانیت به دنبال سنان می دود:

-- چه شد که پشیمان شدی؟

-- وقتی حسین به من نگاه کرد، به یاد حیدر کزار افتادم. برای همین، ترسیدم و فرار کردم.

-- تو در جنگ هم ترسویی. مثل اینکه باید من کار حسین را تمام کنم.

اکنون شمر به سوی امام می رود. شیون و فریاد در آسمان ها می پیچد و فرشتگان همه ناله می کنند. آنها رو به جانب خدا می گویند: «ای خدا! پسر پیامبر تو را می کشند».

خداوند به آنان خطاب می کند: «من انتقام خون حسین را خواهم گرفت، آنجا را نگاه کنید!». فرشتگان، نور حضرت مهدی علیه السلام را می بینند و دلشان آرام می شود. (۳)

وای بر من! چه می بینم؟ اکنون شمر بالای سر امام ایستاده است. شمر، نگاهی به امام می کند و لب های او را می بیند که از تشنگی خشکیده است. پس می گوید: «ای

ص: ۲۲۴

۱- ۴۷۷. صبراً علی قضائك یا رب...: موسوعه کلمات الإمام الحسین، ص ۶۱۵.

۲- ۴۷۸. وُحِملت الرؤوس علی أطراف الرماح، وکانت اثین وسبعین رأساً، جاءت هوازن منها باثین وعشرين رأساً...: الأخبار الطوال، ص ۲۵۹.

۳- ۴۷۹. ویقول عمر بن سعد: ویلکم، عجلوا بقتله...: ینایع المودّه، ج ۳، ص ۸۲؛ «فقال عمر بن سعد لرجلٍ عن یمنه: انزل ویحک إلی الحسین فأرحه..»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۴؛ وراجع: مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱.

حسین! مگر تو نبودی که می گفتی پدرت کنار حوض کوثر می ایستد و دوستانش را سیراب می سازد؟ صبر کن، به زودی از دست او سیراب می شوی» (۱).

اکنون او می خواهد امام را به شهادت برساند. وای بر من، چه می بینم! او بر روی سینه خورشید نشسته است:

-- کیستی که بر سینه من نشسته ای؟

-- من شمر هستم.

-- ای شمر! آیا مرا می شناسی؟

-- آری، تو حسین پسر علی هستی و جدّ تو رسول خدا و مادرت زهراست.

-- اگر مرا به این خوبی می شناسی پس چرا قصد کشتنم را داری؟

-- برای اینکه از یزید جایزه بگیرم (۲).

آری! این عشق به دنیاست که روی سینه امام نشسته است! شمر به کشتن امام مصمم است و خنجری در دست دارد. امام پیامبر را صدا می زند: «یا ج---ذاه، یا م-ح-مّده!».

قلم دیگر تاب نوشتن ندارد، نمی توانم بنویسم و شرح دهم.

آن قدر بگویم که آسمان تیره و تار می شود. طوفان سرخی همه جا را فرا می گیرد و خورشید، یکباره خاموش می شود (۳).

منادی در آسمان ندا می دهد: «وای حسین کشته شد» (۴).

آری! تو درخت اسلام را سیراب نمودی! تو شقایق های صحرا را با خون خود، سرخ کردی! و از گلوی تشنه خود، آزادی و آزادگی را فریاد زدی! * * * همه نگاه ها به سوی آسمان است. چرا آسمان تیره و تاریک شده است؟

چه خبر شده است؟ نگاه کن! تا به حال مهتاب را در روز دیده ای؟

ص: ۲۲۵

۱- ۴۸۰. لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ، ضَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ إِلَى اللَّهِ بِالْبُكَاءِ وَقَالَتْ: يُفْعَلُ هَذَا بِالْحُسَيْنِ؟...: الكافي، ج ۱، ص ۳۴۵؛ الأُمالي للطوسي، ص ۴۱۸.

۲- ۴۸۱. أَلَسْتُ تَزْعُمُ أَنَّ أَبَاكَ عَلَى حَوْضِ النَّبِيِّ يَسْقِي مِنْ أَحَبِّهِ؟ فَاصْبِرْ حَتَّى تَأْخُذَ الْمَاءَ مِنْ يَدِهِ: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۶.

٣- ٤٨٢. ففتح عينيه في وجهه، فقال له الحسين : يا ويلك، من أنت، فقد ارتقيت مرتقىً عظيماً؟ فقال له شمر : الذي ركبك هو الشمر بن ذى الجوشن...»: ينابيع المودّة، ج ٣، ص ٨٣.

٤- ٤٨٣. لما قُتل الحسين بن عليّ عليهما السلام، كسفت الشمس كسفه بدت الكواكب نصف النهار، حتى ظننا أنّها هي: السنن الكبرى، ج ٣، ص ٤٦٨، ح ٦٣٥٢؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ١١٤، ح ٢٨٣٨؛ تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٤٣٣، الرقم ١٣٢٣؛ تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٨؛ كفاية الطال، ص ٤٤٤؛ الصواعق المحرقة، ص ١٩٤؛ راجع تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٦؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٣؛ كامل الزيارات، ص ١٨٢، ح ٢٤٩؛ قصص الأنبياء؛ مجمع البيان، ج ٦، ص ٧٧٩ وج ٩، ص ٩٨؛ تأويل الآيات الظاهرة، ج ١، ص ٣٠٢؛ التبيان في تفسير القرآن، ج ٩، ص ٢٣٣؛ الطرائف، ص ٢٠٣، ح ٢٩٣؛ الصراط المستقيم، ج ٣، ص ١٢٤؛ تفسير القرطبي، ج ١٦، ص ١٤١؛ تذكره الخواص، ص ٢٧٤؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ٥٤٤، ح ١١١٥؛ التبصرة، ج ٢، ص ١٦؛ إثبات الوصية، ص ١٧٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٨٠؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٣١٢، الرقم ٤٨.

آنجا را می گویم سرِ امام را بر بالای نیزه کرده اند و در میان سپاه دور می زنند.

همه زن ها و بچه ها می فهمند که امام شهید شده است. صدای شیون، همه جا را فرا می گیرد. شمر با لشکر خود نزدیک خیمه ها رسیده است. عده ای از سربازان او آتش به دست دارند.

وای بر من! می خواهند خیمه های عزیزان پیامبر را آتش بزنند.

آتش شعله می کشد و زنان همه از خیمه ها بیرون می زنند. (۱)

نامردها به دنبال زن ها و دختران هستند. چادر از سر آنها می کشند و مقنعه آنها را می ربایند. (۲)

هیچ کس نیست از ناموس خدا دفاع کند. همه جا آتش، همه جا بی رحمی و نامردی! زنان غارت زده با پای برهنه، گریه کنان به سوی قتلگاه امام می دوند.

بدن پاره پاره برادر در قتلگاه افتاده است. خواهر چگونه طاقت بیاورد، زمانی که برادر را این گونه ببیند؟

زینب علیهاالسلام چون نگاهش به پیکر صد چاک برادر می افتد، از سوز دل فریاد برمی آورد: «ای رسول خدا! ای که فرشتگان آسمان به تو درود می فرستند، نگاه کن، بین، این حسین توست که به خون خود آغشته است». (۳)

مرثیه جانسوز زینب علیهاالسلام، همه را به گریه واداشته است. خواهر به سوی پیکر برادر می رود و کنار پیکر برادر می نشیند.

همه نگاه می کنند که زینب علیهاالسلام می خواهد چه کند؟ او دست می برد و بدن چاک چاک برادر را از روی زمین برمی دارد و سر به سوی آسمان می کند: «بار خدایا! این قربانی را از ما قبول کن». (۴)

به راستی، تو کیستی!

همه جهان را متعجب از صبر خود کرده ای!

ص: ۲۲۶

۱- ۴۸۴. وینادی فی السماء: قُتلُ واللّه الحسین بن علی بن أبی طالب...: «ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۸۴.

۲- ۴۸۵. وأشعلوا فیها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافیات باکیات، یمشین سبایا فی أسر الذلّه: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰.

۳- ۴۸۶. مال الناس علی الورد والحلل والإبل وانتهبوا. قال: ومال الناس علی نساء الحسین علیه السلام وثقله ومتاعه، فإن كانت المرأه لتنازع ثوبها عن ظهرها حتّی تغلب علیه، فیذهب به منها: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۳.

٤-٤٨٧. وصاحت زينب : يا محمّداه، صلّى عليك مليك السماء، هذا حسين بالعراء، مزقّل بالدماء...»: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٩؛ «بأبي المهموم حتّى قضى، بأبي العطشان حتّى مضى، بأبي من يقطّر شيبه بالدماء»: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٨؛ وراجع : المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١٣.

ای الهه صبر و استقامت! ای زینب علیهاالسلام!

تو حماسه ای بزرگ آفریدی و کنار جسم برادر، تو هم این گونه رَجَز می خوانی!

از همین جا، کنار جسم صد چاک برادر، رسالت خود را آغاز می کنی تا جهانی را بیدار کنی. * * * یکی از سربازان به عمرسعد می گوید:

-- قربان، یادت نرود دستور ابن زیاد را اجرا کنی؟

-- کدام دستور؟

-- مگر یادتان نیست که او در نامه خود دستور داده بود تا بعد از کشتن حسین، بدن او را زیر سم اسب ها پایمال کنی.

-- راست می گویی.

آری! عمرسعد برای اینکه مطمئن شود که به حکومت ری می رسد، برای خوشحالی ابن زیاد می خواهد این دستور را هم اجرا کند.

در سپاه کوفه اعلام می کنند: «چه کسی حاضر است تا بدن حسین را با اسب لگد کوب نماید و جایزه بزرگی از ابن زیاد بگیرد؟» (۱).

وسوسه جایزه در دل همه می نشیند، اما کسی جرأت این کار را ندارد.

سرانجام ده نفر برای این کار داوطلب می شوند. (۲)

آنجا را نگاه کن! آن نامرد، طلاهای فاطمه (دختر امام حسین علیه السلام) را غارت می کند. می بینم که او گریه می کند. این نامرد را می گویم، بین اشک در چشم دارد و طلای دختر حسین را غارت می کند.

دختر امام حسین علیه السلام در بین تلاطم یتیمی و ترس رو به او می کند و می گوید:

-- گریه های تو برای چیست؟

ص: ۲۲۷

۱- ۴۸۸. اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ: حیاة الإمام الحسین، ج ۲، ص ۳۰۱.

۲- ۴۸۹. ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ نَادَى فِي أَصْحَابِهِ: مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ وَيُوطِئُهُ فَرَسَهُ؟: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۴؛ الکامل فی

التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۳؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۱۰؛ وراجع: المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۱؛ أسد الغابه، ج ۲، ص ۲۸.

-- من دارم طلای دختر رسول خدا را غارت می کنم، آیا نباید گریه کنم؟

-- اگر می دانی من دختر رسول خدا هستم، پس رهایم کن.

-- اگر من این طلاها را نبرم، شخص دیگری این کار را خواهد کرد. (۱)

از کار این مردم تعجب می کنم. اشک در چشم دارند و بر غربت و مظلومیت این خاندان اشک می ریزند، اما بزرگ ترین ظلم ها را در حق آنها روا می دارند. سپاه کوفه امام حسین علیه السلام را به خوبی می شناختند، ولی عشق به دنیا و دنیا طلبی، در آنها به گونه ای بود که حاضر بودند برای رسیدن به پول بیشتر، هر کاری بکنند.

آنجا را نگاه کن! نامرد دیگری با تندی و بی رحمی گوشواره از گوش دختری می کشد. خون از گوش او جاری است. (۲)

تو چقدر سنگ دلی که تنها برای یک گوشواره، این گونه گوش ناموس خدا را پاره کرده ای.

هیچ کس نیست تا از ناموس پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کند؟

گویی شیر زنی پیدا می شود. آن زن کیست که شمشیر به دست گرفته است؟ او به سوی خیمه ها می آید و مقابل نامردان کوفه می ایستد و فریاد می زند: «غیرت شما کجاست؟ آیا خیمه های دختران رسول خدا را غارت می کنید؟».

او زن یکی از سپاهیان کوفه است که اکنون به یاری زینب آمده است.

شوهر او می آید و به زور دست او را گرفته و او را به خیمه خود باز می گرداند. (۳) * * * سُوید در میان میدان افتاده است. او یکی از یاران امام حسین علیه السلام است که امروز صبح به میدان رفت تا جانش را فدای امامش کند.

او بعد از جنگی شجاعانه با زخم نیزه ای بر زمین افتاد و بی هوش شد. دشمن به این گمان که او کشته شده است او را به حال خود رها کردند.

ص: ۲۲۸

۱- ۴۹۰. فانتدب منهم عشره، وهم: إسحاق بن حوبه الذی سلب الحسین علیه السلام قمیصه، وأخنس بن مرثد، وحکیم بن طفیل السیعی...: «مثیر الأحزان، ص ۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۹.

۲- ۴۹۱. أخذ رجل حلّی فاطمه بنت الحسین وبکی، فقالت: لم تبکی؟ فقال: أسلب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله ولا أبکی؟!...: «سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۳.

۳- ۴۹۲. حتّی أفضوا إلى قرط کان فی أذن أم کلثوم أخت الحسین، فأخذوه وخرموا أذنها: «مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۳۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰.

اکنون صدای ناله و شیون زنان او را به هوش می آورد. بی خبر از حوادث کربلا برمی خیزد و پیکر شهدا را می بیند. اشک در چشمانش حلقه می زند. کاروان شهدا رفت و من جا مانده ام. همه رفتند، زُهیر رفت، علی اکبر رفت، عباس رفت. خوشا به حال آنها که جانشان را فدای مولا نمودند.

این صدای شیون، برای چیست؟ خدای من! چه خبر شده است؟

او نگاه می کند که خیمه های امام می سوزد و زنان با سر و پای برهنه از دست نامردها فرار می کنند. سوید در خود قدرتی می بیند، شمشیری را برمی دارد و به سوی دشمن هجوم می برد. او فریاد می زند: «مگر شما غیرت ندارید؟».

او بار دیگر می جنگد و شمشیر می زند و بار دیگر باران شمشیر بر سرش فرود می آید.

و لحظاتی بعد، سوید آخرین شهید کربلا، بار دیگر بر روی خاک گرم کربلا- می افتد و روحش به سوی آسمان پر می کشد. (۱) * * * اسب سواری به دنبال فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است. او نیزه به دست دارد و فاطمه فرار می کند.

این صدای فاطمه است: «آیا کسی هست مرا یاری کند؟ آیا کسی هست مرا از دست این دشمن نجات دهد؟».

هیچ کس جوابی نمی دهد و فاطمه در میان صحرا می دود. ناگهان ضربه نیزه را در کتف خود احساس می کند و با صورت روی زمین می افتد.

آن مرد از اسب پیاده می شود و مقنعه از سر فاطمه برمی دارد و گوشواره های او را می کشد. خدای من! گوش فاطمه پاره می شود و صورتش رنگ خون می گیرد.

آن مرد برمی خیزد و به سوی خیمه ها می رود تا غنیمت دیگری پیدا کند.

ص: ۲۲۹

۱- ۴۹۳. رأیت امرأه من بنی بکر بن وائل کانت مع زوجها فی أصحاب عمر بن سعد، فلما رأت القوم... أخذت سیفاً وأقبلت نحو الفسطاط، وقالت: یا آل بکر بن وائل، أئسلب بنات رسول الله؟!...: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۸.

فاطمه سر روی خاک گرم کربلا می نهد و بی هوش می شود. من با خود می گویم، کجایی ای عباس تا ببینی با ناموس امام حسین علیه السلام چه می کنند.

صدایی به گوش فاطمه می رسد: «دختر برادرم، برخیز!».

این صدا چقدر آشنا و چقدر مهربان است. او چشم خود را باز می کند و سر خود را در سینه عمه اش زینب می بیند.

-- فاطمه! بلند شو عزیزم! باید به دنبال بقیه بچه ها بگردیم، نمی دانم آنها کجا رفته اند.

-- عمه جان، چادر و مقنعه مرا برده اند. آیا پارچه ای هست تا موی سرم را بپوشانم؟

-- دختر برادرم! نگاه کن من هم مانند تو...

فاطمه نگاه می کند، مقنعه عمه را هم ربوده اند و صورت و بدن عمه از تازیانه ها سیاه شده است.

فاطمه برمی خیزد و با عمه به سوی خیمه ها می روند. آنها نزد امام سجّاد علیه السلام می روند و می بینند که خیمه او هم سوخته و غارت شده است. زیر انداز امام را هم برده اند!

خدای من! امام سجّاد علیه السلام با صورت بر روی زمین افتاده است. به علت تشنگی و بیماری آن قدر ضعف بر امام سجّاد علیه السلام غلبه کرده که نمی تواند تکان بخورد.

آنها کنار امام سجّاد علیه السلام می نشینند و صورت او را از خاک برمی دارند. امام به آنها نگاه می کند و گریه می کند. آخر چگونه او عمه و خواهر خود را در آن حالت ببیند و گریه نکند.

مقنعه خواهر را ربوده اند، گوشواره از گوشش کشیده اند و صورت او خون آلود شده است. کدام مرد می تواند این صحنه را ببیند و گریه نکند.

فاطمه نیز اشک در چشمانش حلقه می زند. برادر تشنه و بیمار است و توان حرکت

ندارد. (۱) * * * شمر با لشکر خود در میان خیمه های سوخته می تازد و همه با شتاب مشغول غارت خیمه ها هستند. ناگهان چشم شمر به امام سجّاد علیه السلام می افتد.

او تعجب می کند و با خود می گوید: «مگر مردی هم از این قوم مانده است. قرار بود هیچ نسلی از حسین باقی نماند».

شمر به عمرسعد خبر می دهد و او با عجله می آید و در خیمه ای نیم سوخته امام سجّاد علیه السلام را می بیند که در بستر بیماری افتاده است. او حجت خدا بر روی زمین است که نسل امامت به او منتهی شده است.

عمرسعد فریاد می زند: «هر چه زودتر او را به قتل برسانید». شمر به سوی امام سجّاد علیه السلام می آید. زینب این صحنه را می بیند و پسر برادر را در آغوش می گیرد و می گوید: «ای عمرسعد اگر بخواهی او را بکشی اوّل باید مرا بکشی».

صدای شیون و گریه زنان به آسمان می رسد.

نمی دانم چه می شود که سخن زینب در دل بی رحم عمرسعد اثر می کند و به شمر دستور می دهد که باز گردد. (۲)

من تعجب می کنم عمرسعد که به شیرخواره امام حسین علیه السلام رحم نکرد و می خواست نسل امام را از روی زمین بردارد، چگونه می شود که از کشتن امام سجّاد علیه السلام منصرف می شود؟ اراده خدا این است که نسل حضرت زهرا علیهاالسلام تا روز قیامت باقی بماند.

عمرسعد به گروهی از سربازان خود دستور می دهد تا در اطراف خیمه های نیم سوخته، نگهبانی بدهند و نگذارند دیگر کسی آسیبی به آنها برساند و مواظب باشند تا مبادا کسی فرار کند.

دستور فرمانده کل قوا اعلام می شود که دیگر کسی حق ندارد به هیچ وجه نزدیک

ص: ۲۳۱

۱- ۴۹۴. إن سويد بن عمرو بن أبي المطاع كان صيرعاً فأنخن فوق بين القتلى مثخناً، فسمعهم يقولون: قُتل الحسين، فوجد فاقه فإذا معه سكين وقد أخذ سيفه، فقاتلهم بسكينه ساعة... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۳؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۰۹؛ الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۳ و فیه «سويد بن المطاع»).

۲- ۴۹۵. كنت واقفه بباب الخيمة... فإذا برجل على ظهر جواده يسوق النساء بكعب رمحه... فخرم أذني وأخذ قرطی ومقنعتی، وترك الدماء تسيل على وجهی... (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۱).

آرامش نسبی در فضای خیمه ها حاکم می شود و زنان و کودکان آرام آرام به سوی خیمه های نیم سوخته باز می گردند. *
* خورشید روز عاشورا در حال غروب کردن است. به دستور عمرسعد آب در اختیار اسیران قرار می گیرد.

عمرسعد می خواهد در صحرای کربلا بماند، چون سپاه کوفه خسته است و توان حرکت به سوی کوفه را ندارد. از طرف دیگر ابن زیاد منتظر خبر است و باید خبر پیروزی را به او برساند.

عمرسعد خولی را مأمور می کند تا پیش از حرکت سپاه، سرِ امام را برای ابن زیاد ببرد. سرِ امام که پیش از این بر سر نیزه کرده اند را از بالای نیزه پایین می آورند و تحویل خولی می دهند. او همراه عده ای به سوی کوفه پیش می تازد.

خولی و همراهان پس از طی مسافتی طولانی و بدون معطلی، زمانی به کوفه می رسند که پاسی از شب گذشته است. او به سوی قصر ابن زیاد می رود، اما در قصر بسته و ابن زیاد در خواب خوش است.

او می خواهد مزدگانی خوبی از ابن زیاد بگیرد، پس باید وقتی بیاید که ابن زیاد سر حال باشد. برای همین، به سوی منزل باز می گردد تا فردا صبح نزد او بیاید.

-- در خانه ما را می زنند.

-- راست می گویی، به نظر تو کیست که این وقت شب به در خانه ما آمده است.

این دو زن نمی دانند که اکنون شوهرشان، پشت در است. آیا این دو زن را می شناسی؟

اینها همسران خولی هستند. یکی به نام «نوار»، و دیگری به نام «اسدیّه» است.

ص: ۲۳۲

۱- ۴۹۶. أمر بقتل علی بن الحسین، فوَقعت علیه زینب و قالت: وَاللَّهِ لَا يُقْتَلُ حَتَّى أُقْتَلَ. فَرَّقَ لَهَا وَكَفَّ عَنْهُ: المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۱.

صدای خولی از پشت در بلند می شود: «در را باز کنید که بسیار خسته ام».

همسران خولی در را باز می کنند و او وارد خانه می شود و تصمیم می گیرد نزد نوار برود. (۱)

خولی همراه نوار به سوی اتاق او حرکت می کند. خولی، سرِ امام را از کیسه ای که در دست دارد بیرون می آورد و آن را زیر طشتی که در حیاط خانه است، قرار می دهد و به اتاق می رود. نوار برای شوهرش نوشیدنی و غذا می آورد. بعد از شام، نوار از خولی می پرسد:

-- خولی، چه خبر؟ شنیدم تو هم به کربلا رفته بودی؟

-- تو چه کار به این کارها داری. مهم این است که با دست پر آمدم، من امشب گنج بزرگی آورده ام.

-- گنج! راست می گویی؟

-- آری، من سرِ حسین را با خود آورده ام.

-- وای بر تو! برای من، سرِ پسر پیامبر را به سوغات آوردی. به خدا قسم دیگر با تو زندگی نمی کنم. (۲)

نوار از اتاق بیرون می دود و خولی او را صدا می زند، اما او جوابی نمی دهد. نوار می خواهد برای همیشه از خانه خولی برود که ناگهان می بیند وسط حیاط خانه، ستونی از نور به سوی آسمان کشیده شده است.

خدایا! این ستون نور چیست؟

او جلو می رود. این نور از آن طشت است. کبوترانی سفید رنگ دور آن طشت پرواز می کنند. (۳)

نوار کنار طشت نورانی می نشیند و تا صبح بر امام حسین علیه السلام گریه می کند. * * *

ص: ۲۳۳

۱- ۴۹۷. فوکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی بن الحسین جماعه ممن كانوا معه، وقال: احفظوهم؛ لئلا يخرج منهم أحد، ولا

تسیئن إلیهم: الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۰۹.

۲- ۴۹۸. فأقبل به خولی فأراد القصر، فوجد باب القصر مغلقاً، فأتی منزله فوضعه تحت إجانة (الإجانة: إناء يُغسل فيه الثياب:

المصباح المنیر، ص ۶) فی منزله، وله امرأتان: امرأه من بنی أسد، والأخری من الحضرمیین یقال لها النوار ابنة مالک بن

عقرب، وكانت تلك اللیله لیله الحضرمیه...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۴؛ مقتل الحسین

علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۱۰۱؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۸۹.

۳- ۴۹۹. ما الخبر؟ قال جئت بغنی الدهر، هذا رأس الحسین معک فی الدار، فقالت: ویلک! جاء الناس بالفضة والذهب، وجئت

برأس ابن بنت رسول الله، والله لا يجمع رأسي ورأسك شيء أبداً»: أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٤١١.

صبح روز یازدهم محرم است. خولی در خانه خود هنوز در خواب است.

ناگهان از خواب بیدار می شود و نگاهی به بیرون می کند. آفتاب طلوع کرده است، ای وای، دیر شد!

به سرعت لباس های خود را می پوشد و به حیاط می آید. سر امام را از زیر طشت برمی دارد و به سوی قصر ابن زیاد حرکت می کند.

او کنار درِ قصر می ایستد و به نگهبانان می گوید: «من از کربلا آمده ام و باید ابن زیاد را ببینم».

آری! امروز ابن زیاد عده ای از بزرگان کوفه را به قصر دعوت کرده است.

ابن زیاد بر روی تخت نشسته است. خولی وارد قصر می شود و سلام می کند و می گوید: «ای ابن زیاد! در پای من طلای بسیاری بریز که سر بهترین مرد دنیا را آورده ام».

آن گاه سر امام را از کیسه بیرون می آورد و پیش ابن زیاد می گذارد. ابن زیاد از سخن او برآشفته می شود، که چه شده است که او از حسین این گونه تعریف می کند.

خولی برای اینکه جایزه بیشتری بگیرد این گونه سخن گفت، اما غافل از آنکه این سخن، ابن زیاد را ناراحت می کند و هیچ جایزه ای به او نمی دهد و او با ناامیدی قصر را ترک می کند. (۱)

ابن زیاد، سر امام را داخل طشتی روبروی خود می گذارد. آن مرد را می بینی که کنار ابن زیاد است؟ آیا او را می شناسی؟ او پیشگو یا همان رمال است که ابن زیاد او را استخدام کرده است.

گویی او جادوگری چیره دست است و چه بسا ابن زیاد با استفاده از جادوی او توانسته است مردم کوفه را بفریبد.

گوش کن! او با ابن زیاد سخن می گوید: «قربان! برخیزید و با پای خود دهان دشمن

ص: ۲۳۴

۱- ۵۰۰. فو الله ما زلت أنظر إلى نور مثل العمود يسطع من السماء إلى الإجمانه، ورأيت طيوراً بيضاً ترفرف حولها: «مثير الأحزان، ص ۸۵؛ وراجع: جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۹۰.

را لگد کوب کنید».

وای بر من! ابن زیاد برمی خیزد، من چشم خود را می بندم. (۱)

در این هنگام از گوشه مجلس فریادی بلند می شود: «ای ابن زیاد! پای خود را از روی دهان حسین بردار! من با چشم خود دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله همین لب های حسین را بوسه می زد، تو پا بر جای بوسه پیامبر گذاشته ای».

ابن زیاد تعجب می کند. کیست که جرأت کرده با من چنین سخن بگوید؟ او زید بن اَرْقَم است. یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در کوفه زندگی می کند و امروز همراه دیگر بزرگان شهر نزد ابن زیاد آمده است.

ابن زیاد با شنیدن سخن زید بن اَرْقَم فریاد می زند:

-- ای زید بن ارقم، تو پیر شده ای و هذیان می گویی. اگر عقلت را به علتِ پیری از دست نداده بودی، گردنت را می زدم.

-- می خواهی حکایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله برای نقل کنم.

-- چه حکایتی؟

-- روزی من مهمان پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و او حسن علیه السلام را روی زانوی راستش نشانده بود و حسین علیه السلام را روی زانوی چپ خود. من شنیدم که پیامبر زیر لب، این دعا را زمزمه می کرد: «خدایا، این دو عزیز دلم را به تو و بندگان مؤمنت می سپارم». ای ابن زیاد، تو اکنون با امانت پیامبر صلی الله علیه و آله این چنین می کنی!

زید بن اَرْقَم در حالی که اشک می ریزد، از قصر خارج می شود و رو به مردم کوفه می کند و می گوید: «ای مردم! وای بر شما، پسر پیامبر را کشتید و این نامرد را امیر خود کردید». (۲) * * * عصر روز یازدهم محرم است. عمر سعد از صبح مشغول تدارکات است و دستور

ص: ۲۳۵

۱- ۵۰۱. ونزل معه خولی بن یزید الأصبیحی فاحتز رأسه، ثم أتى به عبید الله بن زیاد فقال: أوقر ركابی فضّه وذهبا... فلم يعطه عبید الله شيئاً: مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۰؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۹۶.

۲- ۵۰۲. لمّا وضع الرأس بین یدی ابن زیاد، قال له کاهنه: قم فضع قدمک علی فم عدوّک، فقام فوضع قدمه علی فیه...: تذکره الخواصّ، ص ۲۵۷.

داده که همه کشته های سپاه کوفه جمع آوری شوند تا بر آنها نماز خوانده و به خاک سپرده شوند، اما پیکر شهدا همچنان بر خاک گرم کربلا افتاده است.

عمرسعد دستور می دهد تا سر از بدن همه شهدا جدا کنند و آنها را بین قبیله هایی که در جنگ شرکت کرده اند تقسیم کنند. (۱)

کاروان باید زودتر حرکت کند. فردا در کوفه جشن بزرگی برگزار می شود، آنها باید فردا در کوفه باشند.

امام سجاد علیه السلام بیمار است. عمرسعد دستور می دهد تا دست های او را با زنجیر بسته و پاهای او را از زیر شتر ببندند. شترهای بدون کجاوه آماده اند و زنان و بچه ها بر آنها سوار شده اند. کاروان حرکت می کند.

در آخرین لحظه ها، اسیران به نیروهای عمرسعد می گویند: «شما را به خدا قسم می دهیم که بگذارید از کنار شهیدان عبور کنیم». (۲)

اسیران به سوی پیکر شهدا می روند و صدای ناله و شیون همه جا را فرا می گیرد. غوغایی بر پا می شود و همه خود را از شترها به روی زمین می اندازند.

زینب علیها السلام نگاهی به برادر می کند، بدن برادر پاره پاره است.

این صدای زینب علیها السلام است که همه دشمنان را به گریه انداخته است: «فدای آن حسینی که با لب تشنه جان داد و از صورتش خون می چکید». (۳)

صدای زینب علیها السلام همه را به گریه می اندازد. زمان متوقف شده است و حتی اسب ها هم اشک می ریزند. سکینه می دود و پیکر بی جان پدر را در آغوش می گیرد.

در کربلا چه غوغایی می شود! همه بر سر می زنند و عزاداری می کنند، اما چرا امام سجاد علیه السلام هنوز بر روی شتر است؟ وای، دست های امام در غل و زنجیر است و پاهای او را از زیر شتر به هم بسته اند. نزدیک است که امام سجاد علیه السلام جان بدهد؟ زینب به سوی او می دود:

ص: ۲۳۶

۱- ۵۰۳. جی ء برأس الحسين عليه السلام إلى عبید الله بن زیاد وعنده زيد بن أرقم، فجعل ینکت ثنایاه بقضیب بیده ... أشهد لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله والحسن علیه السلام علی فخذہ الیمنی ویده الیمنی علی رأسه، والحسین علیه السلام علی فخذہ الیسری، ویده الیسری علی رأسه»: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۷۰، ح ۱۱۱۷؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۲۱؛ مقتل الحسين علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۴۳؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۳۶.

۲- ۵۰۴. فجاءت كنده بثلاثة عشر رأساً وصاحبهم قیس بن الأشعث، وجاءت هوازن بعشرين رأساً وصاحبهم شمر بن ذی

الجوشن...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٦٧؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٨١؛ المنتظم، ج ٥، ص ٣٤١؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٢؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١٢.

٣-٥٠٥. وقلن : بحقّ الله إلاً ما مررتم بنا على مصرع الحسين...»: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥٨.

-- یادگار برادرم، چر این گونه بی تابى مى کنی؟

-- عمّه جانم، چگونه بی تابى نکنم حال آنکه بدن پدر و عزیزانم را مى بینم که بر روی خاک گرم کربلا افتاده اند. آیا کسی آنها را کفن نمى کند؟ آیا کسی آنها را به خاک نمى سپارد؟

-- یادگار برادرم، آرام باش. به خدا پیامبر خبر داده است که مردمى مى آیند و این بدن ها را به خاک مى سپارند. (۱)

دستور حرکت داده مى شود و همه باید سوار شترها شوند. سکینه از پیکر پدر جدا نمى شود. دشمنان با تازیانه، او را از پدر جدا مى کنند و کاروان حرکت مى کند.

کاروان به سوى کوفه مى رود و صدای زنگ شترها به گوش مى رسد. (۲)

خداحافظ ای کربلا! * * * سپاه عمر سعد به سوى کوفه حرکت کرده است. دیگر هیچ کس در کربلا باقى نمى ماند.

پیکر مطهر امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش، روی خاک افتاده است و آفتاب گرم کربلا بر بدن ها مى تابد. تا غروب آفتاب یازدهم چیزی نمانده است.

با رفتن سپاه عمر سعد، طایفه ای از بنی اسید که در نزدیکی های کربلا زندگی مى کردند، به کربلا مى آیند و مى خواهند بدن های شهدا را دفن کنند. (۳)

آنها این بدن ها را نمى شناسند، اما کبوترانى سفید رنگ را مى بینند که در اطراف این شهدا در حال پرواز هستند. (۴)

به راستی، کدام یک بدن امام است؟ بنی اسد متحیرانند که چه کنند؟ این یک قانون است: پیکر امام را باید امام بعدی به خاک بسپارد.

این یک قانون الهی است، ولی امام سجّاد علیه السلام که اکنون در اسارت است؟ به راستی،

ص: ۲۳۷

۱- ۵۰۶. فما نسیت من الأشياء، لا- أنسى قول زينب ابنة فاطمه حين مرّت بأخيها الحسين صريعاً، وهى تقول: يا محمّده، يا محمّده... وبناتك سبایا، وذريتك مقتله تسفى عليها الصّبا...»: تاريخ الطبرى، ج ۵، ص ۴۵۶؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۱۱؛ الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۴؛ البدايه والنهائيه، ج ۸، ص ۱۹۳؛ مثير الأحران، ص ۸۳ و ۸۴.

۲- ۵۰۷. فقالت: مالى أراك تجود بنفسك يا بقيّه جدّى وأبى وإخوتى؟ فقلت: وكيف لا- أجزع ولا- أهلع وقد أرى...»: بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۵۷.

۳- ۵۰۸. وأقام ابن سعد بقيّه يومه واليوم الثانى إلى زوال الشمس، ثمّ رحل بمن تخلف من عيال الحسين، وحمل نساءه على أحلاس...»: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۷.

٤ - ٥٠٩. دُفن الحسين وأصحابه أهل الغاصريه من بني أسد، بعدما قُتلوا بيوم: «تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٥٥؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٤؛ البدايه والنهايه، ج ٨، ص ١٨٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١١٤؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٤٧٠؛ المناقب؛ دفن جشهم بالطفّ أهل الغاصريه من بني أسد بعدما قتلوه بيوم: «المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٦٢.

چه خواهد شد؟ این جاست که خداوند به امام سجّاد علیه السلام اجازه می دهد تا از قدرت امامت استفاده کند و به اذن خدا خود را به کربلا برساند و بر بدن پدر و یاران باوفای کربلا، نماز بخواند و آنها را کفن نماید و به خاک بسپارد.

حتماً می گویی، شهید که نیازی به کفن ندارد، پس چرا می گویی شهدا را کفن کردند؟

آری! شهید نیازی به کفن ندارد و لباسی که شهید در آن به شهادت رسیده است، کفن اوست، اما نامردان کوفه لباس شهدا را غارت کرده اند و برای همین، باید آنها را کفن نمود و به خاک سپرد.

امام سجّاد علیه السلام به راهنمایی بنی اسد می آید و آنها را در به خاکسپاری شهدا کمک می کند.

نگاه کن! امام به سوی پیکر پدر می رود. او پیکر صد چاک پدر را در آغوش می گیرد و با صدایی بلند گریه می کند و بر بدن پدر نماز می خواند.

دست های خود را زیر پیکر پدر می برد و می فرماید: «بسم الله و بالله» و پیکر پدر را داخل قبر می نهد.

خدای من! او صورت خود را بر رگ های بریده گلوی پدر می گذارد و اشک می ریزد و چنین سخن می گوید: «خوشا به حال زمینی که بدن تو را در آغوش می گیرد. زندگی من بعد از تو، سراسر غم است تا آن روزی که من هم به سوی تو بیایم».

آن گاه روی قبر پوشانده می شود و با انگشت روی قبر چنین می نویسد: «این قبر حسینی است که با لب تشنه و غریبانه شهید شد».^(۱)

بنی اسد نیز همه شهدای کربلا را دفن کرده اند.

خدای من! این بوی عطر از کجا می آید؟ چه عطر دل انگیزی!

-- این بوی خوش از بدن آن شهید می آید؟

ص: ۲۳۸

۱- ۵۱۰. دفن جثتهم بالطف أهل الغاضریه من بنی أسد، بعدما قتلوه بیوم، وکانوا یجدون لأکثرهم قبوراً، ویرون طیوراً بیضاً: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۲.

-- این بدن کیست که چنین خوشبو شده است؟

-- ای بنی اسد! این بدن جَوْن است، غلام سیاه امام حسین علیه السلام!

همان کسی که از امام حسین علیه السلام خواست تا بعد از مرگ، پوستش سفید و بدنش خوشبو شود.

ص: ۲۳۹

امروز، دوازدهم محرم است و کاروان به سوی کوفه می رود. عمرسعد اسیران را بر شترهای بدون کجاوه سوار نموده است و آنها را همانند اسیران کفار حرکت می دهد.

آفتاب گرم بر صورت های برهنه آنها می خورد. کاروان اسیران همراه عمرسعد و عده ای از سپاهیان، به کوفه نزدیک می شوند. همان شهری که مردمش این خاندان را به مهمانی دعوت کرده بودند. (۱)

زینب بعد از بیست سال به این شهر می آید. همان شهری که چند سال با پدر خود در آن زندگی کرده بود، اما نسل جدید هیچ خاطره ای از زینب ندارند و او را نخواهند شناخت.

کاروان اسیران به کوفه می رسد. همه مردم کوفه از زن و مرد، برای دیدن اسیران بیرون می ریزند. همیشه گفته اند که کوفیان وفا ندارند، اما به نظر من اینها خیلی با وفا هستند.

حتماً می گویی چرا؟ نگاه کن! زن و مرد کوفه از خانه ها بیرون آمده اند تا مهمانان خود را ببینند. (۲)

آری! مردم کوفه روزی این کاروان را به شهر خود دعوت کرده بودند. آیا انسان، حق ندارد مهمان خود را نگاه کند؟ آیا حق ندارد به استقبال مهمان خود بیاید؟

ص: ۲۴۱

۱- ۵۱۱. هذا قبر الحسين بن علي بن أبي طالب الذي قتلوه عطشاناً غريباً...: موسوعه شهادة المعصومين، ج ۲، ص ۲۹۹.
۲- ۵۱۲. حمل نساءه على أحلاس أقتاب الجمال بغير وطاء ولا غطاء، مكشفات الوجوه بين الأعداء، وهنّ ودائع خير الأنبياء، وساقوهنّ كما يساق سبي الترك والروم في أسر المصائب والهموم: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۷.

ای نامردان! چشمان خود را ببندید! ناموس خدا که دیدن ندارد!

این کاروان یک مرد بیشتر ندارد، آن هم امام سجّاد علیه السلام است. بقیه، زن و کودک اند و امام باقر علیه السلام هم که پنج سال دارد در میان آنهاست.

اسیران را از کوچه های کوفه عبور می دهند. همان کوچه هایی که وقتی زینب علیها السلام می خواست از آنها عبور کند، زنان کوفه همراه او می شدند و زینب علیها السلام را با احترام همراهی می کردند. کوچه ها پر از جمعیت شده و نامردان به تماشای ناموس خدا ایستاده اند. زنان و دختران چادر و روسری و مقنعه مناسب ندارند.

عده ای نیز، بر بام خانه ها رفته اند و از آنجا تماشا می کنند. نیروهای ابن زیاد به جشن و پایکوبی مشغول اند. آنها خوشحال اند که پیروز شده اند و دشمن یزید نابود شده است.

تبلیغات کاری کرده است که مردم به اسیران این کاروان به گونه ای نگاه می کنند که گویی آنها اسیرانی هستند که از سرزمین کفر آورده شده اند.

آنجا را نگاه کن! زنی در بالای بام خانه خود با تعجب به اسیران نگاه می کند و در این هیاهو فریاد می زند: «شما اسیران، که هستید و اهل کجائید؟».

گویی همه اهل این کاروان، منتظر این سؤال بودند. گویی یک نفر پیدا شده که می خواهد حقیقت را بفهمد.

یکی از اسیران این گونه جواب می دهد: «ما همه از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم، ما دختران پیامبر خدا ایم».

آن زن تا این سخن را می شنود فریاد می زند: «وای بر من! شما دختران پیامبر هستید و این گونه نامحرمان به شما نگاه می کنند».

او از پشت بام خانه اش پایین می آید و در خانه خود هر چه چادر، مقنعه، روسری و پارچه دارد برمی دارد و برای زن ها و دختران کاروان می آورد تا موی های خود را با

همه در حق این زن دعا می کنند، خدا تو را خیر دهد.

عده ای از مردم که می دانستند این کاروان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است، از شرم سر خود را پایین می اندازند و آنهایی هم که بی خبر از ماجرا بودند، از خواب غفلت بیدار شده و شروع به ناله و شیون می کنند. * * * کاروان به سوی مرکز شهر حرکت می کند. برخی از زنان کوفه با دیدن زینب علیها السلام، خاطرات سال ها پیش را به یاد می آورند.

او دختر حضرت علی علیه السلام است که بر آن شتر سوار است، همان که معلّم قرآن ما بود. آنها که تاکنون به خاطر تبلیغات ابن زیاد این اسیران را کافر می دانستند، اکنون حقیقت را فهمیده اند.

صدای هلهله و شادی جای خود را با گریه عوض می کند و شیون و ناله همه جا را فرا می گیرد. زنان کوفه، به صورت خود چنگ می زنند و مردان نیز، از شرم گریه و زاری می کنند.

امام سجّاد علیه السلام متوجه گریه مردم کوفه می شود و در حالی که دستش را به زنجیر بسته اند، رو به آنها می کند و می گوید: «آیا شما بر ما گریه می کنید؟ بگویید تا بدانم مگر کسی غیر از شما پدر و عزیزان ما را کشته است؟». (۲)

این مردم کوفه هم، عجب مردمی هستند. دو روز قبل، روز عاشورا همه به سوی کربلا- شتافتند و امام حسین علیه السلام را شهید کردند و اکنون که به شهر خود برگشته اند برای حسین گریه می کنند.

صدای گریه و شیون اوج می گیرد. کاروان نزدیک قصر رسیده است. این جا مرکز شهر است و هزاران نفر جمع شده اند.

ص: ۲۴۳

۱- ۵۱۳. قد خرج الناس للنظر إليهم، فلما أقبل بهم على الجمال بغير وطاء، جعل نساء أهل الكوفة يبكين ويتدبن...: «الأمالي، للمفيد، ص ۳۲۱، ح ۸؛ الأمالي، للطوسي، ص ۹۱، ح ۱۴۲؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۹، ح ۱۷۰؛ وراجع: تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲- ۵۱۴. فأشرفت امرأه من الكوفيات، فقالت: من أيّ الأسارى أنتنّ؟ فقلن: نحن أسارى آل محمّد صلی الله علیه و آله، فنزلت من سطحها، فجمعت ملاءً وأزراً ومقانع، فأعطتهنّ فتغطينّ: اللهوف، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸.

اکنون زینب علیهاالسلام رسالت دیگری دارد. او می خواهد پیام حسین علیه السلام را به همه برساند. صدای ناله و همه‌مه بلند است.

این صدای علی علیه السلام است که از گلوی زینب علیهاالسلام برمی خیزد: «ساکت شوید!».

به یکباره سکوت همه جا را فرا می گیرد. شترها از حرکت باز می ایستند و زنگ‌هایی که به گردن شترهاست بی حرکت می ماند. (۱)

نگاه کن، شهر یک پارچه در سکوت است:

خدای بزرگ را ستایش می کنم و بر پیامبر او درود می فرستم.

ای اهل کوفه! ای بی وفایان! آیا به حال ما گریه می کنید؟ آیا در عزای برادرم اشک می ریزید؟ باید هم گریه کنید و هرگز نخندید که دامن خود را به ننگی ابدی آلوده کردید. خدا کند تا روز قیامت چشمان شما گریان باشد.

چگونه می توانید خون پسر پیامبر را از دست های خود بشوید؟

وای بر شما، ای مردم کوفه! آیا می دانید چه کردید؟ آیا می دانید جگر گوشه پیامبر را شهید کردید. آیا می دانید ناموس چه کسی را به نظاره نشسته اید؟ بدانید که عذاب بزرگی در انتظار شماست، آن روزی که هیچ یآوری نداشته باشید. (۲)

زینب علیهاالسلام سخن می گوید و مردم آرام آرام اشک می ریزند. کوفه در آستانه انفجاری بزرگ است. وجدان های مردم بیدار شده و اگر زینب علیهاالسلام این گونه به سخنانش ادامه دهد، بیم آن می رود که انقلابی بزرگ در کوفه روی دهد.

به ابن زیاد خبر می رسد، که زینب علیهاالسلام با سخنانش مردم کوفه را تحت تأثیر قرار داده و با کوچک ترین جرعه ای ممکن است در شهر شورش بزرگی برپا شود.

ابن زیاد فریاد می زند: «یک نفر به من بگویند که چگونه صدای زینب را خاموش کنم؟». فکری به ذهن یکی از اطرافیان ابن زیاد می رسد.

ص: ۲۴۴

۱- ۵۱۵. قال: وعلی بن الحسین فی وقته ذلک قد نهکته العله، فجعل یقول: ألا- إن هؤلاء بیکون وینوحون من أجلنا! فمن قتلنا؟! (الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۴۰؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲- ۵۱۶. لم أر واللّه خفره قطّ أنطق منها، كأنها تنطق وتفرغ علی لسان أمير المؤمنين علیه السلام، وقد أشارت إلی الناس بأن أنصتوا، فارتدت الأنفاس وسكنت الأجراس: (الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۹، ح ۱۷۰؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶۴.

-- سر حسین را مقابل زینب ببرید!

-- برای چه؟

-- دو روز است که زینب، برادر خود را ندیده است. او با دیدن سر برادر آرام می شود!

نیزه داری از قصر بیرون می آید. جمعیت را می شکافد و جلو می رود و در مقابل زینب می ایستد.

زینب هنوز سخن می گوید و فریاد و ناله مردم بلند است، اما ناگهان ساکت می شود... چشم زینب به سر بریده برادر می افتد و سخن را با او آغاز می کند: «ای هلال من! چه زود غروب کرده ای! ای پاره جگر، هرگز باور نمی کردم چنین روزی برایمان پیش بیاید. ای برادر من! تو که با ما مهربان بودی، پس چه شد آن مهربانیت! اگر نمی خواهی با من سخن بگویی، پس با دخترت فاطمه سخن بگو با او سخن بگو که نزدیک است از داغ تو، جان بدهد.» (۱)

مردم کوفه آن قدر اشک ریخته اند که صورتشان از اشک خیس شده است. (۲) * * * زینب این خطیب بزرگ، پیام خود را به مردم کوفه رساند.

آنهايي که برای جشن و شادی در این جا جمع شده بودند، اکنون خاک بر سر خود می ریزند. نگاه کن! زنان چگونه بر صورت خود چنگ می زنند و چگونه فریاد ناله و شیون آنها به آسمان می رود.

اکنون زمان مناسبی است تا امام سجاد علیه السلام سخنرانی خود را آغاز کند.

آری! مأموران ابن زیاد کاری نمی توانند بکنند، کنترل اوضاع در دست اسیران است.

امام از مردم می خواهد تا آرام باشند و گریه نکنند. اکنون او سخن خویش آغاز می کند:

خدای بزرگ را ستایش می کنم و بر پیامبرش درود می فرستم.

ص: ۲۴۵

۱- ۵۱۷. الحمد لله، والصلاه على أبي رسول الله، أمّا بعد يا أهل الكوفة، ويا أهل الختل والغدر... ويلكم! أتدرون أيّ كيدٍ لمحمد فریتم؟: الأمالی، للمفید، ص ۳۲۱، ح ۸؛ الأمالی، للطوسی، ص ۹۲، ح ۱۴۲؛ مثير الأحزان، ص ۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۴۰؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۹، ح ۱۷۰؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۵.

۲- ۵۱۸. فلما رأته زینب رأته رأس أخيها قد أتوا بالرؤوس مقدّمًا... جعلت تقول: يا هلالاً لَمَا استتمّ كمالاً...: ینایع المودّه، ج ۳، ص ۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵.

ای مردم کوفه! هر کس مرا می شناسد که می شناسد، اما هر کس که مرا نمی شناسد، بدانند من علی، پسر حسین هستم.

من فرزند آن کسی هستم که کنار نهر فرات با لب تشنه شهید شد. من فرزند آن کسی هستم که خانواده اش اسیر شدند.

ای مردم کوفه! آیا شما نبودید که به پدرم نامه نوشتید و از او خواستید تا به شهر شما بیاید؟ آیا شما نبودید که برای یاری او پیمان بستید، امّا وقتی که او به سوی شما آمد به جنگ او رفتید و او را شهید کردید؟ شما مرگ و نابودی را برای خود خریدید.

در روز قیامت چه جوابی خواهید داشت، آن هنگام که پیامبر به شما بگوید: «شما از امت من نیستید چرا که فرزند مرا کشتید». (۱)

بار دیگر صدای گریه از همه جا بلند می شود. همه به هم نگاه می کنند، در حالی که به یاد می آورند که چگونه به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و بعد از آن به جنگ او رفتند.

امام بار دیگر به آنها می فرماید: «خدا رحمت کند کسی که سخن مرا بشنود. من از شما خواسته ای دارم». (۲)

همه مردم خوشحال می شوند و فریاد می زنند: «ای فرزند پیامبر! ما همه، سرباز تو هستیم. ما گوش به فرمان توایم و ما جان خویش را در راه تو فدا می کنیم و هر چه بخواهی انجام می دهیم. ما آماده ایم تا همراه تو قیام کنیم و یزید و حکومتش را نابود سازیم». (۳)

این سخنان در موجی از احساس بیان می شود. دست ها همه گره کرده و فریادها بلند است. ترس در دل ابن زیاد و اطرافیان او نشسته است.

به راستی، امام چه زمانی دستور حمله را خواهد داد؟

ناگهان صدای امام همه را وادار به سکوت می کند: «آیا می خواهید همان گونه که با

ص: ۲۴۶

۱- ۵۱۹. فرأیت الناس حیاری، قد ردّوا أیدیهم فی أفواههم، ورأیت شیخاً قد بکی حتّی اخضّلت لحيته: (الأمالی، للمفید، ص ۳۲۱، ح ۸؛ الأمالی، للطوسی، ص ۹۲، ح ۱۴۲؛ مثير الأحزان، ص ۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۱؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۴۰.

۲- ۵۲۰. أيها الناس، من عرفنی فقد عرفنی، ومن لم يعرفنی فأنا أعرفه بنفسی: أنا علی بن الحسين بن علی بن أبی طالب، أنا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غیر دحل: (الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۱۷۱.

۳- ۵۲۱. رحم الله امرأً قبل نصيحتي وحفظ وصيتي في الله وفي رسوله وأهل بيته، فإنّ لنا في رسول الله أسوه حسنه: (مثير الأحزان، ص ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۵.

پدرم رفتار نمودید، با من نیز رفتار کنید؟ مطمئن باشید که فریب سخن شما را نمی خورم. به خدا قسم هنوز داغ پدر را فراموش نکرده ام» (۱).

همه، سرهای خود را پایین می اندازند و از خجالت سکوت می کنند.

آری! همین مردم بودند که در نامه های خود به امام حسین علیه السلام نوشتند که ما همه آماده جان فشانی در راه تو هستیم و پس از مدتی همین ها بودند که لشکری سی هزار نفری شدند و برای کشتن او سر از پا نمی شناختند.

همه با خود می گویند پس امام سجّاد علیه السلام چه خواسته ای از ما دارد؟ او که در سخن خود فرمود از شما مردم خواسته ای دارم. امام به سخن خود ادامه می دهد: «ای مردم کوفه! خواسته من از شما این است که دیگر نه از ما طرفداری کنید و نه با ما بجنگید» (۲).

ای مردم کوفه! خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، دیگر یاری شما را نمی خواهند. شما مردم امتحان خود را پس داده اید، شما بی وفاترین مردم هستید.

مردم با شنیدن این سخن، آرام آرام متفرّق می شوند. کاروان اسیران به سوی قصر ابن زیاد حرکت می کند.

آری! در اسارت بودن بهتر از دل بستن به مردم کوفه است. * * * اکنون ابن زیاد منتظر است تا اسیران را نزد او ببرند. قصر آذین بندی شده و همه سربازان مرتّب و منظم ایستاده اند.

ابن زیاد دستور داده است تا مجلس آماده شود و سر امام حسین علیه السلام را در مقابل او قرار دهند. عدّه ای از مردم سرشناس هم به قصر دعوت شده اند.

ابن زیاد روی تخت خود نشسته و عصایی در دست دارد.

وای بر من! او با چوب بر لب و دندان امام حسین علیه السلام می زند و می خندد و می گوید:

ص: ۲۴۷

۱- ۵۲۲. نحن کلنا یابن رسول الله سامعون مطیعون، حافظون لذمامک، غیر زاهدین فیک ولا راغبین عنک، فأمرنا بأمرک یرحمک الله، فإننا حرب لحربک وسلم لسلمک، لتأخذنّ یزید ونبراً ممّن ظلمک وظلمنا...: الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۱۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۵.

۲- ۵۲۳. هیهات هیهات، أيها الغدره المکره، حیل بینکم و بین شهوات أنفسکم، أتریدون أن تأتوا إلیّی کما أتیتم إلیّی من قبل؟...: مثير الأحزان، ص ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲.

«من هیچ کس را ندیدم که مانند حسین زیبا باشد».

انس بن مالک به ابن زیاد می گوید: «حسین شبیه ترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آیا می دانی که الآن عصای تو کجاست؟ همان جایی که دیدم پیامبر آن را می بوسید».^(۱) من آن روز نمی دانستم که چرا پیامبر لب های حسین را می بوسید، اما او امروز را می دید که تو چوب به لب و دندان حسین می زنی!

سربازان وارد قصر می شوند: «آیا اسیران را وارد کنیم؟».

با اشاره ابن زیاد، اسیران را وارد می کنند و آنها را در وسط مجلس می نشانند.

من هر چه نگاه می کنم امام سجّاد علیه السلام را در میان اسیران نمی بینم. گویا آنها امام سجّاد علیه السلام را بعداً وارد مجلس خواهند نمود. ابن زیاد در میان اسیران، بانویی را می بیند که به صورتی ناآشنا در گوشه ای نشسته است و بقیه زنان، دور او حلقه زده اند.

در چهره او ذلّت و خواری نمی بینم. مگر او اسیر ما نیست؟! او کیست که چنین با غرور و افتخار نشسته است. چرا رویش را از من برگردانده است؟

ابن زیاد فریاد می زند: «آن زن کیست؟» هیچ کس جواب نمی دهد. بار دوم و سوم سؤال می کند، ولی جوابی نمی آید. ابن زیاد غضبناک می شود و فریاد می زند: «اینان که اسیران من هستند، پس چه شده که جواب مرا نمی دهند».^(۲)

آری! زینب می خواهد کوچکی و حقارت ابن زیاد را به همگان نشان دهد.

سکوت همه جا را فرا گرفته است. ابن زیاد بار دیگر فریاد می زند: «گفتم تو کیستی؟».

جالب است خود آن حضرت جواب نمی دهد و یکی از زنان دیگر می گوید: «این خانم، زینب است».

ابن زیاد می گوید: «همان زینب که دختر علی و خواهر حسین است؟».

و سپس به زینب رو می کند و می گوید: «ای زینب! دیدی که خدا چگونه شما را

ص: ۲۴۸

۱- ۵۲۴. ومسألتي أن لا- تكونوا لنا ولا- علينا ... رضينا منكم رأساً برأس، فلا يوم لنا ولا علينا: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲؛ وراجع: المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۵.

۲- ۵۲۵. لَمَّا جِيءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ، وَضَعُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي طَسْتٍ، فَجَعَلَ يَنْكُثُ فِي وَجْتِهِ بِقَضِيبٍ وَيَقُولُ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ حُسْنِ هَذَا الْوَجْهِ قَطُّ. فَقُلْتُ: إِنَّهُ كَانَ يَشْبَهُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنْسَابُ الْأَشْرَافِ ج ۳ ص ۴۲۱، مقتل الحسين عليه السلام

رسوا کرد و دروغ شما را برای همه فاش ساخت».

اکنون زینب علیها السلام به سخن می آید و می گوید: «مگر قرآن نخوانده ای؟ قرآن می گوید که خاندان پیامبر را از هر دروغ و گناهی پاک نموده ایم. ما نیز همان خاندان پیامبر هستیم که به حکم قرآن، هرگز دروغ نمی گوئیم!» (۱).

جواب زینب کوبنده است. آری! او به آیه تطهیر اشاره می کند، خداوند در آیه ۳۳ سوره "احزاب" چنین می فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»؛

خداوند می خواهد تا خطا و گناه را از شما خاندان دور کرده و شما را از هر پلیدی پاک نماید.

همه می دانند که این آیه در مورد خاندان پیامبر نازل شده است.

ابن زیاد دیگر نمی تواند قرآن را رد کند. به حکم قرآن، خاندان پیامبر دروغ نمی گویند، پس معلوم می شود که ابن زیاد دروغگوست.

سخن زینب، همه مردم را به فکر فرو می برد، عجب! به ما گفته بودند که حسین از دین خدا خارج شده است، آیا قرآن شهادت می دهد که حسین هرگز گناهی ندارد.

آری! سخن زینب تبلیغات و نیرنگ های دشمن را نقش بر آب می کند. این همان رسالت زینب است که باید پیام رسان کربلا باشد.

ابن زیاد باور نمی کرد که زینب، این چنین جوابی به او بدهد. آخر زینب چگونه خواهری است، سر برادرش در مقابل اوست و او این گونه کوبنده سخن می گوید.

ابن زیاد که می بیند زینب پیروز میدان سخن شده است، با خود می گوید باید پیروزی زینب را بشکنم و صدای گریه و شیون او را بلند کنم تا حاضران مجلس، خواری او را ببینند.

او به زینب رو می کند و می گوید: «دیدی که

ص: ۲۴۹

۱- ۵۲۶. لَمَّا دُخِلَ بِرَأْسِ حُسَيْنٍ وَصَبِيَانِهِ وَأَخْوَاتِهِ وَنِسَائِهِ عَلَى عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، لَبَسَتْ زَيْنَبُ ابْنَةَ فَاطِمَةَ أُرْدَلُ ثِيَابِهَا، وَتَنَكَّرَتْ، وَحَقَّتْ بِهَا إِمَائُهَا، فَلَمَّا دَخَلَتْ جَلَسَتْ، فَقَالَ عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: «مِنْ هَذِهِ الْجَالِسَةِ؟»: الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ۲، ص ۵۷۴؛ الْبَدَايَةِ وَالنِّهَايَةِ، ج ۸، ص ۱۹۳؛ الْإِرْشَادُ، ج ۲، ص ۱۱۵؛ إِعْلَامُ الْوَرِيِّ، ج ۱، ص ۴۷۱؛ كَشْفُ الْعَمَةِ، ج ۲، ص ۲۷۵؛ وَرَاجِعْ: تَذَكَّرَةُ الْخَوَاصِّ، ص ۲۵۸.

چگونه برادرت کشته شد. دیدی که چگونه پسرت و همه عزیزانت کشته شدند». همه منتظرند تا صدای گریه و شیون زینب داغ‌دیده را بشنوند. او در روز عاشورا داغ عزیزان زیادی را دیده است. پسر جوانش (عون) و برادران و برادرزادگانش همه شهید شده‌اند.

گوش کن، این زینب است که سخن می‌گوید: «ما رأیتُ إلاَّ جمیلاً»؛ «من جز زیبایی ندیدم».(۱)

تاریخ هنوز مات و مبهوت این جمله زینب است. آخر این زینب کیست؟

تو معمّای بزرگ تاریخ هستی که در اوج قلّه بلا ایستادی و جز زیبایی ندیدی.

تو چه حماسه‌ای هستی، زینب!

و چقدر غریب مانده‌ای که دوستان تو را با گریه و ناله می‌شناسند، اما تو خود را مظهر زیبایی، معزّفی می‌کنی.

تو کیستی ای فرشته زیبا بینی! ای مظهر رضایت حق!

قلم نمی‌تواند این سخن تو را وصف کند. به خدا قسم، اگر مردم دنیا همین سخن تو را سرمشق زندگی خود قرار دهند، در زندگی خود همیشه زیبایی‌ها را خواهند دید.

تو ثابت کردی که می‌توان در اوج سختی و بلا ایستاد و آنها را زیبا دید.

ای کاش تو را بیش از این می‌شناختم!

دشمن در کربلا قصد جان تو را نکرد، اما اکنون که این سخن را از تو می‌شنود به عظمت کلام تو پی می‌برد و بر خود می‌لرزد و قصد جان تو می‌کند.

و تو ادامه می‌دهی: «ای ابن زیاد! برادر و عزیزان من، آرزوی شهادت داشتند و به آن رسیدند و به دیدار خدای مهربان خود رفتند».(۲)

چهره ابن زیاد برافروخته می‌شود. رگ‌های گردن او از غضب پر از خون می‌شود و می‌خواهد دستور قتل زینب علیهاالسلام را بدهد.

اطرافیان ابن زیاد نگران هستند. آنها با خود می‌گویند: «نکند ابن زیاد دستور قتل

ص: ۲۵۰

ويكذب الفاجر...»: تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٥٧؛ الكامل فى التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٤؛ البدايه والنهائيه، ج ٨، ص ١٩٣ .
٢-٥٢٨. فقال ابن زياد : كيف رأيت صُنع الله بأخيك وأهل بيتك؟ فقالت : ما رأيت إلّا جميلاً، هؤلاء قومٌ كتب الله عليهم
القتل...»: مثير الأحران، ص ٩٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٥؛ الفتوح، ج ٥، ص ١٢٢ .

زینب را بدهد، آن گاه تمام این مردمی که پشت دروازه قصر جمع شده اند آشوب خواهند کرد.

یکی از آنها نزد ابن زیاد می رود و به قصد آرام کردن او می گوید: «ابن زیاد! تو که نباید با یک زن در بیفتی».

این گونه است که ابن زیاد آرام می شود. * * * اکنون ابن زیاد پشیمان است که چرا با زینب سخن گفته است تا این گونه خوار و حقیر شود.

چه کسی باور می کرد که ابن زیاد این گونه شکست بخورد. او خیال می کرد با زنی مصیبت زده روبرو شده است که کاری جز گریه و زاری نمی تواند بکند.

در این هنگام امام سجاد علیه السلام را در حالی که زنجیر به دست و پایش بسته اند، وارد مجلس می کنند.

ابن زیاد تعجب می کند. رو به نیروهای خود می کند و می پرسد: «چگونه شده که از نسل حسین، این جوان باقی مانده است؟».

عمر سعد می گوید که او بیماری سختی دارد و به زودی از شدت بیماری می میرد. امام سجاد علیه السلام را با آن حالت در مقابل ابن زیاد نگاه می دارند. ابن زیاد از نام او سؤال می کند، به او می گویند که اسم این جوان علی است.

او خطاب به امام سجاد علیه السلام می گوید:

-- مگر خدا، علی، پسر حسین را در کربلا نکشت؟

-- من برادری به نام علی داشتم که خدا او را نکشت، بلکه مردم او را کشتند. (۱)

ابن زیاد می خواهد کشته شدن علی اکبر را به خدا نسبت بدهد. او سپاهی را که به کربلا اعزام کرده بود به نام سپاه خدا نام نهاده و این گونه تبلیغات کرده بود که رضایت

ص: ۲۵۱

۱- ۵۲۹. هؤلاء قومٌ كتب الله عليهم القتل، فبرزوا إلى مضاجعهم، وسيجمع الله بينك وبينهم، فتحتاج وتُخاصم، فانظر لمن الفلج يومئذٍ ... (: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۲؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۴۲.

خدا در این است که حسین و یارانش کشته شوند تا اسلام باقی بماند. ولی امام سجاد علیه السلام با شجاعت تمام در مقابل این سخن ابن زیاد موضع می گیرد و واقعیت را روشن می سازد که این مردم بودند که حسین و یارانش را شهید کردند.

جواب امام سجاد علیه السلام کوتاه ولی بسیار دندان شکن است. ابن زیاد عصبانی می شود و بار دیگر خون در رگش به جوش می آید و فریاد می زند: «چگونه جرأت می کنی روی حرف من حرف بزنی». (۱)

در همین حالت دستور قتل امام سجاد علیه السلام را می دهد. او می خواهد از نسل حسین، هیچ کس در دنیا باقی نماند. ناگهان شیر زن تاریخ، زینب علیها السلام برمی خیزد و به سرعت امام سجاد علیه السلام را در آغوش می کشد و فریاد می زند: «اگر می خواهی پسر برادرم را بکشی باید اول مرا بکشی. آیا خون های زیادی که از ما ریخته ای برایت بس نیست؟».

صدای گریه و ناله از همه جای قصر بلند می شود. امام سجاد علیه السلام به زینب علیها السلام می گوید: «عمه جان، اجازه بده تا جواب او را بدهم».

آن گاه می گوید: «آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ مگر نمی دانی که شهادت برای ما افتخار است». (۲)

نگاه کن! چگونه عمه تنها یادگار برادر خود را در آغوش گرفته است. ابن زیاد نگاهی به اطراف می کند و درمی یابد که کشتن زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام ممکن است برای حکومت او بسیار گران تمام شود، زیرا مردم کوفه آتشی زیر خاکستر دارند و ممکن است آشوبی بر پا کنند.

از طرف دیگر، ابن زیاد گمان می کند که امام سجاد علیه السلام چند روز دیگر به خاطر این بیماری از دنیا خواهد رفت. برای همین، از کشتن امام منصرف می شود. (۳)

ص: ۲۵۲

۵۳۰ - ۱. فَلَمَّا صرَّتْ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ : مَنْ أَنْتَ؟ قُلْتُ : أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ : أَوْ لَمْ يَقْتُلِ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ قُلْتُ : كَانَتْ أُمِّي، وَقَدْ قَتَلَهُ النَّاسُ... (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۰؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۲۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۹۲؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۹؛ الأمالی، للشجری، ج ۱، ص ۱۹۲. ۵۳۱) فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». فغضب ابن زیاد وقال : وبك جراه لجوابي! وفيك بقيته للرد علي؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه (الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۶؛ مشير الأحزان، ص ۹۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۷۲؛ كشف الغممه، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۷؛ وراجع : تاريخ الطبری، ج ۵، ص ۴۷۵؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۵ . ۵۳۲. فصاحت زینب بنت علی بابن زیاد : حسبك من دماننا، أسألك بالله إن قتلته إلا قتلتنی معه . فترکه (تاریخ دمشق، ج ۴۱، ص ۳۶۷ . ۵۳۳. فقال علی لعتمته : اسکتی یا عمه حتی أکلمه . ثم أقبل إليه فقال : أباقتل تهددنی یابن زیاد؟ أما علمت أن القتل لنا عادة وكرامتنا الشهاده؟ (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ وراجع : مقاتل الطالبین، ص ۱۱۹ . ۵۳۴. فنظر ابن زیاد إليها وإليه ساعه، ثم قال : عجباً للرحم! واللّه إنی لأظنّها ودّت أنّی قتلتها معه، دعوه فإنی أراه لما به . ثم قام من مجلسه حتى خرج من القصر (الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۶؛

بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٧. ٥٣٥. ثم أمر بعلي بن الحسين عليه السلام فُعل، وحُمل مع النسوة والسبايا إلى السجن، وكنت معهم، فما مررنا بزقاق إلما وجدناه مليء رجالاً ونساءً، يضربون وجوههم ويكبون. فحُبسوا في سجنٍ وطُبق عليهم: «الأمالي، للصدوق، ص ٢٢٩، ح ٢٤٢؛ روضه الواعظين، ص ٢١٠. ٥٣٦. لَمَّا دخل عبيد الله القصر ودخل الناس، نودي الصلاةِ جامعته، فاجتمع الناس في المسجد الأعظم، فصعد المنبر ابن زياد...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٥٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٥؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ٢٩٢؛ وراجع: تذكروا الخواص، ص ٢٥٩؛ والبدايه والنهائيه، ج ٨، ص ١٩١. ٥٣٧. يابن مرجانه، الكذاب ابن الكذاب أنت وأبوك ومن استعملك وأبوه، يا عدو الله، أقتلون أبناء النبيين وتكلمون بهذا الكلام على منابر المؤمنين: الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٢؛ مثير الأحزان، ص ٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٩. ٥٣٨. كان من شيعه علي عليه السلام، وكانت عينه اليسرى ذهبت يوم الجمل مع علي عليه السلام، فلَمَّا كان يوم صفين ضرب علي رأسه ضربه، وأخرى على حاجبه...: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٥٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٥؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ٢٩٢. ٥٣٩. فازداد غضباً عدو الله حتى انتفخت أوداجه، ثم قال: علي به. قال: فتبادرت إليه الجلاوزه من كل ناحيه ليأخذوه...: الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٢. ٥٤٠. والله لا خرجتم من يدي أو تأتونى بعبد الله بن عفيف. قال: ثم دعا ابن زياد لعمر بن الحجاج الزبيدي...: مثير الأحزان، ص ٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٩. ٥٤١. قال: وجعلت ابنته تقول: يا ليتنى كنت رجلاً فأقاتل بين يديك اليوم هؤلاء الفجره، قاتلى عتره البره...: الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٩. ٥٤٢. فقال: إنما تتباعد من الله بدمي: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٣. ٥٤٣. فقال عبد الله بن عفيف: الحمد لله رب العالمين، أما إنى كنت أسأل ربى عز وجل أن يرزقنى الشهاده، والآن فالحمد لله الذى رزقنى إياها...: الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٢؛ مثير الأَحزان، ص ٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٩. ٥٤٤. ف ضرب عنقه وصلبه فى السبخه رحمه الله: الإرشاد، ج ٢، ص ١١٧؛ كشف الغمّه، ج ٢، ص ٢٧٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢١؛ فقال ابن زياد: اضربوا عنقه، فُضربت رقبتة وُصَلب رحمه الله عليه: الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٢. ٥٤٥. قال عبيد الله لعمر: اتنى بالكتاب الذى كتبه إليك فى معنى قتل الحسين ومناجزته، فقال: ضاع، فقال: لتجيئننى به، أتراك معتذراً فى عجائز قريش؟: مثير الأَحزان، ص ٨٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٨. ٥٤٦. فسمعت علي بن الحسين عليهما السلام وهو يقول بصوتٍ ضئيل وقد نهكته العله، وفى عنقه الجامعه، ويده مغلوله إلى عنقه...: الأمالي، للمفيد، ص ٣٢١، ح ٨؛ الأمالي، للطوسى، ص ٩١، ح ١٤٢؛ الاحتجاج، ج ٢، ص ١٠٩، ح ١٧٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٤، ح ٨. ٥٤٧. ثم أنفذ عبيد الله بن زياد رأس الحسين بن علي إلى الشام مع أسارى النساء والصبيان من أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله، على أقتابٍ مكشُفات الوجوه والشعور...: الثقات، ج ٢، ص ٣١٢. ٥٤٨. كتب عبد الله بن عباس ليزيد: ألا ومن أعجب الأعاجيب وما عشت أراك الدهر العجيب، حملك بنات عبد المطلب وغلّمه صغاراً من ولده إليك بالشام كالسبي المجلوب، ترى الناس أنك قهرتنا...: تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢٥٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٢٥؛ المعجم الكبير، ج ١٠، ص ٢٤٣، الرقم ١٠٥٩٠. ٥٤٩. حُملنا من الكوفه إلى يزيد بن معاويه، فغصت طرق الكوفه بالناس يكون، فذهب عامه الليل ما يقدر أن يجوزوا بنا؛ لكثرة الناس، فقلت: هؤلاء الذين قتلونا وهم الآن يكون!»: ترجمه الامام الحسين عليه السلام، من طبقات ابن سعد (٨٩. ٥٥٠). وحملت الرؤوس على أطراف الرماح، وكانت اثنتين وسبعين رأساً، جاءت هوازن منها باثنتين وعشرين رأساً...: الأخبار الطوال، ص ٢٥٩. ٥٥١. خلفنا وحولنا بالرماح، إن دمعت من أحدنا عين قُرع رأسه بالرمح...: الإقبال، ج ٣، ص ٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٤، ح ٣. ٥٥٢. فلتياً قربوا من دمشق دنت أم كلثوم من الشمر - وكان من جملتهم -

فقلت : لى إليك حاجه . فقال : وما حاجتك؟ قالت : إذا دخلت بنا البلد فاحملنا فى دربٍ قليل النظاره...: «مثير الأحزان، ص ٩٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٧ . ٥٥٣. فلَمَّا وقفوا بباب يزيد، رفع محفز صوته فقال : يا أمير المؤمنين، هذا محفز بن ثعلبه أتاك بالثام الفجره»: «أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٦؛ تاريخ الطبرى، ج ٥، ص ٤٦٠؛ تاريخ دمشق، ج ٥٧، ص ٩٨؛ البدايه والنهائه، ج ٨، ص ١٩٤؛ «حتى إذا دخلنا دمشق صاح صائح : يا أهل الشام، هؤلاء سبايا أهل البيت الملعون»: «الإقبال، ج ٣، ص ٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٤، ح ٣. ٥٥٤. خرجت إلى بيت المقدس حتى توسّطت الشام، فإذا أنا بمدينه مطّرده الأنهار كثيره الأشجار، قد علّقوا الستور والحجب والديباج، وهم فرحون مستبشرون، وعندهم نساء يلعبن بالدفوف والطبول...»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٠. ٥٥٥. يا جاريه من أنت؟ فقلت : سكينه بنت الحسين، فقلت لها : ألك حاجه إلى؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأى جدك وسمع حديثه، قالت : يا سهل، قل لصاحب الرأس أن يتقدّم بالرأس أمامنا...»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٧؛ وراجع : المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٦٠. ٥٥٦. إنَّ أمّ كلثوم رفعت رأسها، فرأت رأس الحسين فبكت، وقالت : يا جدّاه - تريد رسول الله صلى الله عليه وآله - ... فرفع يده بعض الحرس ولطمها لطمه حصر وجهها...»: «بستان الواعظين نقلًا عن كتاب التعازى والعزاء، ص ٢٦٣، ح ٤١٩. ٥٥٧. جاء شيخ فداننا من نساء الحسين عليه السلام وعياله وهم فى ذلك الموضع وقال : الحمد لله الذى قتلكم وأهلككم وأراح البلاد من رجالكم، وأمكن أمير المؤمنين منكم...»: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٩؛ وراجع : تفسير الطبرى، ج ٩، الجزء ١٥، ص ٧٢ و ج ١٣، الجزء ٢٥، ص ٢٥ . ٥٥٨. فلم يأل عن سبهم وشتمهم، فلَمَّا انقضى كلامه، قال له على بن الحسين عليه السلام : إنى قد أنصت لك حتى فرغت من منطقتك، وأظهرت ما فى نفسك من العداوه والبغضاء، فانصت لى كما أنصت لك...». «الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٠، ح ١٧٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٦، ح ٩؛ تفسير فرات، ص ١٥٣، ح ١٩١ . ٥٥٩. يا شيخ، هل قرأت القرآن؟ فقال : نعم قد قرأته، قال : فعرفت هذه الآية : « قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ »؟ قال الشيخ : قد قرأت ذلك، قال على بن الحسين عليه السلام : فنحن القربى يا شيخ»: «الفتوح، ج ٥، ص ١٢٩؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦١ . ٥٦٠. احزاب: ٢٣. ٥٦١. قال الشيخ : قد قرأت ذلك، فقال عليه السلام : نحن أهل البيت الذين خصّنا الله بآيه الظهاره يا شيخ»: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٩. ٥٦٢. فرفع الشامى يده إلى السماء، ثم قال : اللهم إنى أتوب إليك - ثلاث مرّات - اللهم إنى أبرأ إليك من عدوّ آل محمّد، ومن قتله أهل بيت محمّد...: «الأمالى، للصدوق، ص ٢٣٠، ح ٢٤٢؛ روضه الواعظين، ص ٢١٠. ٥٦٣. ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بهذا قبل اليوم»: «الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٠، ح ١٧٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٦، ح ٩. ٥٦٤. فقال له : نعم، إن تبت تاب الله عليك وأنت معنا، فقال : أنا تائب . فبلغ يزيد بن معاويه حديث الشيخ، فأمر به فقتل»: «اللّهوف، ص ١٠٣ . ٥٦٥. أنا والله رأيت رأس الحسين بن على حين حُمِل وأنا بدمشق، وبين يدي الرأس رجل يقرأ سوره الكهف، حتى بلغ قوله تعالى : « أمّ حسيّبت أن أصحب الكهف و الرقيم كانوا من آيتنا عجبًا » قال : فأنطق الله الرأس بلسان ذرب فقال : أعجب من أصحاب الكهف قتلى وحملى»: «تاريخ دمشق، ج ٦، ص ٣٧٠؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٥٧٧، ح ١؛ الثاقب فى المناقب، ص ٣٣٣، ح ٢٧٤؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٧٩، ح ١٧ وليس فيه صدره إلى «الرأس»، وفيه «عربى» بدل «ذرب»؛ «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٨٨، ح ٣٢. ٥٦٦. لَمَّا حُمِل رأس الحسين بن على عليه السلام إلى الشام، أمر يزيد - لعنه الله - فوضع ونُصبت عليه مائده، فأقبل هو - لعنه الله - وأصحابه يأكلون ويشربون الفقاع...»: «عيون أخبار الرضا، ج ١، ص ٢٥؛ كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٤١٩؛ وسائل الشيعه، ج ٢٥، ص ٣٦٣. ٥٦٧. إنّه لَمَّا دخل على بن الحسين عليهما السلام وحرمه على يزيد، وجىء برأس الحسين عليه السلام ووضع بين يديه فى طست، فجعل يضرب ثناياه بمخصره كانت فى يده، وهو يقول :لعبت هاشم بالملك فلا - خبر جاء ولا وحى نزل...»: «الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٢، ح ١٧٣؛ مثير الأحزان، ص ١٠١؛

المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١٤؛ المسترشد، ص ٥١٠؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٥٨٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٧، ح ٥ . ٥٦٨. فقال رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله يقال له أبو برزة الأسلمي : أتتكت بقضيبيك في ثغر الحسين؟ أما لقد أخذ قضيبيك من ثغره مأخذاً...: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٦٤؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٦؛ تاريخ دمشق، ج ٦٢، ص ٨٥؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٦، الرقم ٤٨؛ نور الأبصار، ص ١٤٥ . ٥٦٩. قدم بنا على يزيد بن معاوية لعنه الله بعدما قُتل الحسين عليه السلام... ليس منّا أحد إلا مجموععه يدها إلى عنقه، وفينا عليّ بن الحسين: شرح الأخبار، ج ٣، ص ٢٦٧، ح ١١٧٢ . ٥٧٠. نظر رجل من أهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليها السلام فقال : يا أمير المؤمنين، هب لي هذه الجارية. فقالت فاطمة لعمتها : يا عمتاه! أيتمت وأستخدم؟...: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٦ و ١٣٧ . ٥٧١. فقالت زينب : لا، ولا كرامه لهذا الفاسق، فقال الشامّي : من هذه الجارية؟ فقال يزيد : هذه فاطمة بنت الحسين عليه السلام، وتلك عمتها زينب بنت عليّ...: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٦ و ١٣٧ . ٥٧٢. ثم أدخل ثقل الحسين عليه السلام ونساؤه ومن تخلف من أهله على يزيد، وهم مقرنون في الجبال، فلما وقفوا بين يديه وهم على تلك الحال، قال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : أنشدك الله يا يزيد، ما ظنّيك برسول الله صلى الله عليه وآله لو رأنا على هذه الصفة؟: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣١ . ٥٧٣. ولكن أراد أبوك وجدك أن يكونا أميرين، فالحمد لله الذي أذلّهما وسفك دماءهما... فقال له عليّ بن الحسين : يا بن معاوية وهند وصخر، لم يزالوا آبائي وأجدادي فيهم الإمره من قبل أن نلد...: الفتوح، ج ٥، ص ١٣١؛ وراجع مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٥ . ٥٧٤. فغضب يزيد وأمر بضرب عنقه عليه السلام...: تفسير القمّي، ج ٢، ص ٣٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٨، ح ١٤ و ١٣ . ٥٧٥. وكيف ترتجى مراقبه من لفظ فوه أكباد الأزكياء، ونبت لحمه بدماء الشهداء؟...: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٣؛ بلاغات النساء، ص ٣٥؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٤؛ وراجع : مثير الأحران، ص ١٠١ . ٥٧٦. أظننت يا يزيد حين أخذت علينا أقطار الأرض، وضيقت علينا آفاق السماء، فأصبحنا لك في أسار الذلّ، نساق إليك سوقاً في قطار...: الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٣، ح ١٧٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٧، ح ٥ . ٥٧٧. فكذ كيدك واسع سعيك وناصر جهدك، فوالله لا تمحون ذكرنا، ولا تميمت وحيننا، ولا تداك أمرنا...: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٣؛ بلاغات النساء، ص ٣٥ . ٥٧٨. فأمر يزيد بالجبال فقطعت: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣١ . ٥٧٩. لَمَّا أتى بعليّ بن الحسين عليهما السلام ومن معه إلى يزيد بن معاوية - عليهما لعائن الله - جعلوهم في بيت خراب واهي الحيطان: الخرائج والجرائح عن عمران بن عليّ الحلبي، ج ٢، ص ٧٥٣، ح ٧١؛ دلائل الإمامه عن يحيى بن عمران الحلبي، ص ٢٠٤، ح ١٢٥؛ بصائر الدرجات، ص ٣٣٨، ح ١؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٧٧، ح ٢٥؛ وراجع الأمالي، للصدوق، ص ٢٣١، ح ٢٤٣؛ روضه الواعظين، ص ٢١٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٠؛ «وأسكن في مساكن لا تقيهن من حرّ ولا برد، حتى تقشّرت الجلود، وسال الصديد بعد كنّ الخدود : مثير الأحران ص ١٠٢؛ إن ذلك بعد أن أجلهن في منزل لا يكتهن من برد ولا حرّ، فأقاموا فيه شهراً ونصف، حتى أقشرت وجوههن من حرّ الشمس، ثم أطلقهم»: شرح الأخبار، ج ٣، ص ٢٦٩، ح ١١٧٢ . ٥٨٠. ورأيت امرأه راكبه في هودج ويدها موضوعة على رأسها، فسألت عنها، فقيل لي : فاطمة بنت محمد أم أبيك، فقلت : والله لأنطلقن إليها ولأخبرنّها ما صنع بنا، فسعيّت مبادره نحوها...: مثير الأحران، ص ١٠٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤١ . ٥٨١. وكان للحسين عليه السلام بنت صغيره لها أربع سنين، قامت ليله من منامها وقالت : أين أبي الحسين عليه السلام؟ فإنّي رأيت الساعة في المنام مضطرباً شديداً... من الذي أيتمنى على صغر سنّي...: موسوعه شهاده المعصومين، ص ٣٨٦ . ٥٨٢. لما أتى برأس الحسين عليه السلام إلى يزيد، كان يتخذ مجالس الشرب، ويأتي برأس الحسين عليه السلام ويضعه بين يديه ويشرب عليه، فحضر ذات يوم في أحد مجالسه رسول ملك الروم، وكان من أشراف الروم وعظماؤها...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٧٢ . ٥٨٣.

هذا رأس الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقال: ومن أمّه؟ قال: فاطمه الزهراء، قال: بنت من؟ قال: بنت رسول الله صلى الله عليه وآله. فقال الرسول: أف لك ولديك، ما دين أحسن من دينك...: «مثير الأحزان، ص ١٠٣ من دون إسناد إلى المعصوم؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤١. ٥٨٤. يا يزيد أتريد قتلي؟ قال: نعم، قال: فاعلم إنني رأيت البارحة نبيكم في منامي وهو يقول لي: يا نصراني أنت من أهل الجنة، فتعجبت من كلامه حتى نالني هذا...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٧٢؛ مثير الأحزان، ص ١٠٣. ٥٨٥. ويلك أيها الخاطب! اشترت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوا مقعدك من النار»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٩. ٥٨٦. يا يزيد، ائذن لي حتى أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات فيهن لله رضا ولهؤلاء الجالسين أجر وثواب، فأبى يزيد»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٧. ٥٨٧. فقال الناس: يا أمير المؤمنين، ائذن له ليصعد، فلعلنا نسمع منه شيئاً، فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ينزل إلّا بفضيحتي وفضيحه آل أبي سفيان، فقالوا: وما قدر ما يحسن هذا؟»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٩. ٥٨٨. فمن عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني أنبأته بحسبي ونسبي، أنا ابن مكّه ومنى، أنا ابن زمزم والصفاء، أنا ابن من حمل الزكاه بأطراف الرداء، أنا ابن خير من ائترت وارتدى...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٧؛ وراجع: الفتوح، ج ٢، ص ١٣٢؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٦٨. ٥٨٩. فضج أهل الشام بالبكاء حتى خشى يزيد أن يؤخذ من مقعده، فقال للمؤذن...: «الاحتجاج، ج ٢، ص ١٣٢، ح ١٧٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦١. ٥٩٠. التفت عليّ من أعلى المنبر إلى يزيد، وقال: يا يزيد، محمّد هذا جدّي أم جدّك؟ فإن زعمت أنّه جدّك فقد كذبت، وإن قلت أنّه جدّي، فلم قلت عترته؟»: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٧. ٥٩١. لَمَّا وصل رأس الحسين إلى يزيد حسنت حال ابن زياد عنده وزاده ووصله وسرّه ما فعل، ثم لم يلبث إلّا يسيراً، حتى بلغه بغض الناس له ولعنهم وسبهم، فندم على قتل الحسين...: «الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٨؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٣١٧، الرقم ٤٨؛ البدايه والنهايه، ج ٨، ص ٢٣٢. ٥٩٢. أمر أن يدخلوا أهل بيت الحسين داره، فلَمَّا دخلت النسوة دار يزيد...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٧٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٢. ٥٩٣. خرجت هند بنت عبد الله بن عامر بن كريز امرأه يزيد، وكانت قبل ذلك تحت الحسين بن عليّ عليهما السلام... وقال: نعم، فاعولى عليه يا هند وابكى على ابن بنت رسول الله وصريحه قريش...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٧٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٢. ٥٩٤. وقال - يعنى يزيد - : قد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين، لعن الله ابن سميّه، أما والله لو أتى صاحبه لعفوت عنه، فرحم الله الحسين!»: «تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٥٩؛ تاريخ دمشق، ج ١٨، ص ٤٤٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٦؛ العقد الفريد، ج ٣، ص ٣٦٧؛ الفتوح، ج ٥، ص ١٢٧؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٥٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١١٨؛ مثير الأحزان، ص ٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٩؛ «فكان يقول...: لعن الله ابن مرجانه، فإنّه أخرجه واضطرّه»: «تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٥٠٦؛ تاريخ دمشق، ج ١٠، ص ٩٤؛ تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ٥، ص ٢٠؛ وراجع: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٩٣؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤٢٥. ٥٩٥. أمر بالنساء فأدخلن على نسائه، وأمر نساء آل أبي سفيان فأقمن المأتم على الحسين ثلاثه أيام، فما بقيت منهنّ امرأه إلّا تلتقتا تبكى وتنتحب، ونحن على حسين ثلاثاً»: «سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٣٠٣، الرقم ٤٨. ٥٩٦. فخرجن حتى دخلن دار يزيد، فلم تبق من آل معاويه امرأه إلّا استقبلتهنّ تبكى وتنوح على الحسين، فأقاموا عليه المناحه ثلاثاً»: «تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٦٢؛ تاريخ دمشق، ج ٦٩، ص ١٧٧. ٥٩٧. كان يزيد لا يتغذى ولا يتعشى إلّا دعا عليّ بن الحسين إليه...: «تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٣٥٣. ٥٩٨. بعد ذكر خطبه الإمام زين العابدين عليه السلام في دمشق: لَمَّا فرغ من صلاته أمر بعليّ بن الحسين وأخواته وعمّياته رضوان الله عليهم، ففرغ لهم داراً فنزلوها، وأقاموا أياماً يبكون وينوحون على الحسين عليه السلام»: «الفتوح، ج ٥، ص ١٣٣. ٥٩٩. أمر بإطلاق عليّ بن الحسين

عليه السلام، وخيّره بين المقام عنده أو الانصراف، فاختر الانصراف إلى المدينة، فسرحه: «شرح الأخبار، ج ٣، ص ١٥٩، ح ١٠٨٩ . ٦٠٠ . يا نعمان بن بشير، جهّزهم بما يصلحهم، وابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً، وابعث معه خيلاً وأعوأناً فيسير بهم إلى المدينة: «تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٦٢؛ المنتظم، ج ٥، ص ٣٤٤؛ تاريخ دمشق، ج ٦٩، ص ١٧٧؛ نور الأبصار، ص ١٤٦ . ٦٠١ . أن تردّ علينا ما أخذ منا: «مثير الأحزان، ص ١٠٦ . ٦٠٢ . أمّا ما أخذ منكم فأني أعودكم عنه أضعاف قيمته، فقال عليه السلام: أمّا مالك فلا نريده، وهو موثّر عليك، وإنّما طلبت ما أخذ منا؛ لأنّ فيه مغزل فاطمه بنت محمّد صلى الله عليه وآله ومقنعتها وقلادتها وقميصها...: «مثير الأحزان، ص ١٠٦؛ بحار الأنوار ج ٤٥، ص ١٤٤ . ٦٠٣ . وصبّ عليها الأموال وقال: يا أمّ كلثوم، خذوا هذا المال عوض ما أصابكم. فقالت أمّ كلثوم: يا يزيد ما أقلّ حياتك وأصلب وجهك...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٩٧ . ٦٠٤ . إنّ ذلك بعد أن أُجلسن في منزل لا يكتهن من برد ولا حرّ، فأقاموا فيه شهراً ونصف، حتّى أقشرت وجوههنّ من حرّ الشمس، ثمّ أطلقهنّ: «شرح الأخبار، ج ٣، ص ٢٦٩، ح ١١٧٢ . ٦٠٥ . لَمّا رجع نساء الحسين عليه السلام وعياله من الشام وبلغوا إلى العراق، قالوا للدليل: مرّ بنا على طريق كربلاء، فوصلوا إلى موضع المصرع... وأقاموا المآتم المقرحة للأكبادة، واجتمعت إليهم نساء ذلك السواد، وأقاموا على ذلك أيّاماً: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٦ . ٦٠٦ . فلَمّا قربنا منها نزل عليّ بن الحسين عليهما السلام فحطّ رحله، وضرب فسطاطه وأنزل نساءه، وقال: يا بشير! رحم الله أباك، لقد كان شاعراً...: «مثير الأحزان، ص ١١٢ . ٦٠٧ . لَمّا قتل عبيد الله بن زياد الحسين بن عليّ عليهما السلام وجيء برأسه إليه، دعا عبد الملك بن أبي الحارث السلميّ، فقال: انطلق حتّى تقدم المدينة على عمرو بن سعيد بن العاص...: «تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٦٥؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٢٣؛ مثير الأحزان، ص ٩٤؛ كشف الغمّة، ج ٢، ص ٢٨٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢١؛ وراجع: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٧٦؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ١٥٩ . ٦٠٨ . أنشأت أقول: يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قُتل الحسين فأدمعي مدراراً...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٧ . ٦٠٩ . كان عليّ بن الحسين عليه السلام داخلاً، فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه، وخلفه خادم معه كرسيّ، فوضعه له وجلس عليه وهو لا يتمالك من العبره...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٧ . ٦١٠ . الحمد لله ربّ العالمين، الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين، بارئ الخلائق أجمعين... أيّها القوم، إنّ الله تعالى - وله الحمد - ابتلانا بمصائب جليله، وثلمه في الإسلام عظيمه...: «مثير الأحزان، ص ١١٢ . ٦١١ . أيّها الناس! فأني رجالات منكم يسرون بعد قتله، أم أيّه عين منكم تحبس دمعها وتضنّ عن انهما لها?...: «مثير الأحزان، ص ١١٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٤٧ .

٢- ٥٣٢. فصاحت زينب بنت عليّ بابن زياد: حسبك من دمائنا، أسألك بالله إن قتلته إلّا قتلتني معه. فتركه: «تاريخ دمشق، ج ٤١، ص ٣٦٧ .

٣- ٥٣٣. فقال عليّ لعَمته: اسكتي يا عمّة حتّى أكلّمه. ثمّ أقبل إليه فقال: أبالقتل تهدّدي يا بن زياد؟ أما علمت أنّ القتل لنا عادة وكرامتنا الشهادة؟: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١١٧؛ الفتوح، ج ٥، ص ١٢٣؛ وراجع: مقاتل الطالبين، ص ١١٩ .

* * * ابن زیاد دستور می دهد تا اسیران را کنار مسجد کوفه زندانی کنند و شب و روز عده ای نگهبانی دهند تا مبدا کسی برای آزاد سازی آنها اقدامی کند. سپس نامه ای برای یزید می فرستد تا به او خبر بدهد که حسین کشته شده است و زنان و کودکانش اسیر شده اند. (۱)

او باید چند روز منتظر باشد، تا دستور بعدی یزید برسد. آیا یزید به کشتن اسیران فرمان خواهد داد، یا آنکه آنها را به شام خواهد طلبید.

چند روزی است که اسیران وارد کوفه شده اند و در زندان به سر می برند. شهر تقریباً آرام است. احساسات مردم دیگر خاموش شده است و اکنون وقت آن است که ابن زیاد همه مردم کوفه را جمع کند و پیروزی خود را به رخ آنها بکشد. او دستور می دهد تا همه مردم برای شنیدن سخنان مهم او در مسجد جمع شوند.

مسجد پر از جمعیت می شود. کسانی که برای رسیدن به پول به کربلا رفته بودند، خوشحال اند، چرا که امروز ابن زیاد جایزه ها و سکه های طلا را تقسیم خواهد کرد. آری! امروز، روز جشن و سرور و شادمانی است. امروز، روز پول است، همان سکه های طلایی که مردم را به کشتن حسین تشویق کرد.

ابن زیاد وارد مسجد می شود و به منبر می رود و آن گاه دستی به ریش خود می کشد و سینه خود را صاف می کند و چنین سخن می گوید: «سپاس خدایی را که حقیقت را آشکار ساخت و یزید را بر دشمنانش پیروز گرداند. ستایش خدایی را که حسین دروغگو را نابود کرد». (۲)

ناگهان فریادی در مسجد می پیچد: «تو و پدرت دروغگو هستید! آیا فرزند پیامبر را می کشی و بر بالای منبر می نشینی و شکر خدا می کنی؟». (۳)

خدایا! این کیست که چنین جسورانه سخن می گوید؟

چشم ها مبهوت و خیره به سوی صدا برمی گردد. پیرمردی نابینا کنار یکی از

ص: ۲۵۳

۱- ۵۳۴. فنظر ابن زیاد إليها وإليه ساعه، ثم قال: عجباً للرحم! واللّه إنّي لأظنّها ودّت أنّي قتلتها معه، دعوه فإني أراه لما به. ثمّ قام من مجلسه حتّى خرج من القصر: (الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۷).

۲- ۵۳۵. ثمّ أمر بعليّ بن الحسين عليه السلام فغُلّ، وحُمّل مع النسوة والسبايا إلى السجن، وكنت معهم، فما مررنا بزقاق إلّا وجدناه مليء رجالاً ونساءً، يضربون وجوههم ويبيكون. فحُجِسوا في سجنٍ وطُبق عليهم: (الأمالى، للصدوق، ص ۲۲۹، ح ۲۴۲؛ روضه الواعظين، ص ۲۱۰).

۳- ۵۳۶. لمّا دخل عبيد الله القصر ودخل الناس، نودى الصلاه جامعه، فاجتمع الناس في المسجد الأعظم، فصعد المنبر ابن زیاد...: (تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۵۸؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۵؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۹۲؛ وراجع:

تذکرہ الخواص، ص ۲۵۹؛ البدایہ والنہایہ، ج ۸، ص ۱۹۱.

ستون های مسجد ایستاده است و بی پروا سخن می گوید. آیا او را می شناسی؟

او ابن عقیف است. سرباز حضرت علی علیه السلام، همان که در جنگ جَمَل در رکاب علی علیه السلام شمشیر می زد، تا آنجا که تیر به چشم راستش خورد و در جنگ صفین هم چشم دیگرش را تقدیم راه مولایش کرد.^(۱)

او نایبناست و به همین دلیل نتوانسته به کربلا برود و جانش را فدای امام حسین علیه السلام کند. او در این ایام پیری، هر روز به مسجد کوفه می آید و مشغول عبادت می شود. امروز هم او در این مسجد مشغول نماز بود که ناگهان با سیل جمعیت روبرو شد و دیگر نتوانست از مسجد بیرون برود، اما بی باکی اش به او اجازه نمی دهد که بشنود که به مولایش حسین علیه السلام این گونه بی حرمتی می شود.

ابن زیاد فریاد می زند:

-- چه کسی بود که سخن گفت، این گستاخ بی پروا که بود؟

-- من بودم، ای دشمن خدا! فرزند رسول خدا را می کشی و گمان داری که مسلمانی!

آن گاه روی خود را به سوی مردم کوفه می کند که مسجد را پر کرده اند: «چرا انتقام حسین را از این بی دین نمی گیرید؟».

ابن زیاد بر روی منبر می ایستد. او چقدر عصبانی و غضبناک شده است. خون در رگ های گردن او می جوشد و فریاد می زند: «دستگیرش کنید».^(۲)

بعد از سخنان ابن عقیف مردم بیدار شده اند. ابن عقیف مردم را به یاری خود فرا می خواند.

ناگهان، هفتصد نفر پیر و جوان از جا برمی خیزند و دور ابن عقیف را می گیرند، آری! ابن عقیف شیخ قبیله اُزد است، آنها جان خویش را فدای او خواهند نمود.

مأموران ابن زیاد نمی توانند جلو بیایند. هفتصد نفر، دور ابن عقیف حلقه زده اند و او

ص: ۲۵۴

۱- ۵۳۷. یابن مرجانه، الکذاب ابن الکذاب أنت وأبوک ومن استعملک وأبوه، یا عدوّ الله، أتقتلون أبناء النبیین وتکتلمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین: الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۵۲؛ مثير الأحزان، ص ۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹.

۲- ۵۳۸. کان من شیعه علی علیه السلام، وکانت عینه الیسری ذهب یوم الجمل مع علی علیه السلام، فلما کان یوم صفین ضرب علی رأسه ضربه، وأخری علی حاجبه...: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۵؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۹۲.

را به سوی خانه اش می برند. بدین ترتیب، مجلس شادمانی ابن زیاد به هم می خورد و آبروی او می ریزد و او شکست خورده و تحقیر شده و البته بسیار خشمگین، به قصر برمی گردد.

او فرماندهان خود را فرا می خواند و به آنها می گوید: «باید هر طوری که شده صدای ابن عفیف را خاموش کنید، به سوی خانه اش هجوم ببرید و او را نزد من بیاورید».^(۱)

سواران به سوی خانه ابن عفیف حرکت می کنند. جوانان قبیله اَزْد دور خانه او با شمشیر ایستاده اند. جنگ سختی در می گیرد، خون است و شمشیر و بدن هایی که بر روی زمین می افتد. یاران ابن عفیف قسم خورده اند تا زنده اند، نگذارند آسیبی به ابن عفیف برسد.

سربازان ابن زیاد بسیاری از یاران ابن عفیف را می کشند تا به خانه او می رسند. آن گاه در خانه را می شکنند و وارد خانه اش می شوند.

دختر ابن عفیف آمدن سربازان را به پدر خبر می دهد. ابن عفیف شمشیر به دست می گیرد:

-- دخترم، نترس، صبور باش و استوار!

اکنون ابن عفیف به یاد روزگار جوانی خویش می افتد که در رکاب حضرت علی علیه السلام شمشیر می زد. پس بار دیگر رَجَز می خواند: «من آن کسی هستم که در جنگ ها چه شجاعانی را به خاک و خون کشیده ام».

پدر، نابیناست و دختر، پدر را هدایت می کند: «پدر! دشمن از سمت راست آمد» و پدر شمشیر به سمت راست می زند.

دختر می گوید: «پدر مواظب باش! از سمت چپ آمدند» و پدر شمشیر به سمت چپ می زند.

ص: ۲۵۵

۱- ۵۳۹. فازداد غضباً عدو الله حتى انتفخت اوداجه، ثم قال: عليّ به. قال: فتبادرت إليه الجلاوزة من كل ناحية ليأخذوه...»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۵۲.

تاریخ گفتار این دختر را هرگز از یاد نخواهد برد که به پدر می گوید: «پدر! کاش مرد بودم و می توانستم با این نامردها بجنگم، اینها همان کسانی هستند که امام حسین علیه السلام را شهید کردند.» (۱)

دشمنان او را محاصره می کنند و از هر طرف به سویش حمله می برند. کم کم بازوان پیرمرد خسته می شود و چند زخم عمیق، پهلوان روشن دل را از پای درمی آورد.

او را اسیر می کنند و دست هایش را با زنجیر می بندند و به سوی قصر می برند. ابن زیاد به ابن عقیف که او را با دست های بسته می آورند، نگاه می کند و می گوید:

-- من با ریختن خون تو به خدا تقرب می جویم و می خواهم خدا را از خود راضی کنم! (۲)

-- بدان که با ریختن خون من، غضب خدا را بر خود می خری!

-- من خدا را شکر می کنم که تو را خوار نمود.

-- ای دشمن خدا! کدام خواری؟ اگر من چشم داشتم هرگز نمی توانستی مرا دستگیر کنی، اما اکنون من خدا را شکر می کنم چرا که آرزوی مرا برآورده کرده است.

-- پیرمرد! کدام آرزو؟

-- من در جوانی آرزوی شهادت داشتم و همیشه دعا می کردم که خدا شهادت را نصیب کند، اما از مستجاب شدن دعای خویش ناامید شده بودم. اکنون چگونه خدا را شکر کنم که مرا به آرزویم می رساند. (۳)

ابن زیاد از جواب ابن عقیف بر خود می لرزد و در مقابل بزرگی ابن عقیف احساس خواری می کند.

ابن زیاد فریاد می زند: «زودتر گردنش را بزنید» و جلاد شمشیر خود را بالا می گیرد و لحظاتی بعد، پیکر بی سر ابن عقیف در میدان شهر به دار آویخته می شود تا مایه

ص: ۲۵۶

۱ - ۵۴۰. واللّٰه لا ۛخرجتّم من یدی أو تأتوننی بعبد اللّٰه بن عقیف . قال : ثمّ دعا ابن زیاد لعمر بن الحنّٰج الزبیدی...: مثيرالأحزان، ص ۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹.

۲ - ۵۴۱. قال : وجعلت ابنته تقول : یا لیتنی كنت رجلاً فأقاتل بین یدیك الیوم هؤلاء الفجره، قاتلی العتره البرره...: الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، للخوازمی، ج ۲، ص ۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹.

۳ - ۵۴۲. فقال : إنّما تتباعد من اللّٰه بدمی: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۱۳.

عبرت دیگران باشد. (۱) * * * اسیران هیچ خبری از بیرون زندان ندارند و هیچ ملاقات کننده ای هم به دیدن آنها نیامده است. کودکان، بهانه پدر می گیرند و از این زندان تنگ و تاریک خسته شده اند. شب ها و روزها می گذرند و اسیران هنوز در زندان هستند.

به ابن زیاد خبر می رسد که مردم آرام آرام به جنایت خویش پی برده اند و کینه ابن زیاد به دل آنها نشسته است.

او می داند سرانجام روزی وجدان مردم بیدار خواهد شد و برای نجات از عذاب وجدان، قیام خواهند کرد. پس با خود می گوید که باید برای آن روز چاره ای بیندیشم.

در این میان ناگهان چشمش به عمرسعد می افتد که برای گرفتن حکم حکومت ری به قصر آمده است. ناگهان فکری به ذهن ابن زیاد می رسد: «خوب است کاری کنم تا مردم خیال کنند همه این جنایت ها را عمرسعد انجام داده است».

آری! ابن زیاد می خواهد برای روزی که آتش انتقام همه جا را فرا می گیرد، مردم را دوباره فریب دهد و به آنها بگوید که من عمرسعد را برای صلح فرستاده بودم، اما او به خاطر اینکه نزد یزید، عزیز شود و به حکومت و ریاست برسد، امام حسین علیه السلام را کشته است.

حتماً به یاد داری موقعی که عمرسعد در کربلا بود، ابن زیاد نامه ای برای او نوشت و در آن نامه به او دستور کشتن امام حسین علیه السلام را داد، اگر ابن زیاد بتواند آن نامه را از عمرسعد بگیرد، کار درست می شود.

اکنون ابن زیاد نگاهی به عمرسعد می کند و می گوید: «ای عمرسعد، آن نامه ای که روز هفتم محرم برایت نوشتم کجاست، آن را خیلی زود برایم بیاور».

البته عمرسعد هم به همان چیزی می اندیشد که ابن زیاد از آن نگران است.

ص: ۲۵۷

۱- ۵۴۳. فقال عبد الله بن عفيف: الحمد لله رب العالمين، أما إنني كنت أسأل ربي عز وجل أن يرزقني الشهادة، والآن فالحمد لله الذي رزقني إياها...: (الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۵۲؛ مثير الأحران، ص ۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹).

آری! عرسعد به این نتیجه رسیده است که اگر روزی مردم قیام کنند، من باید نامه ابن زیاد را نشان بدهم و ثابت کنم که ابن زیاد دستور قتل حسین را به من داده است. برای همین، عرسعد با لبخندی دروغین به ابن زیاد می گوید: «آن نامه را گم کرده ام. وقتی در کربلا بودم، در میان آن همه جنگ و خونریزی، نامه شما گم شد».

ابن زیاد می داند که او دروغ می گوید پس با صدایی بلند فریاد می زند: «گفتم آن نامه را نزد من بیاور!». عرسعد ناراحت می شود و می فهمد که اوضاع خراب است. برای همین از جا برمی خیزد و به ابن زیاد می گوید: «آن نامه را در جای امنی گذاشته ام، تا اگر کسی در مورد قتل حسین به من اعتراضی کرد، آن نامه را به او نشان بدهم».^(۱)

نگاه کن! عرسعد از قصر بیرون می رود. او می داند که دیگر از حکومت ری خبری نیست!

به راستی، چه زود نفرین امام حسین علیه السلام در حق او مستجاب شد.^(۲) * * * نامه ای از طرف یزید به کوفه می رسد. او فرمان داده است تا ابن زیاد اسیران را به سوی شام بفرستد. او می خواهد در شام جشن بزرگی بر پا کند و پیروزی خود را به رخ مردم شام بکشد.

اسیران را از زندان بیرون می آورند و بر شترها سوار می کنند. نگاه کن بر دست و گردن امام سجاد علیه السلام غلّ و زنجیر بسته اند. ۵۴۶

آیا می دانی غلّ چیست؟ غلّ، حلقه آهنی است که بر گردن می بندند تا اسیر نتواند فرار کند. دست های زنان را با طناب بسته اند. وای بر من! بار دیگر روسری و چادر از سر آنها برداشته اند.^(۳)

یزید دستور داده است آنها را مانند اسیران کفار به سوی شام ببرند. او می خواهد

ص: ۲۵۸

۱- ۵۴۴. فُضِرْبَ عُنُقِهِ وَصَلِبِهِ فِي السَّبِيحَةِ رَحِمَهُ اللَّهُ: (الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۷؛ كشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱)؛ فقال ابن زیاد: اضربوا عنقه، فُضِرْبَتْ رَقَبَتُهُ وَصُيِّلِبَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ: (الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۳؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۵۲).

۲- ۵۴۵. قال عبید الله لعمر: ائتنی بالکتاب الذی کتبتہ إلیک فی معنی قتل الحسین و مناجزته، فقال: ضاع، فقال: لتجیئنی به، أتراک معتذراً فی عجائز قریش؟: (مثير الأحران، ص ۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸).

۳- ۵۴۶. فسمعت علی بن الحسین علیهما السلام وهو يقول بصوت ضئیل وقد نهکت العله، وفي عنقه الجامعه، ویده مغلوله إلی عنقه...: (الأمالی، للمفید، ص ۳۲۱، ح ۸؛ الأمالی، للطوسی، ص ۹۱، ح ۱۴۲؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۰۹، ح ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶۴، ح ۸).

قدرت خود را به همگان نشان بدهد(۱) و همه مردم را بترساند تا دیگر کسی جرأت نکند با حکومت بنی اُمیه مخالفت کند.

یزید می خواهد همه مردم شهرهای مسیر کوفه تا شام ذلت و خواری اسیران را ببینند.

آفتاب بر صورت های برهنه می تابد و کودکان از ترس سربازان آرام آرام گریه می کنند. یکی می گوید: «عمه جان ما را کجا می برند؟» و دیگری از ترس به خود می پیچد.

نگاه کن! مردم کوفه جمع شده اند. آن قدر جمعیت آمده که راه بندان شده است. همه آنها با دیدن غربت اسیران گریه سر داده اند.

امام سجّاد علیه السلام بار دیگر به آنها نگاه می کند و می گوید: «ای مردم کوفه، شما بر ما گریه می کنید؟ آیا یادتان رفته است که شما بودید که پدر و عزیزان ما را کشتید».(۲)

نیزه داران نیز، می آیند. سرهای همه شهیدان بر بالای نیزه است.(۳)

شمر دستور حرکت می دهد. سربازان، مأمور نگهداری از اسیران هستند تا کسی خیال آزاد کردن آنها را نداشته باشد.

صدای زنگ شترها، سکوت شهر را می شکنند و سفری طولانی آغاز می شود.

چه کسی گفته که زینب علیهاالسلام اسیر است. او امیر صبر و شجاعت است. او می رود تا تخت پادشاهی یزید را ویران کند. او می رود تا مردم شام را هم بیدار کند.

سرهای عزیزان خدا بر روی نیزه ها مقابل چشم زنان است، اما کسی نباید صدا به گریه بلند کند.

هرگاه صدای گریه بلند می شود سربازان با نیزه و تازیانه صدا را خاموش می کنند.(۴) بدن اسیران از تازیانه سیاه شده است.

کاروان به سوی شام به پیش می رود. شمر و همراهیان او به فکر جایزه ای بزرگ

ص: ۲۵۹

۱- ۵۴۷. ثم أنفذ عبید الله بن زیاد رأس الحسين بن علیّ إلى الشام مع أسارى النساء والصبيان من أهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله، علی أفتاب مكشّفات الوجوه والشعور...: الثقات، ج ۲، ص ۳۱۲.

۲- ۵۴۸. كتب عبد الله بن عباس لیزید: ألا ومن أعجب الأعاجیب وما عشت أراک الدهر العجیب، حملک بنات عبد المطلب وغلّمه صغاراً من ولده إليك بالشام کالسبی المجلوب، تُرى الناس أنّک قهرتنا...: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۲۵؛ المعجم الكبير، ج ۱۰، ص ۲۴۳، الرقم ۱۰۵۹۰.

۳- ۵۴۹. حُمّلنا من الکوفه إلى یزید بن معاویه، فغصّت طرق الکوفه بالناس یبکون، فذهب عامّه اللیل ما یقدرون أن یجوزوا بنا؛

لكثره الناس، فقلت : هؤلاء الذين قتلونا وهم الآن يكون!»: ترجمه الامام الحسين عليه السلام،) من طبقات ابن سعد (٨٩ .
٤- ٥٥٠. وحملت الرؤوس على أطراف الرماح، وكانت اثنين وسبعين رأساً، جاءت هوازن منها باثنين وعشرين رأساً...»: الأخبار
الطوال، ص ٢٥٩ .

هستند. آنها با خود چنین می گویند: «وقتی به شام برسیم یزید به ما سگه های طلای زیادی خواهد داد. ای به قربان سگه های طلای یزید! پس به سرعت بروید، عجله کنید و به خستگی کودکان و زنان فکر نکنید، فقط به فکر جایزه خود باشید.

کاروان در دل دشت و صحرا به پیش می رود. روزها و شب ها می گذرد. روزهای سخت سفر، آفتاب سوزان، تشنگی، گرسنگی، گریه کودکان، بدن های کبود، بغض های نهفته در گلو و...، همراهان این کاروان هستند.

لباس همه اسیران کهنه و خاک آلود شده است. شمر می خواهد کاری کند که مردم شام به چشم خواری و ذلت به اسیران نگاه کنند.

امام سجاد علیه السلام در طول این سفر با هیچ یک از سربازان سخنی نمی گوید. او غیرت خدا است. ناموشش را این گونه می بیند، خواهر و همسر و عمه هایش بدون چادر و مقنعه هستند و مردم شهرهای بین راه آنها را نگاه می کنند و همه اینها، دل امام سجاد علیه السلام را به درد آورده است.

به هر شهری که می رسند مردم شادمانی می کنند. آنها را بی دین می خوانند و شکر خدا می کنند که دشمنان یزید نابود شدند.

وای بر من! ای قلم، دیگر ننویس. چه کسی طاقت دارد این همه مظلومیت خاندان پیامبر را بخواند، دیگر ننویس!

روزها و شب ها می گذرد...، کاروان به نزدیک شهر شام رسیده است. * * * شمر و سربازان او بسیار خوشحال هستند و به یکدیگر می گویند: «آنجا را که می بینی شهر شام است. ما تا سگه های طلا فاصله زیادی نداریم».

صدای قهقهه و شادمانی آنها بلند است.

اسیران می فهمند که دیگر به شام نزدیک شده اند. به راستی، یزید با آنها چه

خواهد کرد؟ آیا دستور کشتن آنها را خواهد داد؟ آیا دختران را به عنوان کنیز به اهل شام هدیه خواهد کرد؟!

نگاه کن! اُمّ کُلثوم، خواهر امام حسین علیه السلام، به یکی از سربازان می گوید: «من با شمرسخنی دارم». به شمر خبر می دهند که یکی از زنان می خواهد با تو سخن بگوید:

-- چه می گویی ای دختر علی!

-- من در طول این سفر هیچ خواسته ای از تو نداشتم، اما بیا و به خاطر خدا، تنها خواسته مرا قبول کن.

-- خواسته تو چیست؟

-- ای شمر! از تو می خواهم که ما را از دروازه ای وارد شهر کنی که خلوت باشد. ما دوست نداریم نامحرمان، ما را در این حالت ببینند.

شمر خنده ای می کند و به جای خود برمی گردد. به نظر شما آیا شمر این پیشنهاد را خواهد پذیرفت. شمر این نامرد روزگار که دین ندارد. او تصمیم گرفته است تا اسیران از شلوغ ترین دروازه وارد شهر بشوند.

پیکی را می فرستد تا به مسئولان شهر خبر دهند که ما از دروازه «ساعات» وارد می شویم. (۱) * * * در شهر شام چه خبر است؟

همه مردم کنار دروازه ساعات جمع شده اند.

نگاه کن! شهر را آذین بسته اند. همه جا شربت است و شیرینی. زنان را نگاه کن، ساز می زنند و آواز می خوانند.

مسافرانی که اهل شام نیستند در تعجب اند، یکی از آنها از مردی سؤال می کند:

ص: ۲۶۱

۱- ۵۵۱. خلفنا و حولنا بالرماح، إن دمت من أهدنا عين قُرع رأسه بالرمح...: الإقبال، ج ۳، ص ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۴، ح ۳.

-- چه خبر شده است که شما این قدر خوشحال اید؟ مگر امروز روز عید شماست؟

-- مگر خبر نداری که عده ای بر خلیفه مسلمانان، یزید، شورش کرده اند و یزید همه آنها را کشته است. امروز اسیران آنها را به شام می آورند.

-- آنها را از کدام دروازه، وارد شهر می کنند؟

-- از دروازه ساعات.

همه مردم به طرف دروازه حرکت می کنند. خدای من! چه جمعیتی این جا جمع شده است! کاروان اسیران آمدند.

یک نفر در جلو کاروان فریاد می زند: «ای اهل شام، اینان اسیران خانواده لعنت شده اند. اینان خانواده فسق و فجوراند». (۱)

مردم کف می زنند و شادی می کنند. خدای من! چه می بینم؟

زنانی داغدیده و رنج سفر کشیده بر روی شترها سوار هستند. جوانی که غلّ و زنجیر بر گردن اوست، سرهایی که بر روی نیزه ها است و کودکانی که گریه می کنند.

کاروان اسیران، آرام آرام به سوی مرکز شهر پیش می رود.

آن پیرمرد را می شناسی؟ او سهل بن سعد، از یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است و اکنون از سوی بیت المقدس می آید.

او امروز وارد شهر شده و خودش هم غریب است و دلش به حال این غریبان می سوزد. (۲)

سهل بن سعد آنها را نمی شناسد و همین طور به سرهای شهدا نگاه می کند؛ اما ناگهان مات و مبهوت می شود. این سر چقدر شبیه رسول خداست؟ خدایا، این سر کیست که این قدر نزد من آشناست؟

سهل جلو می رود و رو به یکی از دختران می کند:

-- دخترم! شما که هستید؟

ص: ۲۶۲

۱- ۵۵۲. فَلَمَّا قَرَّبُوا مِنْ دِمَشْقٍ دَنَتْ أُمَّ كَلْثُومٍ مِنَ الشَّمْرِ - وَكَانَ مِنْ جَمَلَتِهِمْ - فَقَالَتْ: لِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ. فَقَالَ: وَمَا حَاجَتُكَ؟ قَالَتْ: إِذَا دَخَلْتَ بِنَا الْبَلَدِ فَاحْمِلْنَا فِي دَرْبِ قَلِيلِ النَّظَّارَةِ... (: مِثْرُ الْأَحْزَانِ، ص ۹۷؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

۲- ۵۵۳. فَلَمَّا وَقَفُوا بِبَابِ يَزِيدَ، رَفَعَ مُحَفِّزٌ صَوْتَهُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذَا مُحَفِّزُ بْنُ ثَعْلَبَةَ أَتَاكَ بِاللَّثَامِ الْفَجْرَهُ (: أَنْسَابُ

الأشرف، ج ٣، ص ٤١٦؛ تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٦٠؛ تاريخ دمشق، ج ٥٧، ص ٩٨؛ البدايه والنهايه، ج ٨، ص ١٩٤؛ «حتى إذا دخلنا دمشق صاح صائح : يا أهل الشام، هؤلاء سبأيا أهل البيت الملعون»: الإقبال، ج ٣، ص ٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٤، ح ٣.

-- من سکینه ام دختر حسین که فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است.

-- وای بر من، چه می شنوم، شما...

اشک در چشمان سهل حلقه می زند. آیا به راستی آن سری که من بر بالای نیزه می بینم سر حسین علیه السلام است؟

-- ای سکینه! من از یاران جدت رسول خدا هستم. شاید بتوانم کمکی به شما بکنم، آیا خواسته ای از من دارید؟

-- آری! از شما می خواهم به نیزه داران بگویی سرها را مقداری جلوتر ببرند تا مردم نگاهشان به سرهای شهدا باشد و این قدر به ما نگاه نکنند.

سهل چهارصد دینار برمی دارد و نزد مسئول نیزه داران می رود و به او می گوید:

-- آیا حاضری چهارصد دینار بگیری و در مقابل آن کاری برایم انجام بدهی؟

-- خواسته ات چیست؟

-- می خواهم سرها را مقداری جلوتر ببری.

او پول ها را می گیرد و سرها را مقداری جلوتر می برد. (۱)

اکنون یزید دستور داده است تا اسیران را مدّت زیادی در مرکز شهر نگه دارند تا مردم بیشتر نظاره گر آنها باشند. هیچ اسیری نباید گریه کند. این دستور شمر است و سربازان مواظب اند صدای گریه کسی بلند نشود.

در این میان صدای گریه اُمّ کلثوم بلند می شود که با صدای غمناک می گوید: «یا جدّاه، یا رسول الله!».

یکی از سربازان می دود و سیلی محکمی به صورت اُمّ کلثوم می زند. آری! آنها می ترسند که مردم بفهمند این اسیران، فرزندان پیامبر اسلام هستند. (۲)

مردان بی غیرت شام می آیند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تماشا می کنند. آنها به هم می گویند: «نگاه کنید، ما تاکنون اسیرانی به این زیبایی ندیده بودیم».

ص: ۲۶۳

۱- ۵۵۴. خرجت إلى بيت المقدس حتى توسّطت الشام، فإذا أنا بمدينة مّطّردة الأنهار كثيرة الأشجار، قد علّقوا الستور والحجب والديباج، وهم فرحون مستبشرون، وعندهم نساء يلعبن بالدفوف والطبول...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۶۰».

٢-٥٥٥. يا جاريه من أنتِ؟ فقالت : سكينه بنت الحسين، فقلت لها : ألكِ حاجه إلَيّ؟ فأنا سهل بن سعد ممّن رأى جدّك وسمع حديثه، قالت : يا سهل، قل لصاحب الرأس أن يتقدّم بالرأس أماننا...«: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٦٠؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٧؛ وراجع : المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٦٠.

این سخن دل امام سجّاد علیه السلام را به درد می آورد. * * * مردم به تماشای گل های پیامبر صلی الله علیه و آله آمده اند. آنها شیرینی و شربت پخش می کنند و صدای ساز و دهل نیز، همه جا را گرفته است.

نگاه کن! آن پیرمرد را می گویم، او از بزرگان شام است و برای دیدن اسیران می آید.

همه مردم راه را برای او باز می کنند. پیرمرد جلو می آید و به امام سجّاد علیه السلام می گوید: «خدا را شکر که مسلمانان از شرّ شما راحت شدند و یزید بر شما پیروز شد». (۱)

آن گاه هر چه ناسزا در خاطر دارد بر زبانش جاری می کند، ولی امام سجّاد علیه السلام به او می گوید:

-- ای پیرمرد! هر آنچه که خواستی گفتمی و عقده دلت را خالی کردی. آیا اجازه می دهی تا با تو سخنی بگویم؟ (۲)

-- هر چه می خواهی بگو!

-- آیا قرآن خوانده ای؟

پیرمرد تعجب می کند. این چه اسیری است که قرآن را می شناسد. مگر اینها کافر نیستند، پس چگونه از قرآن سو؟ل می کند؟

-- آری! من حافظ قرآن هستم و همواره آن را می خوانم.

-- آیا آیه ۲۳ سوره "شوری" را خوانده ای، آنجا که خدا می فرماید: «قُلْ لَّا أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»؛ «ای پیامبر! به مردم بگو که من مزد رسالت از شما نمی خواهم، فقط به خاندان من مهربانی کنید». (۳)

پیرمرد خیلی تعجب می کند، آخر این چه اسیری است که قرآن را هم حفظ است؟

-- آری! من این آیه را خوانده ام و معنی آن را خوب می دانم که هر مسلمان باید

ص: ۲۶۴

۱- ۵۵۶. إِنَّ أُمَّ كَلْتُومَ رَفَعَتْ رَأْسَهَا، فَرَأَتْ رَأْسَ الْحُسَيْنِ فَبَكَتْ، وَقَالَتْ: يَا جَدَّاهُ - تَرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ... فَرَفَعَ يَدَهُ بَعْضَ الْحَرَسِ وَلَطَمَهَا لَطْمَةً حَصَرَ وَجْهَهَا...: «بستان الواعظین نقلاً عن كتاب التعازی والعزاء، ص ۲۶۳، ح ۴۱۹.

۲- ۵۵۷. جاء شيخ فدنا من نساء الحسين عليه السلام وعياله وهم في ذلك الموضع وقال: الحمد لله الذي قتلکم وأهلكکم وأراح البلاد من رجالکم، وأمکن أمير المؤمنين منکم...: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹؛ وراجع: تفسير الطبری، ج ۹، الجزء ۱۵، ص ۷۲ و ج ۱۳، الجزء ۲۵، ص ۲۵.

۳- ۵۵۸. فلم يأل عن سبهم وشتمهم، فلما انقضى كلامه، قال له علي بن الحسين عليه السلام: إني قد أنصت لك حتى فرغت

من منطقك، وأظهرت ما في نفسك من العداوه والبغضاء، فانصت لي كما أنصت لك..». الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٠، ح ١٧٢؛
بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٦، ح ٩؛ تفسير فرات، ص ١٥٣، ح ١٩١.

خاندان پیامبرش را دوست داشته باشد.

-- ای پیرمرد! آیا می دانی ما همان خاندانی هستیم که باید ما را دوست داشته باشی!

پیرمرد به یکباره منقلب می شود و بدنش می لرزد. این چه سخنی است که می شنود؟

-- آیا آیه ۳۳ سوره "احزاب" را خوانده ای، آنجا که خدا می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا»؛ «خداوند می خواهد که گناه را از شما خاندان دور کرده و شما را از هر پلیدی پاک سازد». (۱)

-- آری! خوانده ام.

-- ما همان خاندان هستیم که خدا ما را از گناه پاک نموده است. (۲)

پیرمرد باور نمی کند که فرزندان رسول خدا به اسارت آورده شده باشند.

-- شما را به خدا قسم می دهم آیا شما خاندان پیامبر هستید؟

-- به خدا قسم ما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم.

پیرمرد دیگر تاب نمی آورد و عمامه خود را از سر برمی دارد و پرتاب می کند و گریه سر می دهد.

عجب! یک عمر قرآن خواندم و نفهمیدم چه می خوانم!

او دست های خود را به سوی آسمان می گیرد و سه بار می گوید: «ای خدا! من به سوی تو توبه می کنم. خدایا! من از دشمنان این خاندان، بیزارم». (۳)

او اکنون فهمیده است که بنی امیه چگونه یک عمر او را فریب داده اند: یعنی یزید، پسر پیامبر را کشته است و اکنون زن و بچه او را این گونه به اسارت آورده است.

نگاه همه مردم به سوی این پیرمرد است. او می دود و پای امام سجّاد علیه السلام را بر صورت خود می گذارد و می گوید: «آیا خدا توبه مرا می پذیرد؟ من یک عمر قرآن

ص: ۲۶۵

۱- ۵۵۹. یا شیخ، هل قرأت القرآن؟ فقال: نعم قد قرأته، قال: فعرفت هذه الآية: «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»؟ قال الشيخ: قد قرأت ذلك، قال علي بن الحسين عليه السلام: فنحن القربى يا شيخ: (الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۶۱).

٢- ٥٦٠. احزاب: ٢٣.

٣- ٥٦١. قال الشيخ: قد قرأت ذلك، فقال عليه السلام: نحن أهل البيت الذين خصنا الله بآية الطهاره يا شيخ: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٢٩».

خواندم، ولی قرآن را نفهمیدم» (۱).

آری! بنی امیه مردم را از فهم قرآن دور نگه می داشتند. چرا که هر کس قرآن را خوب بفهمد شیعه اهل بیت علیهم السلام می شود.

امام سجّاد علیه السلام به او نگاهی می کند و می فرماید: «آری، خدا توبه تو را قبول می کند و تو با ما هستی» (۲).

پیرمرد از صمیم قلب، توبه می کند. او از اینکه امام زمان خویش را شناخته، خوشحال است. او اکنون کنار امام سجّاد علیه السلام، احساس خوشبختی می کند.

پیرمرد فریاد می زند: «ای مردم! من از یزید بیزارم. او دشمن خداست که خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را کشته است. ای مردم! بیدار شوید!».

مردم همه به این منظره نگاه می کنند. ناگهان همه وجدان ها بیدار شده و دروغ یزید آشکار شود.

خبر به یزید می رسد. دستور می دهد فوراً گردن او را بزنند، تا دیگر کسی جرأت نکند به بنی امیه دشنام بدهد. پیرمرد هنوز با مردم سخن می گوید و می خواهد آنها را از خواب غفلت بیدار کند، اما پس از لحظاتی، سربازان با شمشیرهایشان از راه می رسند و سر پیرمرد را برای یزید می برند.

مردم مات و مبهوت به این صحنه نگاه می کنند. اولین جرقه های بیداری در مردم شام زده شده است. یزید، دیگر، ماندن اسیران را در بیرون از قصر صلاح نمی بیند و دستور می دهد تا اسیران را وارد قصر کنند.

این صدای قرآن از کجا می آید؟

یکی از قاریان شام قرآن می خواند، او به آیه ۹ سوره "کَهِف" می رسد:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»؛

آیا گمان می کنید که زنده شدن اصحاب کَهِف، چیز عجیبی است؟

ص: ۲۶۶

۱- ۵۶۲. فرغ الشامی یده إلى السماء، ثم قال: اللهم إني أتوب إليك - ثلاث مرّات - اللهم إني أبرأ إليك من عدو آل محمد، ومن قتله أهل بيت محمد..: (الأمالي، للصدوق، ص ۲۳۰، ح ۲۴۲؛ روضه الواعظین، ص ۲۱۰).

۲- ۵۶۳. ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بهذا قبل اليوم»: (الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۰، ح ۱۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶۶، ح ۹).

ناگهان صدایی به گوش می رسد، خدای من! این صدا چقدر شبیه صدای مولایم حسین است!

همه تعجب کرده اند، آری، این سر امام حسین علیه السلام است که به اذن خدا این چنین سخن می گوید: «ریختن خون من، از قصه اصحاب کهف عجیب تر است!» (۱) * * * این جا قصر یزید است و او اکنون بر تخت خود نشسته و بزرگان شام را دعوت کرده است تا شاهد جشن پیروزی او باشند.

سربازان، سر امام حسین علیه السلام را داخل قصر می برند. یزید دستور می دهد سر را داخل طشتی از طلا بگذرانند، و در مقابل او قرار دهند.

همه در حال نوشیدن شراب هستند و یزید نیز، مشغول بازی شطرنج است. (۲)

نوازندگان می نوازند و رقصان می رقصند. مجلس جشن است و یزید با چوب بر لب و دندان امام حسین علیه السلام می زند و خنده مستانه می کند و شعر می خواند: لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا

خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ... بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده است و نه قرآنی، نازل شده است. کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و امروز را می دیدند. کاش آنها بودند و به من می گفتند: «ای یزید، دست مریزاد!». آری! من سرانجام، انتقام خون پدران خود را گرفتم! (۳)

همگان از سخن یزید حیران می شوند که او چگونه کفر خود را آشکار نموده است. در جنگ بدر بزرگان بنی امیه با شمشیر حضرت علی علیه السلام، به هلاکت رسیده بودند و از آن روز بنی امیه کینه بنی هاشم را به دل گرفتند.

آنها همواره در پی فرصتی برای انتقام بودند و بدین گونه این کینه و کینه توزی به فرزندان آنها نیز، به ارث رسید، اما مگر شمشیر حضرت علی علیه السلام چیزی غیر از شمشیر

ص: ۲۶۷

۱- ۵۶۴. فقال له: نعم، إن تب تب تاب الله عليك وأنت معنا، فقال: أنا تائب. فبلغ يزید بن معاوية حديث الشيخ، فأمر به فقتل:»
اللّهوف، ص ۱۰۳.

۲- ۵۶۵. أنا والله رأيت رأس الحسين بن علي حين حُمل وأنا بدمشق، وبين يدي الرأس رجل يقرأ سورة الكهف، حتى بلغ قوله تعالى: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» قال: فأنتقل الله الرأس بلسانٍ ذرب فقال: أعجب من أصحاب الكهف قتلى وحملی:» تاريخ دمشق، ج ۶، ص ۳۷۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷، ح ۱؛ الثاقب في المناقب، ص ۳۳۳، ح ۲۷۴؛ الصراط المستقيم، ج ۲، ص ۱۷۹، ح ۱۷ وليس فيه صدره إلى الرأس، وفيه «عربي» بدل «ذرب»؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۸، ح ۳۲.

۳- ۵۶۶. لَمَّا حُمل رأس الحسين بن علي عليه السلام إلى الشام، أمر يزید - لعنه الله - فوضع ونُصبت عليه مائده، فأقبل هو - لعنه الله - وأصحابه يأكلون ويشربون الفقع...: «عيون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۵؛ كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۱۹؛

اسلام بود؟ مگر بنی اُمّیه نیامده بودند تا پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند؟ مگر ابوسفیان در جنگ اُحد قسم نخورده بود که خون پیامبر را بریزد؟

حضرت علی علیه السلام برای دفاع از اسلام، آن کافران را نابود کرد. مگر یزید ادّعی مسلمانان نمی کند، پس چگونه است که هنوز پدران کافر خود را می ستاید؟

چگونه است که می خواهد انتقام خون کافران را بگیرد؟ اکنون معلوم می شود که چرا امام حسین علیه السلام هرگز حاضر نشد با یزید بیعت کند. آن روز کسی از کفر یزید خبر نداشت، اما امروز همه متوجه شده اند که اکنون کسی خلیفه مسلمانان است که حتّی قرآن را هم قبول ندارد.

به هر حال، یزید سرمست پیروزی خود است. او می خندد و فریاد شادی برمی آورد.

ناگهان فریادی بلند می شود: «ای یزید! وای بر تو! چوب بر لب و دندان حسین می زنی؟ من با چشم خود دیدم که پیامبر این لب و دندان را می بوسید».

او ابو بَرزّه است. همه او را می شناسند او یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله است. (۱)

یزید به غضب می آید و دستور می دهد تا او را از قصر بیرون اندازند. * * * یزید اجازه ورود کاروان اسیران را می دهد. در قصر باز می شود و امام سجّاد علیه السلام و دیگر اسیران در حالی که با طناب به یکدیگر بسته شده اند، وارد قصر می شوند.

دست همه اسیران به گردن های آنها بسته شده است. (۲) آنها را مقابل یزید می آورند. نگاه کن! هنوز غلّ و زنجیر بر گردن امام سجّاد علیه السلام است، گویی از کوفه تا شام، غلّ و زنجیر از امام جدا نشده است.

اسیران را در مقابل یزید نگه می دارند تا اهل مجلس آنها را ببینند. یکی از افراد مجلس، دختر امام حسین علیه السلام را می بیند و از زیبایی او تعجّب می کند. با خود می گوید خوب است قبل از دیگران، این دختر را برای کنیزی از یزید بگیرم.

ص: ۲۶۸

۱- ۵۶۷. إِنَّهُ لَمَّا دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَحَرَمَهُ عَلِيَّ يَزِيدَ، وَجِيءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي طَسْتٍ، فَجَعَلَ يَضْرِبُ ثَنِيَاهُ بِمَخْضَرَةٍ كَانَتْ فِي يَدِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمَلِكِ فَلَا - خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحِي نَزَلَ... (: الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۱۷۳؛ مثير الأحرار، ص ۱۰۱؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۴؛ المسترشد، ص ۵۱۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۷، ح ۵.

۲- ۵۶۸. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقَالُ لَهُ أَبُو بَرزَةَ الْأَسْلَمِيُّ: أَتَنْتَكُ بِقَضِييِكَ فِي ثَغْرِ الْحُسَيْنِ؟ أَمَا لَقَدْ أَخَذَ قَضِييِكَ مِنْ ثَغْرِهِ مَأْخَذًا... (: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۶۴؛ الكامل في التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۶؛ تاريخ دمشق، ج ۶۲، ص ۸۵؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۱۶، الرقم ۴۸؛ نور الأبصار، ص ۱۴۵.

او به یزید رو می کند و می گوید: «ای یزید، من آن دختر را برای کنیزی می خواهم».

فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام، در حالی که می لرزد، عمّه اش، زینب را صدا می زند و می گوید: «عمّه جان! آیا یتیمی، مرا بس نیست که امروز کنیز این نامرد بشوم».^(۱)

زینب رو به آن مرد شامی می کند و می گوید: «وای بر تو، مگر نمی دانی این دختر رسول خداست؟».

مرد شامی با تعجب به یزید نگاه می کند. آیا یزید دختران پیامبر صلی الله علیه و آله را به اسیری آورده است؟ او فریاد می زند: «ای یزید، لعنت خدا بر تو! تو دختران پیامبر را به اسیری آورده ای؟ به خدا قسم من خیال می کردم که اینها، اسیران کشور روم هستند».

یزید بسیار عصبانی می شود. او دستور می دهد تا این مرد را هر چه سریع تر به جرم جسارت به مقام خلافت، اعدام نمایند.^(۲)

یزید از بیداری مردم می ترسد و تلاش می کند تا هرگونه جرقه بیداری را بلافاصله خاموش کند.

او بر تخت خود تکیه داده است و جام شرابی به دست دارد. سر امام حسین علیه السلام مقابل اوست و اسیران همه در مقابل او ایستاده اند.

امام سجاد علیه السلام نگاهی به یزید می کند و می فرماید: «ای یزید! اگر رسول خدا ما را در این حالت ببیند با تو چه خواهد گفت؟».^(۳)

همه نگاه ها به اسیران خیره شده و همه دل ها از دیدن این صحنه به درد آمده است.

یزید تعجب می کند و در جواب می گوید: «پدر تو آرزوی حکومت داشت و حق مرا که خلیفه مسلمانان هستم، مراعات نکرد و به جنگ من آمد، اما خدا او را کشت، خدا را شکر می کنم که او را ذلیل و نابود کرد».

امام جواب می دهد: «ای یزید، قبل از اینکه تو به دنیا بیایی، پدران من یا پیامبر

ص: ۲۶۹

۱- ۵۶۹. قدم بنا علی یزید بن معاویه لعنه الله بعدما قُتل الحسين عليه السلام... ليس منّا أحدٌ إلّا مجموعته يدها إلى عنقه، وفينا عليّ بن الحسين: (شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۶۷، ح ۱۱۷۲).

۲- ۵۷۰. نظر رجل من أهل الشام إلى فاطمه بنت الحسين عليها السلام فقال: يا أمير المؤمنين، هب لي هذه الجارية. فقالت فاطمه لعمتها: يا عمّته! أيتمت وأستخدم؟...: (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۶ و ۱۳۷).

۳- ۵۷۱. فقالت زینب: لا، ولا كرامه لهذا الفاسق، فقال الشامي: من هذه الجارية؟ فقال يزید: هذه فاطمه بنت الحسين عليه السلام، وتلك عمّتها زینب بنت عليّ...: (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۶ و ۱۳۷).

بودند یا امیر! مگر نشنیده ای که جد من، علی بن ابی طالب در جنگ یَیْذِرُ و أُحُدِ پرچمدار اسلام بود، اما پدر و جد تو پرچمدار کفر بودند!». (۱)

یزید از سخن امام سجاد علیه السلام آشفته می شود و فریاد می زند: «گردنش را بزنید». (۲)

ناگهان صدای زینب در فضا می پیچد: «از کسی که مادر بزرگش، جگر حمزه سیدالشهدا را جویده است، بیش از این نمی توان انتظار داشت». (۳)

مجلس، سراسر سکوت است و این صدای علی علیه السلام است که از حلقوم زینب علیها السلام می خروشد:

آیا اکنون که ما اسیر تو هستیم خیال می کنی که خدا تو را عزیز و ما را خوار نموده است؟ تو آرزو می کنی که پدرانت می بودند تا ببینند چگونه حسین را کشته ای.

تو چگونه خون خاندان پیامبر را ریختی و حرمت ناموس او را نگه نداشتی و دختران او را به اسیری آوردی؟ بدان که روزگار مرا به سخن گفتن با تو وادار کرد و گرنه من تو را ناچیزتر از آن می دانم که با تو سخن بگویم.

ای یزید! هر کاری می خواهی بکن، و هر کوششی که داری به کار بگیر، اما بدان که هرگز نمی توانی یاد ما را از دل ها بیرون ببری.

تو هرگز به جلال و بزرگی ما نمی توانی برسی. (۴)

شهیدان ما نمرده اند، بلکه آنها زنده اند و در نزد خدای خویش، روزی می خورند.

ای یزید! خیال نکن که می توانی نام و یاد ما را از بین ببری! بدان که یاد ما همیشه زنده خواهد بود. (۵)

یزید همچون ماری زخمی به گوشه ای می خزد. سخنان زینب علیها السلام او را در مقابل میهمانانش حقیر کرده است. او دیگر نمی تواند سخن بگوید.

ص: ۲۷۰

۱- ۵۷۲. ثم أُدخِل ثقل الحسین علیه السلام ونسأؤه ومن تخلف من أهله علی یزید، وهم مقرنون فی الحبال، فلما وقفوا بین یدیه وهم علی تلك الحال، قال له علی بن الحسین علیهما السلام: أنشدك الله یا یزید، ما ظنك برسول الله صلی الله علیه وآله لو رأنا علی هذه الصفة؟: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱.

۲- ۵۷۳. ولكن أراد أبوك وجدك أن يكونا أميرين، فالحمد لله الذي أذلهما وسفك دماءهما... فقال له علی بن الحسین: یابن معاویه وهند وصخر، لم یزالوا آبائی وأجدادی فیهم الإمرة من قبل أن نلد...: الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۱؛ وراجع مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵.

- ٣- ٥٧٤. فغضب يزيد وأمر بضرب عنقه عليه السلام...: «تفسير القمى، ج ٢، ص ٣٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٦٨، ح ١٤ و ١٣.
- ٤- ٥٧٥. وكيف ترتجى مراقبه من لفظ فوه أكباد الأذكىاء، ونبت لحمه بدماء الشهداء؟...: «بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣٣؛ بلاغات النساء، ص ٣٥؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمى، ج ٢، ص ٦٤؛ وراجع: مثير الأحران، ص ١٠١.
- ٥- ٥٧٦. أظننت يا يزيد حين أخذت علينا أقطار الأرض، وضيقت علينا آفاق السماء، فأصبحنا لك فى أسار الذلّ، نُساق إليك سوقاً فى قطار...: «الاحتجاج، ج ٢، ص ١٢٣، ح ١٧٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٥٧، ح ٥.

آری! بار دیگر زینب افتخار آفرید. او پاسدار حقیقت است و پیام رسان خون برادر.

همه مهمانان یزید از دیدن این صحنه‌ها حیران شده‌اند. یزید دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند، او دیگر کشتن امام سجاد علیه السلام را به صلاح خود نمی‌بیند و دستور می‌دهد تا مهمانان بروند و غل و زنجیر از اسیران باز کنند و آنها را به زندان ببرند. (۱) * * * کاش یزید اسیران را به زندان می‌برد. حتماً تعجب می‌کنی!

آخر تو خبر نداری که یزید، اسیران را در خرابه‌ای برده است. در این خرابه که کنار قصر یزید است، روزها آفتاب می‌تابد و صورت‌ها را می‌سوزاند و شب‌ها سیاهی و تاریکی هجوم می‌آورد و بچه‌ها را می‌ترساند. نه فرشی، نه رو اندازی، نه لباسی و نه چراغی...

سربازان شب و روز در اطراف خرابه نگهبانی می‌دهند. مردم شام برای دیدن اسیران می‌آیند و به آنها زخم زبان می‌زنند. (۲) هنوز بسیاری از مردم این اسیران را نمی‌شناسند. خدایا! چه وقت حقیقت را خواهند فهمید؟ شب‌ها و روزها می‌گذرد و کودکان همچنان بی‌قراری می‌کنند. خدایا، کی از این خرابه بیرون خواهیم آمد؟ * * * امشب، سکینه، دختر امام حسین علیه السلام، رو؟ ای می‌بیند:

محملی از نور بر زمین فرود می‌آید. بانویی از آن پیاده می‌شود که دست بر سر دارد و گریه می‌کند. خدایا! آن بانو کیست که به دیدن ما آمده است؟

-- شما کیستی که به دیدن اسیران آمده‌ای؟

-- دخترم، مرا نمی‌شناسی؟ من مادر بزرگت، فاطمه زهرا هستم.

ص: ۲۷۱

۱- ۵۷۷. فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک، فو الله لا- تمحوون ذکرنا، ولا- تمیت و حینا، ولا تداک أمرنا...: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۳؛ بلاغات النساء، ص ۳۵.
۲- ۵۷۸. فأمر یزید بالحبال فقطعت: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱.

سکینه تا این را می شنود، در آغوش او می رود و در حالی که گریه می کند، می گوید: «مادر! پدرم را کشتند و ما را به اسیری بردند».

سکینه شروع می کند و ماجراهای کربلا و کوفه و شام را شرح می دهد. اشک از چشمان حضرت زهرا علیهاالسلام جاری می شود.

او به سکینه می گوید: «دخترم! آرام باش، که قلب مرا سوزاندی! نگاه کن، دخترم! این پیراهن خون آلود پدرت حسین علیه السلام است، من تا روز قیامت، یک لحظه هم این پیراهن را از خود جدا نمی کنم».(۱)

این جاست که سکینه از خواب بیدار می شود. * * * شب ها و روزها می گذرد...

نیمه شب، دختر کوچک امام حسین علیه السلام از خواب بیدار می شود، گمان می کند نام او رقیه است.

او با گریه می گوید: «من الآن پدر خود را در خواب دیدم، بابای من کجاست؟».

همه زنان گریه می کنند. در خرابه شام غوغایی می شود. صدای ناله و گریه به گوش یزید می رسد. یزید فریاد می زند:

-- چه خبر شده است؟

-- دختر کوچک حسین، سراغ پدر را می گیرد.

-- سر پدرش را برای او ببرید تا آرام بگیرد.

مأموران سر امام حسین علیه السلام را نزد دختر می آورند.

او نگاهی به سر بابا می کند و با آن سخن می گوید: «چه کسی صورت تو را به خون، رنگین نمود؟ چه کسی مرا در خردسالی یتیم کرد؟».

او با سر بابا سخن می گوید و همه اهل خرابه، گریه می کنند. قیامتی بر پا می شود،

ص: ۲۷۲

۱- ۵۷۹. لَمَّا أَتَى بَعْلَى بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَمِنْ مَعَهُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ - عَلَيْهِمَا لَعْنَتُ اللَّهِ - جَعَلُوهُمْ فِي بَيْتِ خَرَابٍ وَاهِي الْحَيْطَانِ: «الْخَرَائِجُ وَالْجَرَائِحُ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ عَلِيٍّ الْحَلَبِيِّ، ج ۲، ص ۷۵۳، ح ۷۱؛ دَلَائِلُ الْإِمَامَةِ عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِيِّ، ص ۲۰۴، ح ۱۲۵؛ بَصَائِرُ الدَّرَجَاتِ، ص ۳۳۸، ح ۱؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ۴۵، ص ۱۷۷، ح ۲۵؛ وَرَاجِعُ الْأَمْالِي، لِلصَّدُوقِ، ص ۲۳۱، ح ۲۴۳؛ رَوْضَةُ الْوَاعِظِينَ، ص ۲۱۲؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ۴۵، ص ۱۴۰؛ وَأُسْكُنْ فِي مَسَاكِنَ لَا تَقِيهَنَّ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ، حَتَّى تَقْشُرْتَ الْجُلُودَ، وَسَالِ الصَّدِيدَ بَعْدَ كَنِّْ الْخُدُودِ: مِثْرُ الْأَحْزَانِ ص ۱۰۲؛ إِنَّ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ أُجْلِهَنَّ فِي مَنْزِلٍ لَا يَكْتَهَنُ مِنْ بَرْدٍ وَلَا حَرٍّ،

فأقاموا فيه شهراً ونصف، حتى أقشرت وجوههنّ من حرّ الشمس، ثم أطلقهم:» شرح الأخبار، ج ٣، ص ٢٦٩، ح ١١٧٢.

اما ناگهان همه می بینند که صدای این دختر قطع شد. گویی این کودک به خواب رفته است.

همه آرام می شوند، تا این دختر بتواند آرام بخوابد، اما در واقع این دختر به خواب نرفته بلکه روح او، اکنون نزد پدر پر کشیده است.

بار دیگر در خرابه غوغایی بر پا می شود. صدای گریه و ناله همه جا را فرا می گیرد. (۱) * * * اسیران هنوز در خرابه شام هستند و یزید سرمست از پیروزی، هر روز سرِ امام حسین علیه السلام را جلوی خود می گذارد و به شراب خوری و عیش و نوش می پردازد.

امروز از کشور روم، نماینده ای برای دیدن یزید می آید. او پیام مهمی را برای یزید آورده است.

نماینده روم وارد قصر می شود. یزید از روی تخت خود برمی خیزد و نماینده کشور روم را به بالای مجلس دعوت می کند. او کنار یزید می نشیند و یزید جام شرابی به او تعارف می کند.

نماینده روم می بیند که قصر یزید، زینت شده است، صدای ساز و آواز می آید و رقاصان می خوانند و می نوازند. گویی مجلس عروسی است. چه خبر شده که یزید این قدر خوشحال و شاد است؟ ناگهان چشم او به سر بریده ای می افتد که روبروی یزید است:

-- این سر کیست که در مقابل توست؟

-- تو چه کار به این کارها داری؟

-- ای یزید! وقتی به روم برگردم، باید هر آنچه در این سفر دیده ام را برای پادشاه روم گزارش کنم. من باید بدانم چه شده که تو این قدر خوشحالی؟

ص: ۲۷۳

۱- ۵۸۰. ورأیت امرأه را کبه فی هودج ویدها موضوعه علی رأسها، فسألت عنها، فقيل لي: فاطمه بنت محمد أم أبيك، فقلت: واللّه لأنطلقنَّ إليها ولأخبرنَّها ما صنع بنا، فسعيْتُ مبادره نحوها...: «مثير الأحزان، ص ۱۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۱.

-- این، سر حسین، پسر فاطمه است.

-- فاطمه کیست؟

-- دختر پیامبر اسلام (۱).

نماینده روم تعجب می کند و با عصبانیت از جای خود برمی خیزد و می گوید: «ای یزید! وای بر تو، وای بر این دین داری تو».

یزید با تعجب به او نگاه می کند. فرستاده روم که مسیحی است، پس او را چه می شود؟ (۲).

نماینده کشور روم به سخن خود ادامه می دهد: «ای یزید! بین من و حضرت داوود، ده ها واسطه وجود دارد، اما مسیحیان خاک پای مرا برای تبرک برمی دارند و می گویند تو از نسل داوود پیامبر صلی الله علیه و آله هستی. ولی تو فرزند دختر پیامبر خود را می کشی و جشن می گیری؟ تو چگونه مسلمانی هستی؟! ای یزید! پیامبر ما، حضرت عیسی علیه السلام هرگز ازدواج نکرد و فرزندی نیز نداشت و یادگاری از پیامبر ما باقی نمانده است، اما وقتی حضرت عیسی علیه السلام می خواست به مسافرت برود سوار بر درازگوشی می شد، ما مسیحیان، نعل آن درازگوش را در یک کلیسا نصب کرده ایم. مردم هر سال از راه دور و نزدیک به آن کلیسا می روند و گرد آن طواف می کنند و آن نعل را می بوسند. ما مسیحیان این گونه به پیامبر خود احترام می گذاریم و تو فرزند دختر پیامبر خود را می کشی؟».

یزید بسیار ناراحت می شود و با خود فکر می کند که اگر این نماینده به کشور روم بازگردد، آبروی یزید را خواهد ریخت. پس فریاد می زند: «این مسیحی را به قتل برسانید».

نماینده کشور روم رو به یزید می کند و می گوید: «ای یزید، من دیشب پیامبر شما را در خواب دیدم که مرا به بهشت مژده داد و من از این خواب متحیر بودم. اکنون تعبیر

ص: ۲۷۴

۱- ۵۸۱. وکان للحسین علیه السلام بنت صغیره لها أربع سنين، قامت ليله من منامها وقالت: «أين أبي الحسين عليه السلام؟ فأتى

رأيته الساعة في المنام مضطرباً شديداً... من الذي أيتمنى على صغر سنى...»: موسوعه شهاده المعصومين، ص ۳۸۶.

۲- ۵۸۲. لما أتى برأس الحسين عليه السلام إلى يزید، كان يتخذ مجالس الشرب، ويأتي برأس الحسين عليه السلام ويضعه بين

يديه ويشرب عليه، فحضر ذات يوم في أحد مجالسه رسول ملك الروم، وکان من أشراف الروم وعظماؤها...: مقتل الحسين عليه

السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۷۲.

خوابم روشن شد. به درستی که من به سوی بهشت می روم، «اشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله».

همسفرم! نگاه کن!

او به سوی سر امام حسین علیه السلام می رود. سر را برمی دارد و به سینه می چسباند، می بوید و می بوسد و اشک می ریزد. یزید فریاد می زند: «هر چه زودتر کارش را تمام کنید».

مأموران گردن او را می زنند در حالی که او هنوز سر امام حسین علیه السلام را در سینه دارد. (۱) * * * به یزید خبر می رسد که بعضی از مردم شام با دیدن کاروان اسیران و آگاهی به برخی از واقعیت ها، نظرشان در مورد او عوض شده و در پی آن هستند که واقعیت را بفهمند.

پس زمان آن رسیده است که یزید برای فریب دادن و خام کردن آنها کاری بکند. فکری به ذهن او می رسد. او به یکی از سخنرانان شام پول خوبی می دهد و از او می خواهد که یک متن سخنرانی بسیار عالی تهیه کند و در آن، تا آنجا که می تواند به خوبی های معاویه و یزید پردازد و حضرت علی و امام حسین علیهما السلام را لعن و نفرین کند و از او خواسته می شود تا روز جمعه وقتی مردم برای نماز جمعه می آیند، آنجا سخنرانی کند.

در شهر اعلام می کنند که روز جمعه یزید به مسجد می آید و همه مردم باید بیایند.

روز جمعه فرا می رسد. در مسجد جای سوزن انداختن نیست، همه مردم شام جمع شده اند.

یزید دستور می دهد تا امام سجّاد علیه السلام را هم به مسجد بیاورند. او می خواهد به

ص: ۲۷۵

۱- ۵۸۳. هذا رأس الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، فقال: ومن أمّة؟ قال: فاطمة الزهراء، قال: بنت من؟ قال: بنت رسول الله صلى الله عليه وآله. فقال الرسول: أف لك ولدینك، ما دین أخس من دینك... (مثير الأحران، ص ۱۰۳ من دون إسناد إلى المعصوم؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۱).

حساب خود یک ضربه روحی به امام سجّاد علیه السلام بزند و عزّت و اقتدار خود را به آنها نشان بدهد.

سخنران بالای منبر می رود و به مدح و ثنای معاویه و یزید می پردازد، اینکه معاویه همانی بود که اسلام را از خطر نابودی نجات داد و...، همچنان ادامه می دهد تا آنجا که به ناسزا گفتن به حضرت علی و امام حسین علیهما السلام می رسد.

ناگهان فریادی در مسجد بلند می شود: «وای بر تو، که به خاطر خوشحالی یزید، آتش جهنم را برای خود خریدی!» (۱).

این کیست که چنین سخن می گوید؟ همه نگاه ها به طرف صاحب صدا برمی گردد.

همه مردم، زندانی یزید، امام سجّاد علیه السلام را به هم نشان می دهند. اوست که سخن می گوید: «ای یزید! آیا به من اجازه می دهی بالای این چوب ها بروم و سخنانی بگویم که خشنودی خدا در آن است.» (۲).

یزید قبول نمی کند، اما مردم اصرار می کنند و می گویند: «اجازه بدهید او به منبر برود تا حرف او را بشنویم».

آری! این طبیعت انسان است که از حرف های تکراری خسته می شود. سال هاست که مردم سخنرانی های تکراری را شنیده اند، آنها می خواهند حرف تازه ای بشنوند.

یزید به اطرافیان خود می گوید: «اگر این جوان، بالای منبر برود، آبروی مرا خواهد ریخت» و همچنان با خواسته مردم موافق نیست. (۳).

مردم اصرار می کنند و عدّه ای می گویند: «این جوان که رنج سفر و داغ پدر و برادر دیده است نمی تواند سخنرانی کند، پس اجازه بده بالای منبر برود، چون او وقتی این همه جمعیت را ببیند یک کلمه نیز، نمی تواند بگوید».

از هر گوشه مسجد صدا بلند می شود: «ای یزید! بگذار این جوان به منبر برود. چرا می ترسی؟ تو که کار خطایی نکرده ای! مگر نمی گویی که اینها از دین خارج شده اند و

ص: ۲۷۶

۱- ۵۸۴. یا یزید اترید قتلی؟ قال: نعم، قال: فاعلم إنّی رأیت البارحه نبیکم فی منامی وهو یقول لی: یا نصرانی أنت من أهل الجنّه، فتعجّبت من کلامه حتّی نالنی هذا...: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۷۲؛ مثير الأحزان، ص ۱۰۳.

۲- ۵۸۵. ویلک أیها الخاطب! اشتریت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوّأ مقعدک من النار: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶۹.

۳- ۵۸۶. یا یزید، ائذن لی حتّی أصعد هذه الأعواد فأتکلم بکلمات فیهنّ لله رضا ولهؤلاء الجالسین أجر وثواب، فأبی یزید: مقتل الحسین علیه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷.

مگر نمی گویی که اینها فاسق اند، پس بگذار او نیز سخن بگوید که کیستند و از کجا آمده اند».

آری! بیشتر مردم شام از واقعیت خبر ندارند و تبلیغات یزید کاری کرده است که همه خیال می کنند عده ای بی دین علیه اسلام و حکومت اسلامی شورش کرده اند و یزید آنها را کشته است.

در این هنگام، کسانی که تحت تأثیر کاروان اسیران قرار گرفته بودند، فرصت را غنیمت می شمارند.

آنها اصرار و پافشاری می کنند تا فرزند حسین علیه السلام به منبر برود.

بدین ترتیب، جوّ مسجد به گونه ای می شود که یزید به ناچار اجازه می دهد امام سجّاد علیه السلام سخنرانی کند، اما یزید بسیار پشیمان است و با خود می گوید: «عجب اشتباهی کردم که این مجلس را برپا کردم»، ولی پشیمانی دیگر سودی ندارد.

مسجد سراسر سکوت است و امام آماده می شود تا سخنرانی تاریخی خود را شروع کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

من بهترین درود و سلام ها را به پیامبر خدا می فرستم.

هر کس مرا می شناسد، که می شناسد، امّا هر کس که مرا نمی شناسد بداند که من فرزند مکه و منایم. من فرزند زمزم و صفایم.

من فرزند آن کسی هستم که در آسمان ها به معراج رفت و فرشتگان آسمان ها، پشت سر او نماز خواندند.

من فرزند محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله هستم. من فرزند کسی هستم که با دو شمشیر در رکاب پیامبر جنگ می کرد و دو بار با پیامبر بیعت کرد.

من پسر کسی هستم که در جنگ بدر و حنین با دشمنان جنگید و هرگز به

خدا شرک نورزید.

من پسر کسی هستم که چون پیامبر به رسالت مبعوث شد، او زودتر از همه به پیامبر ایمان آورد.

او که جوانمرد، بزرگوار و شکیبا بود و همواره در حال نماز بود.

همان که مانند شیری شجاع در جنگ ها شمشیر می زد و اسلام مدیون شجاعت اوست.

آری! او جدّم علی بن ابی طالب است. من فرزند فاطمه هستم. فرزند بزرگ بانوی اسلام. من، پسر دختر پیامبر شمایم. (۱)

یزید صدای گریه مردم را می شنود. آنها با دقت به سخنان امام سجّاد علیه السلام گوش می دهند.

مردم شام، به دروغ های معاویه و یزید پی برده اند. آنها یک عمر حضرت علی علیه السلام را لعن کرده اند و باور کرده بودند که علی علیه السلام نماز نمی خواند، اما امروز می فهمند اولین کسی که به اسلام ایمان آورده حضرت علی علیه السلام بوده است. او کسی بود که همواره در راه اسلام شمشیر می زد.

صدای گریه و ناله مردم بلند است. یزید که از ترس به خود می لرزد در فکر این است که چه خاکی بر سر بریزد. او نگران است که نکند مردم شورش کنند و او را بکشند. (۲)

هنوز تا موقع اذان وقت زیادی مانده است، اما یزید برای اینکه مانع سخنرانی امام شود دستور می دهد که مؤذن اذان بگوید:

-- «الله أكبر، الله أكبر، أشهد أن لا إله إلا الله».

امام می فرماید: «تمام وجود من به یگانگی خدا گواهی می دهد».

-- «أشهد أن محمداً رسول الله».

ص: ۲۷۸

۱- ۵۸۷. فقال الناس : يا أمير المؤمنين، ائذن له ليصعد، فلعلنا نسمع منه شيئاً، فقال لهم : إن صعد المنبر هذا لم ينزل إلّا بفضيحتي وفضيحه آل أبي سفيان، فقالوا : وما قدر ما يحسن هذا؟! : مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۶۹.

۲- ۵۸۸. فمن عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني أنبأته بحسبي ونسبي، أنا ابن مَكَّة ومنى، أنا ابن زمزم والصفاء، أنا ابن من حمل الزكاه بأطراف الرداء، أنا ابن خير من ائترت وارتدى... : بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷؛ وراجع : الفتوح، ج ۲، ص ۱۳۲؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۶۸.

امام سجّاد علیه السلام، عمامه از سر خود برمی دارد و رو به مؤذن می کند: «تو را به این محمّدی که نامش را برده ای قسمت می دهم تا لحظه ای صبر کنی».

سپس رو به یزید می کند و می فرماید: «ای یزید! بگو بدانم این پیامبر خدا که نامش در اذان برده شد، جد توست یا جد من، اگر بگویی جد تو است که دروغ گفته ای و کافر شده ای، امّا اگر بگویی که جد من است، پس چرا فرزند او، حسین را کشتی و دختران او را اسیر کردی؟».

آن گاه اشک در چشمان امام سجّاد علیه السلام جمع می شود. آری! او به یاد مظلومیت پدر افتاده است: «ای مردم! در این دنیا مردی را غیر از من پیدا نمی کنید که رسول خدا جد او باشد، پس چرا یزید پدرم حسین را شهید کرد و ما را اسیر نمود».

یزید که می بیند آبرویش رفته است برمی خیزد تا نماز را اقامه کند. امام به او رو می کند و می فرماید: «ای یزید! تو با این جنایتی که کردی، هنوز خود را مسلمان می دانی! تو هنوز هم می خواهی نماز بخوانی».^(۱)

یزید نماز را شروع می کند و عدّه ای که هنوز قلبشان در گمراهی است، به نماز می ایستند. ولی مردم زیادی نیز، بدون خواندن نماز از مسجد خارج می شوند. * * * مردم شام از خواب بیدار شده اند. آنها وقتی به یکدیگر می رسند یزید را لعنت می کنند. آنها فهمیده اند که یزید دین ندارد و بنی امیه یک عمر آنها را فریب داده اند.

اینک آنها می دانند که چرا امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرد. اگر او نیز، در مقابل یزید سکوت می کرد، دیگر اثری از اسلام باقی نمی ماند.

به یزید خبر می رسد که شام در آستانه انفجاری بزرگ است.^(۲) مردم، دسته دسته کنار خرابه شام می روند و از امام سجّاد علیه السلام و دیگر اسیران عذر خواهی می کنند.

ص: ۲۷۹

۱- ۵۸۹. فضجّ أهل الشام بالبكاء حتّى خشى یزید أن یؤخذ من مقعده، فقال للمؤذن...: «الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۳۲، ح ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۶۱.

۲- ۵۹۰. التفت علیّ من أعلى المنبر إلی یزید، وقال: یا یزید، محمّد هذا جدّی أم جدّك؟ فإن زعمت أنّه جدّك فقد كذبت، وإن قلت أنّه جدّی، فلم قتلت عترته؟: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمی، ج ۲، ص ۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷.

مأموران حفاظتی خرابه، نمی توانند هجوم مردم را کنترل کنند. یزید تصمیم می گیرد اسیران را از مردم دور کند. او به بهانه نامناسب بودن فضای خرابه آنها را به قصر می برد.

مردم شام می بینند که اسیران را به سوی قصر می برند تا آنها را در بهترین اتاق های قصر منزل دهند. این حيله ای است تا دیگر کسی نتواند با اسیران تماس داشته باشد. (۱)

ناگهان صدای شیون و ناله از داخل قصر بلند می شود؟ حالا دیگر چه خبر است؟

این صدای هنده، زن یزید، است. او وقتی به صورت های سوخته در آفتاب و لباس های پاره حضرت زینب علیها السلام و دختران رسول خدا نگاه می کند، فریاد و ناله اش بلند می شود.

نگاه کن! خود یزید به همسرش هنده می گوید که برای امام حسین علیه السلام گریه کند و ناله سر بدهد! (۲)

آیا شما از تصمیم دوم یزید با خبرید؟ او می خواهد کاری کند که مردم باورشان شود که این ابن زیاد بوده که حسین را کشته و او هرگز به این کار راضی نبوده است.

هنوز نامه یزید در دست ابن زیاد است که به او فرمان قتل امام حسین علیه السلام را داده است، اما اهل شام از آن بی خبراند و یزید می تواند واقعیت را تحریف کند.

یزید همواره در میان مردم این سخن را می گوید: «خدا ابن زیاد را لعنت کند! من به بیعت مردم عراق بدون کشتن حسین راضی بودم. خدا حسین را رحمت کند، این ابن زیاد بود که او را کشت. اگر حسین نزد من می آمد، او را به قصر خود می بردم و به او در حکومت خود مقامی بزرگ می دادم». (۳)

نگاه کن که چگونه واقعیت را تحریف می کنند! یزید که دیروز دستور قتل

ص: ۲۸۰

۱- ۵۹۱. لَمَّا وَصَلَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ إِلَى يَزِيدٍ حَسَنَتْ حَالُ ابْنِ زَيْدٍ عِنْدَهُ وَزَادَهُ وَوَصَلَهُ وَسَرَّهُ مَا فَعَلَ، ثُمَّ لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَسِيرًا، حَتَّى بَلَغَهُ بَغْضَ النَّاسِ لَهُ وَلَعْنَهُمْ وَسَبَّهُمْ، فَندَمَ عَلَى قَتْلِ الْحُسَيْنِ...: «الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۸؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۷، الرقم ۴۸؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۲۳۲.

۲- ۵۹۲. أَمْرٌ أَنْ يَدْخُلُوا أَهْلَ بَيْتِ الْحُسَيْنِ دَارَهُ، فَلَمَّا دَخَلَ النَّسْوَةُ دَارَ يَزِيدٍ...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۲.

۳- ۵۹۳. خَرَجَتْ هِنْدُ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ كَرِيزٍ امْرَأَةً يَزِيدٍ، وَكَانَتْ قَبْلَ ذَلِكَ تَحْتَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ... وَقَالَ: نَعَمْ، فَاعُولِي عَلَيْهِ يَا هِنْدُ وَابْكِي عَلَيَّ ابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَصَرِيحَةَ قَرِيشٍ...: «مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۲.

امام حسین علیه السلام را داده بود، اکنون خود را فدایی حسین معرفی می کند. او تصمیم گرفته است تا برای امام حسین علیه السلام مجلس عزایی بر پا کند و به همین مناسبت سه روز در قصر یزید عزا اعلام می شود. (۱)

همه جا گریه است و عزاداری! عجیب است که مجلس عزا در قصر یزید بر پا می شود و خود یزید هم در این عزا شرکت می کند. زنان بنی اُمیه شیون می کنند و بر سر و سینه می زنند. (۲)

در همه مجلس ها، ابن زیاد لعنت می شود. فریاد «وای حسین کشته شد»، در همه جای قصر یزید بلند است. یزیدی که تا دیروز شادی می کرد و می رقصید، امروز در گوشه ای نشسته و عزادار است.

او به همه می گوید که خواست خدا این بود که حسین به فیض شهادت برسد، خدا ابن زیاد را لعنت کند.

مردم! نگاه کنید، که یزید، همیشه ابن زیاد را لعنت می کند! یزید برای امام حسین علیه السلام مجلس عزا گرفته است و همه زنان بنی اُمیه در عزای او بر سر و سینه می زنند. یزید چقدر با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله مهربان شده است!

تا امام سجاد علیه السلام نیاید، یزید لب به غذا نمی زند. مردم، ببینید یزید چقدر به فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله احترام می گذارد. که بدون او لب به غذا نمی زند. (۳)

آیا مردم شام بار دیگر خام خواهند شد؟ آیا آنها دوباره فریب یزید را خواهند خورد؟ به هر حال، اکنون زینب و دیگر زنان، اجازه دارند تا برای شهدای خود گریه کنند. در طول این سفر هر گاه می خواستند گریه کنند، سربازان به آنها تازیانه می زدند. (۴) * * * یزید می داند که ماندن اسیران در شام دیگر به صلاح او نیست. هر چه آنها بیشتر

ص: ۲۸۱

۱- ۵۹۴. وقال - یعنی یزید - : قد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين، لعن الله ابن سميّه، أما والله لو أتى صاحبه لعفوت عنه، فرحم الله الحسين! (تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۹؛ تاریخ دمشق، ج ۱۸، ص ۴۴۵؛ الکامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۵۷۶؛ العقد الفريد، ج ۳، ص ۳۶۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۵۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مثير الأحزان، ص ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹؛ «فكان يقول... لعن الله ابن مرجانه، فإنه أخرجه واضطره»؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۶؛ تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۹۴؛ تاریخ الإسلام، للذهبي، ج ۵، ص ۲۰؛ وراجع : تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۲۵.

۲- ۵۹۵. أمر بالنساء فأدخلن على نساءه، وأمر نساء آل أبي سفيان فأقمن المأتم على الحسين ثلاثة أيام، فما بقيت منهنّ امرأه إلّا تلقّتنا تبكي وتنتحب، ونحن على حسين ثلاثاً: سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۳، الرقم ۴۸.

۳- ۵۹۶. فخرجن حتى دخلن دار يزید، فلم تبق من آل معاوية امرأه إلّا استقبلتهنّ تبكي وتنوح على الحسين، فأقاموا عليه المناحه ثلاثاً: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۲؛ تاریخ دمشق، ج ۶۹، ص ۱۷۷.

۴- ۵۹۷. كان يزید لا يتغذى ولا يتعشى إلّا دعى على بن الحسين إليه... (تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۵۳).

بمانند، خطر بیشتری حکومت او را تهدید می کند. اکنون باید آنها را از شام دور کرد و به مدینه فرستاد.

بنابراین، امام سجاد علیه السلام را به حضور می طلبد و به او می گوید: «ای فرزند حسین! اگر می خواهی می توانی در شام، پیش من بمانی و اگر هم نمی خواهی می توانی به مدینه بروی. دستور می دهم تا مقدمات سفر را برایت آماده کنند».

امام، بازگشت به مدینه را انتخاب می کند. یزید دستور می دهد تا نَعْمَان (نعمان بن بشیر) به قصر بیاید. (۱)

نَعْمَان پیش از ابن زیاد، امیر کوفه بود. او کسی بود که وقتی مسلم به کوفه آمد، هیچ واکنش تندی نسبت به مسلم انجام نداد. آری! او سیاست مسالمت آمیزی داشت، اما یزید او را بر کنار و به جای آن ابن زیاد را به امیری کوفه منصوب کرد. نَعْمَان بعد از بر کناری از حکومت کوفه، به شام آمده است.

یزید رو به نَعْمَان می گوید و می گوید: «ای نعمان! هر چه سریع تر وسایل سفر را آماده کن. تو باید با عده ای از سربازان، خاندان حسین را به مدینه برسانی. لباس، غذا، آب و آذوقه و هر چه را که برای این سفر نیاز هست، تهیه کن». این سربازان همراه تو می آیند تا محافظ کاروان باشند. (۲)

یزید می ترسد که مردم، دور این خاندان جمع شوند. این سربازان باید همراه کاروان باشند تا مردم شهرها در طول مسیر نتوانند با این خانواده سخنی بگویند.

آری! باید هر چه زودتر این خانواده را به کشور دیگری انتقال داد. نباید گذاشت مردم شام بیش از این با این خاندان آشنا شوند و گرنه حکومت بنی اُمیه برای همیشه نابود خواهد شد. باید هر چه زودتر سفر آغاز گردد.

ص: ۲۸۲

۱- ۵۹۸. بعد ذکر خطبه الإمام زین العابدین علیه السلام فی دمشق: لَمَّا فرغ من صلاته أمر بعلی بن الحسین وأخواته وعمّاته رضوان الله عليهم، ففرغ لهم داراً فنزلوها، وأقاموا أياماً بیکون وبنوحون علی الحسین علیه السلام: الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۳.

۲- ۵۹۹. أمر بإطلاق علی بن الحسین علیه السلام، وخیره بین المقام عنده أو الانصراف، فاختر الانصراف إلى المدینه، فسرحه: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۹، ح ۱۰۸۹.

امام رو به یزید می کند و می فرماید: «ای یزید، در کربلا- وسایل ما را غارت کرده اند، دستور بده تا آنها را به ما برگردانند».(۱)

آری! عصر عاشورا خیمه ها را غارت کردند و سپاه کوفه هر چه داخل خیمه ها بود را برای خود برداشتند، اما یزید پس از جنگ به ابن زیاد نامه نوشت و از او خواست تا همه وسایلی که در خیمه ها بوده است را به شام بیاورند.

یزید می خواست این وسایل را برای خود نگه دارد تا همواره نسل بنی امیه به آن افتخار کند و به عنوان یک سند زنده، گویای پیروزی بنی امیه بر بنی هاشم باشد.

یزید در جواب می گوید: «ای پسر حسین! آن وسایل را به شما نمی دهم. در مقابل، حاضر هستم که چند برابر آن پول و طلا به شما بدهم».

امام در جواب او می فرماید: «ما پول تو را نمی خواهیم. ما وسایلمان را می خواهیم؛ چرا که در میان آنها مقنعه و گردن بند مادرم حضرت زهرا بوده است».(۲)

یزید سرانجام برای اینکه امام سجاد علیه السلام حاضر شود شام را ترک کند، دستور می دهد تا آن وسایل را به او باز گردانند. * * * شب است و همه مردم شهر در خواب هستند، اما کنار قصر یزید کاروانی آماده حرکت است.

یزید دستور داده است تا خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در دل شب و مخفیانه از شام خارج شوند. او نگران است که مردم شام بفهمند و برای خداحافظی با این خانواده اجتماع کنند و بار دیگر امام سجاد علیه السلام سخرانی کند و دروغ های دیگری از یزید را فاش سازد.

آن روزی که مردم به این کاروان فحش و ناسزا می گفتند، یزید در روز روشن آنها را وارد شهر کرد و مدت زیادی آنها را در مرکز شهر معطل نمود، اما اکنون که مردم شهر

ص: ۲۸۳

۱- ۶۰۰. یا نعمان بن بشیر، جهّزهم بما يصلحهم، وابعث معهم رجلاً من أهل الشام أميناً صالحاً، وابعث معه خيلاً وأعواناً فيسير بهم إلى المدينة: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۶۲؛ المنتظم، ج ۵، ص ۳۴۴؛ تاريخ دمشق، ج ۶۹، ص ۱۷۷؛ نور الأبصار، ص ۱۴۶

۲- ۶۰۱. أن تردّ علينا ما أخذ منا: مشير الأحران، ص ۱۰۶.

این خاندان را شناخته اند، باید در دل شب، سفرشان آغاز شود.

اکنون یزید نزد اُمّ کلثوم، دختر علی علیه السلام، می رود و می گوید: «ای اُمّ کلثوم! این سگه های طلا برای شماست. اینها را در مقابل سختی ها و مصیبت هایی که به شما وارد شده است، از من قبول کن».

صدای اُمّ کلثوم سکوت شب را می شکند: «ای یزید! تو چقدر بی حیا و بی شرمی! برادرم حسین را می کشی و در مقابل آن سگه طلا به ما می دهی. ما هرگز این پول را قبول نمی کنیم».(۱)

یزید شرمنده می شود و سرش را پایین می اندازد و دستور حرکت می دهد. کاروان، شهر شام را ترک می کند، شهری که خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا یک ماه و نیم سختی ها و رنج هایی را تحمل کردند.(۲) * * کاروان به حرکت خود ادامه می دهد. مهتاب بیابان را روشن کرده است. هنوز از شام فاصله زیادی نگرفته ایم. نعمان همراه کاروان می آید. یزید به او توصیه کرده است که با اهل کاروان مهربانی کند و هر کجا که خواستند آنها را منزل دهد.

-- ای نعمان! آیا می شود ما را به سوی عراق ببری.

-- عراق برای چه؟ ما قرار بود به سوی مدینه برویم.

-- ما می خواهیم به کربلا برویم. خدا به تو جزای خیر بدهد ما را به سوی کربلا ببر.

نعمان کمی فکر می کند و سرانجام دستور می دهد کاروان مسیر خود را به سوی عراق تغییر دهد. شب ها و روزها می گذرد و تا کربلا راهی نمانده است.

این جا سرزمین کربلاست! همان جایی که عزیزانمان به خاک و خون غلتیدند.

هنوز صدای غریبانه حسین به گوش می رسد. کاروان سه روز در کربلامی ماند و

ص: ۲۸۴

۱- ۶۰۲. اَمَّا مَا أَخَذَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَعُوْضُكُمْ عَنْهُ أَوْضَاعَ قِيَمَتِهِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا مَالِكُ فَلَا نَرِيْدَهُ، وَهُوَ مَوْفَّرٌ عَلَيْكَ، وَإِنَّمَا طَلَبْتَ مَا أَخَذَ مِنِّي؛ لِأَنَّ فِيهِ مَغْزَلُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَقْنَعَتَهَا وَقِلَادَتَهَا وَقَمِيصَهَا...: «مثير الأحران، ص ۱۰۶؛ بحار الأنوار ج ۴۵، ص ۱۴۴.

۲- ۶۰۳. وَصَبَّ عَلَيْهَا الْأَمْوَالُ وَقَالَ: يَا أُمَّ كَلْثُومَ، خَذُوا هَذَا الْمَالَ عَوْضَ مَا أَصَابَكُمْ. فَقَالَتْ أُمُّ كَلْثُومَ: يَا يَزِيدُ مَا أَقْلَّ حَيَاتِكَ وَأَصْلَبَ وَجْهَكَ...: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹۷.

همه برای امام حسین علیه السلام و عزیزانشان عزاداری می کنند.

سه روز می گذرد و اکنون هنگام حرکت به سوی مدینه است. (۱) * * * کاروان آرام آرام به سوی مدینه می رود. شب ها و روزها سپری می شود.

نزدیک مدینه، امام سجّاد علیه السلام دستور توقّف می دهد و سراغ بشیر را می گیرد، وقتی بشیر نزد امام می آید، امام به او می فرماید:

-- ای بشیر! پدر تو شاعر بود، آیا تو هم از شعر بهره ای برده ای؟

-- آری! ای پسر رسول خدا!

-- پس به سوی شهر برو و مردم را از آمدن ما باخبر کن. (۲)

بشیر سوار بر اسب خود می شود و به سوی مدینه به پیش می تازد. امام سجّاد علیه السلام دستور می دهد تا خیمه ها را برپا کنند و زنان و بچه ها در خیمه ها استراحت کنند.

حتمّاً به یاد داری که این کاروان در دل شب از مدینه به سوی مکه رهسپار شد. امام سجّاد علیه السلام دیگر نمی خواهد ورود آنها به مدینه مخفیانه باشد. ایشان می خواهد همه مردم باخبر بشوند و به استقبال این کاروان بیایند.

مردم مدینه از شهادت امام حسین علیه السلام باخبر شده اند. ابن زیاد روز دوازدهم پیکتی را به مدینه فرستاد تا خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام را به امیر مدینه بدهد.

دوستان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز گریه ها کردند و ناله ها سر دادند، اما آنها از سرنوشت اسیران هیچ خبری ندارند. (۳)

به راستی، آیا یزید آنها را هم شهید کرده است؟ همه نگران هستند و منتظر خبراند.

ناگهان از دروازه شهر اسب سواری وارد می شود و فریاد می زند: «یا أهل یثرب

ص: ۲۸۵

۱- ۶۰۴. إنّ ذلك بعد أن أجلسن في منزلٍ لا يكهن من برد ولا حرّ، فأقاموا فيه شهراً ونصف، حتّى أقشرت وجوههنّ من حرّ الشمس، ثمّ أطلقهنّ: شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۶۹، ح ۱۱۷۲.

۲- ۶۰۵. لَمَّا رجع نساء الحسين عليه السلام وعياله من الشام وبلغوا إلى العراق، قالوا للدليل: مرّ بنا على طريق كربلاء، فوصلوا إلى موضع المصراع... وأقاموا المآتم المقرحة للأكباد، واجتمعت إليهم نساء ذلك السواد، وأقاموا على ذلك أياماً: بحار الأنوار،

ج ٤٥، ص ١٤٦ .

٣-٦٠٦. فلما قربنا منها نزل عليّ بن الحسين عليهما السلام فحطّ رحله، وضرب فسطاطه وأنزل نساءه، وقال : يا بشير! رحم الله أباك، لقد كان شاعراً... («: مثير الأجزان، ص ١١٢).

لا مقام لكم؛ «ای مردم مدینه، دیگر در خانه های خود نمانید».

همه با هم می گویند چه خبر است؟ مردم از زن و مرد، پیر و جوان، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله جمع می شوند، ای مرد! چه خبری داری؟ او به مردم می گوید: «مردم مدینه! این امام سجاد علیه السلام است که با عمه اش زینب و خواهرانش در بیرون شهر شما منزل کرده اند». (۱)

همه مردم سراسیمه می شوند. داغ حسین علیه السلام برای آنها تازه شده است. غوغایی برپا می شود. بشیر می خواهد به سوی امام سجاد علیه السلام برود، اما می بیند همه راه ها بسته شده و ازدحام جمعیت است. بنابراین از اسب پیاده می شود و پیاده به سوی خیمه امام سجاد علیه السلام می رود.

چه قیامتی برپا شده است! بشیر وارد خیمه امام سجاد علیه السلام می شود. امام را می بیند در حالی که اشک می ریزد و دستمالی در دست دارد و اشک چشم خود را پاک می کند.

مردم به خدمت او می رسند و به او تسلیت می گویند. صدای گریه و ناله از هر سو بلند است. (۲)

امام می خواهد برای مردم سخن بگوید. همه مردم ساکت می شوند. پایان این سفر رسیده است، پس باید چکیده و خلاصه این سفر برای تاریخ ثبت شود: «من خدا را به خاطر سختی های بزرگ و مصیبت های دردناک و بلاهای سخت شکر و سپاس می گویم». (۳)

مردم مدینه متعجب اند. به راستی، این کیست که این چنین سخن می گوید؟

او با چشم خود شهادت پدر، برادران، عموها و... را دیده است. او به سفر اسارت رفته است و آب دهان انداختن اهل شام به سوی خواهرانش را دیده است، اما چگونه است که باز خدا را شکر می کند؟

ص: ۲۸۶

۱- ۶۰۷. لَمَّا قَتَلَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَجِيءَ بِرَأْسِهِ إِلَيْهِ، دَعَا عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ أَبِي الْحَارِثِ السَّلْمِيَّ، فَقَالَ: انْطَلِقْ حَتَّى تَقْدُمَ الْمَدِينَةَ عَلَى عَمْرٍو بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ...: «تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲۳؛ مثير الأحزان، ص ۹۴؛ كشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱؛ وراجع: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۲، ص ۷۶؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۹.

۲- ۶۰۸. أَنْشَأْتُ أَقُولُ: يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأُدْمَعِي مَدْرَأْرُ...: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷.

۳- ۶۰۹. كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَاخِلًا فَخَرَجَ وَمَعَهُ خَرْقَةٌ يَمْسَحُ بِهَا دُمُوعَهُ، وَخَلْفَهُ خَادِمٌ مَعَهُ كُرْسِيٌّ، فَوَضَعَهُ لَهُ وَجَلَسَ عَلَيْهِ وَهُوَ لَا يَتِمَالِكُ مِنَ الْعَبْرَةِ...: «بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷.

آری! تاریخ می داند که امام خدا را شکر می کند. زیرا این کاروان پیش از بازگشت به مدینه توانسته است اسلام را در سرزمین شام زنده کند.

آری! این کاروان ابتدا به کربلا رفت و خون های زیادی را در راه دین نثار کرد. سپس با وجود رنج ها و سختی ها رهسپار شام شد تا دین پیامبر صلی الله علیه و آله را از مرگ حتمی نجات دهد.

آیا نباید خدا را شکر کرد که اسلام نجات پیدا کرده است؟

دینی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن، بسیار خون دل خورده بود، بار دیگر زنده شد.

خون حسین علیه السلام، تا روز قیامت درخت اسلام را آبیاری می کند.

یزید به خاطر کینه ای که از پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان او به دل داشت، می خواست اسلام را ریشه کن کند. او قصد داشت به عنوان خلیفه مسلمانان، ضربه های هولناکی را به اسلام بزند و این امام حسین علیه السلام بود که با قیام خود اسلام را نجات داد.

آری! تا زمانی که صدای اذان از گلدسته ها بلند است، امام حسین علیه السلام پیروز است.

گوش کن! اکنون امام سجاد علیه السلام آخرین سخنان خود را بیان می فرماید:

ای مردم! پدرم، امام حسین علیه السلام را شهید کردند. خاندان او را به اسارت گرفته و سر او را به نیزه کردند و به شهرهای مختلف بردند.

کدام دل می تواند بعد از شهادت او شادی کند. هفت آسمان در عزای او گریستند.

همه فرشتگان خداوند و همه ذرات دنیا بر او گریه کردند. ما را به گونه ای به اسارت بردند که گویی ما فرزندان قوم کافریم!

شما به یاد دارید که پیامبر چقدر سفارش ما را به امت خود می نمود و از آنها می خواست که به ما محبت کنند. به خدا قسم، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به جای آن

سفارش ها، از اّمت خود می خواست که با فرزندان او بجنگند، اّمت او بیش از این نمی توانستند در حق ما ظلم کنند.

این چه مصیبت بزرگ و جان سوزی بود که اّمتی مسلمان بر خاندان پیامبرشان روا داشتند؟ ما این مصیبت ها را به پیشگاه خدا عرضه می کنیم که او روزی انتقام ما را خواهد گرفت. (۱)

سخن امام به پایان می رسد و پیام مهم او برای همیشه در تاریخ می ماند. مردم مدینه به یاد دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله چقدر نسبت به فرزندانش سفارش می کرد. آنها فراموش نکرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله همواره از مردم می خواست تا به فرزندان او عشق بورزند.

به راستی، اّمت اسلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله با فرزندان او چگونه رفتار کردند؟

آخرین سخن امام نیز، اشاره به روزی دارد که انتقام گیرنده خون امام حسین علیه السلام خواهد آمد.

آری! او روزی خواهد آمد. بیاید من و شما هم برای آمدنش دعا کنیم.

ص: ۲۸۸

۱- ۶۱۰. الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم، مالک يوم الدين، باری الخلاق أجمعین ... أیها القوم، إن الله تعالی - وله الحمد - ابتلانا بمصائب جلیله، وثلمه فی الإسلام عظیمه...: «مثیر الأحزان، ص ۱۱۲.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

